

دانلود
رمان



استاد متجاوز من

انگشت اشارمو فرو کردم تو موهام و محکم شروع کردم به خاروندن مغز
نخودیم.

به برگه ی جلوم نگاه می کردم و حس میکردم به زبان چینی روش نوشته
شده چون هیچی ازش نمی فهمیدم و برامگنگ بودن
یه استاد احمق و زبون نفهم گیرمون افتاده که اولین جلسه ی کلاس و
اومده گفته یه امتحان از ترم قبل میگیره تا برامون دوره شه
ولی اخه هرچی فکر میکنم اینا رو نداشتیم ما، نکنه من اون ترم یه کتاب
اشتباه خریدم.

همونطور که با مغز پوکم کلنجار می رفتم صدای نکره ی استاد بزغاله بلند
شد و اعلام کرد وقت تمومها قیافه ی اویزون، برگه ای رو که فقط اسمم
توش نوشته شده بود و بلند

کردم و با لودگی دادم دستش که چشم غره ای بهم رفت
تاریخ! هعی، تاریخ چه بدرد ادم می خوره. خیلی زرنگین بیاین آینده رو
بگین

دستم و زدم زیرچونم که صدای عطیه بلند شد که می گفت
چرا مثل ارواح زل زدی به عظیمی بدبخت؟_
با قیافه ی زار برگشتم سمتش و گفتم
چیزی نوشتی؟_

شونه تکون داد و گفت: چرت و پرت. ولی نوشتم
با حرص گفتم: پس چرا من چیزی از سوالاش نمی فهمیدم؟ با خنده
نگاهم کرد که با صدای سرفه ی عظیمی اشغال برگشتیم سمتش و

صاف نشستیم

خانم عظیمی استاد تاریخمون بود و یک خانوم سخت گیر و بد اخلاقی که بخاطر سن بالاش کم کم باید دچار الزایمر حاد بشه. (البته اغراق کردم با دیدن کارم غش غش خندیدن و پسر اولیه یکم خم شد و گفت خیلی جذابی.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

برو عمو این حرفا به تو نیومده. برو دوغتو بنوش.

تک خنده ای کرد و گفت: این پایتخت نبود مردم می خواستن چی به زبون بیارن خداداند

با تحقیر نگاهی به سر تاپاش کردم و گفتم این دانشگاه نبود چطوری پسرای دهاتی میخواستن با دخترا رفیق بشن؟ بهش برخورد، چون با عصبانیت گفت چی گفتی؟ همین که شنفتی.

با حرص گفت: نه دوباره بگو جوجه فکلی

دست به سینه نشستم و تو چشاش زل زدم و با جدیت و شمرده شمرده گفتم

د..ها..تی.

بعدم یک لبخند زدم . تا خواست یورش بیاره سمتم رفیقش دستش و گرفت

و گفت:

!محسن داری چه غلطی میکنی؟ دانشگاهت اینجا_ با حرص نفسش و
بیرون داد و به من که با بیخیالی بهش نگاه می کردم خیره
شد.

!دارم برات_

لبخند عمیقی زدم و فقط نگاهش کردم و با خوشحالی به قدم هاش که
ازم

دور می شدن خیره شدم

این کل کل بهم انرژی داده بود. ازینکه نمیتونستن دربرابرم کاری کنن
ذوق می
کردم.

نه حریف زبونم می شدن، نه می تونستن رو ناموس مردم دست بلند کنن
و

این لال شدنشون انرژی می داد بهمدستی تو موهای لختم کشیدم و
پشت گوشم گذاشتمشون. بلند شدم تا

برم خونه، خیلی خواب داشتم و حوصله ی هیچ چیزی و نداشتم
گوشیم و در اوردم و ساعت و چک کردم. ده بود. اوف ساعت هشت صبح
کلاس گذاشتن، من تازه بیدار می شدم

:از دور دیدم عطیه داره میاد. سریع اومد سمتم و نشست کنارم و گفت
هنوز اینجا نشسته ای؟_

خمیازه ای کشیدم و گفتم: بله همینطور که می بینی

کوفت. بیا بریم الان کلاس شروع میشه.

با دهن کجی گفتم: کتاب روانشناسی بالینی. ای ای ای

:عطیه چپ چپ نگاهم کرد و گفت. الان تو از همه چی بدت میاد.

:با کلافگی گفتم

.وای حس داغونی دارم. دلم میخواد با همه دعوا کنم.

:عطیه با حرص نگاهم کرد و گفت

.فقط شیطنتات و دوست دارم. ازین حال مسخرت متنفرم.

:خندیدم و نگاش کردم که ادامه داد

.وقتی بیحالی قیافت شبیه بز افغانیه.

:با مسخرگی گفتم

.اتفاقا من عاشق افغانیام. ایشالله شوهرم افغانی شه.

جلوی در کلاس بودیم و داشتم چرت و پرت می گفتم یهو یک صدایی از

پشت سر منو متوجه کلاس کرد.خانما برید توی کلاس، کلاس شروع

شده.

من و عطیه برگشتیم سمت صدا و فهمیدیم استاده. ببخشیدی گفتیم و

رفتیم سر جامون نشستیم

.سعی کردم به حرفای استاد گوش کنم و یه جورایی موفق هم بودم

.بعد از تموم شدن کلاس با آقای بزرگرازجامون بلند شدیم

.یک کلاس دیگه داشتم ولی دیگه نمی کشیدم، سردرد بدی گرفته بودم

.این درس زیاد سخت هم نبود خودم می تونستم بخونم

:داشتیم از کلاس می رفتیم بیرون که به سمت عطیه برگشتم و گفتم

عطی من میرمخونه. سرم از درد داره می ترکه. دیشب دیر خوابیدم الان –
واقعا نمیتونم بمونم سری تکون داد و گفت: باشه. سعی کن زودتر
بخوابی وقتی اخلاق خودتو
میدونی.

دستی به سرم کشیدم و محکم فشارش دادم و با دردی که زده بود به
چشمم گفتم

باید همین کارو کنم. من برم، کاری نداری؟
با نگرانی نگاهم کرد و گفت: قرص نداری با خودت؟
نه سر خیابون یه دربست میگیرم و میرم. نگران نباش.
باشه. مواظب خودت باش.

سری تکون دادم و تند از سالن خارج شدم. فقط دلم می خواست قرص
بخورم و بخوابم داشتم از حیاط دانشگاه با قدم های تند به سمت در
بزرگ خروجی حرکت می

کردم و چشمم و با درد باز و بسته می کردم که محکم خوردم به کسی
با تعجب سرم و بلند کردم که نگاهم به دوتا گوی آبی براق گره خورد. با
تعجب به برق و زیبایی دریای چشماش خیره شدم که با صدای جذاب
مردونه

و بمش گفت

بیشتر مراقب باشید.

بعد هم از کنارم رد شد. منگ به رفتنش خیره شدم و بوی عطر سرد و
تلخش

و استشمام کردم

سرمو محکمتکون دادم و به سمت خیابون حرکت کردم تا دربست بگیرم
کنار خیابون ایستادم که دو سه تا تاکسی زرد از کنارم گذشتن. اما دربست
میخواستم

یه پراید سفید ایستاد، خم شدم و گفتمدربست تا... میرید؟
بله خانوم بفرمایید_

سریع نشستم و سرمو تکیه دادم به صندلی. یهو یاد اون دوتا چشم آبی
افتادم. نکنه لنز بود؟ چشماش خیلی عجیب و مسخ کننده بود
بیخیال اون چشم های آبی شدم و سرم و فشردم تا از درد یکم اروم شه.
بالاخره بعد ادرس دادن کوچه رسیدیم دم در

کرایه رو حساب کردم و از ماشین پیاده شدم. خونمون یه خونه ی دو
طبقه

بود که طبقه ی اول می نشستیمو طبقه ی دوم به نام من بود و توش
مستاجر نشسته بود

دکمه ی آیفون و فشردم که مامان ایفون و برداشت و گفت
آیسان؟ چقدر زود کلاست تموم شد؟_مامان در و باز کن میام. پیام بالا
هم می تونم برات توضیح بدم عشقم_
در با صدای تیکی باز شد و من سریع رفتم داخل. تند تند از پله ها رفتم
بالا و

در و زدم که مامان سریع در و باز کرد
با نگرانی گفت: چیشده مادر؟

اومدم توی خونه و رو مبل نشستم و با درد گفتم: مامان سرم داره میترکه.
یه قرص بده بهم

دستش و گذاشت روی پیشونیم و گفت
تب نداری که_

نه دیشب دیر خوابیدم از سردرد دارم می ترکم_

با حرص کوبید روی بازوم و گفت

زهرمار. چرا دیر خوابیدی؟ نمی دونستی دانشگاه داری؟_! با بیحالی گفتم:
وای بسه مامان. قرص میخوام

با غرغر رفت سمت یخچال و یه قرص در آورد و یه لیوان آب ریخت و داد
سمتم

سریع قرص و آب و خوردم و روی مبل دراز کشیدم. شالم و از زیر سرم
کشیدم بیرون و با بیحالی لم دادم روی مبل

مامان اومد بالای سرم و گفت: برو تو اتاق بخواب لباساتو در بیار
بلند شدم و کیف و شالم و گرفتم دستم و بوس ارومی روی گونه ی مامان
گذاشتم و رفتم سمت اتاقم

کیف و شالم و انداختم زمین و سریع خودم و پرت کردم روی تخت و با
همون مانتو و لباسم خوابم بردبا صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم.

چشامو مالیدم و با منگی سرمو

بلند کردم

گوشی تو کیفم بود. با دیدن سر و وضعم که با لباس بیرونی خوابیده بودم
محکم زدم تو سرم

صدای زنگ موبایلم رو اعصابم بود،خودم و کشیدم روی زمین و کیفمو
کشیدم سمت خودم

گوشی و از تو زیپ کوچیکم در اوردم و گرفتم و بدون نگاه کردن به اسم
کسی که زنگ زد جواب دادم
با صدای خمار گفتم: بله؟

جیغ بلند عطیه توی گوشم پیچید که گوشی و از خودم دور کردم و زیر لب
وحشی گفتم: با همون صدای جیغ جیغو ادامه داد
میدونی چند بار زنگ زدم عوضی؟ از نگرانی مردم؟ خبرمرگت خواب بودی.

—

می ترسیدم به مامانت زنگ بزنم بگه نیومده خونه
خمیازه ای کشیدم و گفتم: خواب داشتما. آخیش، چه حالی داد. سرحال
شدم

با حرص گفتم: خبرمرگت میدونی ساعت چنده؟
چنده؟—

و نیم غروب _ ۶

دوتا چشم از تو کاسه در اومد و دوباره رفت سرجاش. گردنم و مثل جغد

۱۸۰

درجه چرخوندم سمت ساعت و دیدمراست میگه
نیشم و باز کردم و گفتم: ولی حال داد جون تو. با حرص گفتم: خیلی
گاوی. دوست دارم بکشمت
با خنده گفتم: بیا اینجا منو بکش

یهو انگار یه چیز یادش اومده باشه با ذوق گفت
واای اره. من دارم میام اونجا یه چیز بهت بگم خیلی مهمه _
بعدم تق گوشی و قطع کرد. با تعجب به گوشیم نگاه کردم و به خودم
گفتم:

جدی جدی داره میاد؟_

سرمو چرخوندم و با گیجی گفتم: یهوایی؟ آخه چرا؟
شونه بالا انداختم و بلند شدم و لباسم و عوض کردم. موهاشو شونه کردم
و بستم و از اتاق رفتم بیرون
مامان؟ مامااااان؟_ سراسیمه از اشپزخونه اومد بیرون و گفت: چیه مادر؟
چیزیت شده؟

نیشم و باز کردم و گفتم: نه. عالی استم
چشم غره ای رفت و دوباره رفت توی اشپزخونه و گفت
باز دمت در اومد_

غش غش خندیدم و نگاهی به خونمون کردم. وقتی در ورودی و باز می
کنی

یه راهروی پهن روبروی در بود که یه فرش سه متری کرم قهوه ای انداخته
بودیم روش

سمت راست راهرو اشپزخونمون بود و روبروی اشپزخونه پذیرایمون بود
مبل شکلاتیمون دور تا دور پذیرایی چیده بودیم و کنج سمت چپ بوفه
ی

ظرف بود سمت راست هم ال سی دی و میزش و گذاشته بودیم. کنار

اشپزخونه ميز

ناهار خوری بود و مامان روش نشسته بود وداشت سبزی پاک می کرد

:رفتم جلو و بوسی روی لپای مامان خوشگلم گذاشتم و گفتم

چه خبر مامانی؟ امروز چیکاره بودی؟_

:همونطور که سبزی هارو پاک می کرد جواب داد

هیچی مادر، سبزی خریدمشکم پری و دلال ماستی. پاکشون کردم باید _
درستشون کنم

.با لب و لوچه ی اویزون گفتم: مامان گشمنه

:چشم غره ای بهم رفت و اشاره به گاز کرد و گفت

.ماکارونی تو یخچاله بگیر گرم کن بخور_

نیشم و باز کردم و رفتم در یخچال و باز کردم و دیگ کوچیک و در اوردم
گذاشتم روی شعله ی گاز تا گرم شها خوشحالی بهش نگاه می کردم تا

زودتر گرم شه و بزمنتوی رگ. وای

.ماکارونی

بعد دو سه دقیقه دیگ و با پارچه گرفتم گذاشتم روی ميز و نشستم روی

.صندلی با چنگال افتادم به جوشون

:بعد ازینکه خوردم و سیر شدم با ذوق گفتم

.مرسی مامان عالی بود_

:یهو صدای ایفون بلند شد که مامان گفت

.برو ببین کیه_

:سری تکنون دادم و جواب دادم

هیچی بابا عطیس اومد پیشم۔

باشه ای گفت و یهو سرش و بلند کرد و دید همونجا ایستادم: با حرص گفت

چرا نمیری در و باز کنی؟۔

محکم زدم تو سرم و گفتم

عههه واقعا؟ فکر کردم در خودش باز میشه الا۔

بی توجه به چرت و پرتی که گفتم رفتم سمت اف اف و گوشی و گرفتم و گفتم:

بله؟۔

عطیه هم ازین فرصت استفاده کرد و موهامو کشید که جیغی زدم. پرتم کرد روی مبل و خودشم روم نشست

یهو شروع کرد به قلقلک دادنم که با جیغ شروع کردم به خندیدن، پیچ و

تاب می خوردم ک سعی می کردم خودم و از زیر دستش بکشم بیرون

دیگه داشتم نفس کم میاوردم که کشید عقب. دستی به مانتوش کشید و

رفت سمت مامان و شروع کرد به احوالپرسیمنم بی حال روی مبل دراز

کشیده بودم و شکمم درد گرفته بود. بعد چند

دقیقه اومد دستم و کشید و به زور بردتم توی اتاق

حالم یکم جا اومد و شروع کردم به فش دادن. بالاخره با فحش هام دلم

خنک شد اونم نشسته بود روی زمین و یکی از لاک هامو گرفته بود و

داشت

می زد

با حرص گفتم: میخواستی چی بگی؟

..یهو جیغ خفه ای کشید و گفت: وای ایسان. آيسان آيسان

با تعجب گفتم: چته موجی؟

یهو به حالت غش خودشو انداخت روی زمین و دستای لاک زدشو گرفت
بالا

که پخش نشه.چشاشو بست و گفت: کاش امروز میموندی

با گیجی گفتم: چرا؟

آيسان يه استاد اومد. بقران تا الان به خوشگلش ندیده بودم. يه رگش _
روسه يه رگش ایرانی. خیلی نازه خیلی. چشماش آبی اقیانوسیه، وای
خدا

یهو دوتا چشم آبی یادم اومدن. دوتا چشم آبی براق. نکنه خودش بوده؟
از

قیافش هیچی یادم نمیومد، فقط چشماش

با گیجی گفتم: فکر کنم دیدمش

:یهو از جا پرید و نشست. با هیجان گفت

کجا؟_

:همونطور که به مغزم فشار میاوردم جواب دادم تو حیاط مدرسه. سردرد

داشتم و چشامو هی فشار میدادم که خوردم _

بهش

:عطیه با هیجان گفت

خوب؟_

همین. قیافش یادم نیست. فقط گفت حواستونو بیشتر جمع کنید_

یهو عطیه چشاشو بست و گفت: وای ایسان. خیلی جنتلمنه

مردمک چشام و تو کاسه چشمم چرخوندم و گفتم

حالا چرا انقدر داری براش غش و ضعف می کنی؟_

محکمزد روی بازوم و گفت

نمیدونی که چقدر خوشگله احمق. خیلی خوبه. اصلا به هیچکس نگاه

نکرد از_

بس با جذبه بود، صدا ازکسی در نیومد چشم غره ای رفتم و گفتم: خنگ

خاک برسر. هر پسری و میبینی میگی

جنتلمنه

یهو با ناراحتی گفت: ولی بخاطر این استاده من و سپهر دعوا افتادیم

با تعجب گفتم: چی؟ چرا؟

لب و لوچش اویزون شد و قیافش و مظلوم کرد و گفت

رفتم پیشش از بس ازین استاده گفتم و هی ذوق کردم، عصبانی شد

باهام _

دعوا کرد

با قیافه ای خنثی نگاهش کردم و هیچی نگفتم. نگاهم کرد و با عجز

گفت

اولا سپهر همینطوری نگاهم می کرد. ولی یهو مثل باروت ترکید و هرچی _

دهنش بود بارم کرد:یهو حمله کردم سمتش و با حرص موهای سرش و

کشیدم و با داد گفتم

خاک برسرت که هر پسری و میبینی وا میدی. یکم غرور نداری الاغ، ادم _
هرکی و دید قشنگه که عاشقش نمیشه

با جیغ سعی می کرد موهای من و از سرش جدا کنه اما نمی تونست
محکم زدم پس کلش و ولش کردم. سرش و با حرص بلند کرد و گفت
خیلی کثافتی_

با لج گفتم: خودتی. یکم مغرور باش
با غیض گفت: مثل تو باشم هیچکس باهام دوست نشه؟ پسرا نباشن
حوصله ی آدم سر میره

خاک برسرت_:نیشش و وا کرد و گفت
ولی توهم استاد دامون سرمست و ببینی کف میکنی_

با تعجب گفتم: دامون؟ چه اسم عجیبی
لبش بیشتر کش اومد و گفت
اسمشم خاصه حتی_

چشم غره ای رفتم و چیزی نگفتم. بعد یکم حرف زدن راجع به درس ها
عزم

رفتن کرد که من و مامان نذاشتیم و گفتیم باید شام بمونه بعد بره
شاممون و خوردیم و بعد یکم نشستیم حرف زدیم و خندیدم و عطیه
آژانس گرفت و رفت

بعد رفتن عطیه رفتم سمت اشپزخونه و شروع کردم به شستن ظرف ها.
خونه داری و دسپختم خوب بود ولی حیف که تنبلم.چهار تا دونه ظرف
شستم انگار کوه کندم از بس خسته شده بودم

با بیحالی دستمو شستم و نشستم روی صندلی و گفتم
وای خستم.

مامان خندید نگاهم کرد و در جواب گفت
تا حالا به تنبلی تو ندیده بودم.

خمیازه ای کشیدم و گفتم: من میرم بخوابم
بمون پدرت بیاد یکم پیشش بشین.

با بی حوصلگی گفتم: حوصلشو ندارم. میخوام بخوابم
با تشر گفت: آيسان. اون پدرت! حالا با هر اخلاقی که داره تو باید بهش
احترام

کنیلبخندی زدم و گفتم: جلو چشمش نمیام تا احترامش حفظ بشه،
پیش هم

باشیم حرفایی میزنه که من نمیتونم ساکت بمونم
چشم غره ای رفت و گفت: از دست تو چیکار کنم؟
شونه بالا انداختم و گفتم: هیچکار. فقط به شوهرت بگو به من گیرنده
مامان سری از روی تاسف تکون داد و چیزی نگفت. بلند شدم و
بوسیدمش و

رفتم سمت اتاقم

پدرمن یک مرد گیر و حساسه که کافیه آدم و ببینه تا شروع کنه
یک ادمی که سریع صداشو بلند میکنه و خشونت نشون میده. نفس
عمیقی

کشیدم و خودمو روی تخت پرت کردم

فردا کلاس نداشتم، باز سه شنبه کلاس دارم. کلاس باون استاد به قول
عطیع خوشگل پنجشنبه بود. انقدر خودم و تگون دادم و این پهلو اون
پهلو شدم تا خوابم برد

اروم چشمامو باز کردم و با منگی به ساعت نگاه کردم، یازده صبح بود.
خمیازه ای کشیدم و از جام بلند شدم و نشستم روی تخت
دستی به چشمم کشیدم و سرم و خاروندم، چقدر خوابیدم، دیروز ظهرو تا
غروب خواب بودم ولی باز مثل خرس خوابیدم
!این عادت خواب باید از سرم بردارم به چیکارم نمیرسم. ایش
از جام بلند شدم و رفتم سمت دستشویی تا یک صفایی به خودم بدم و
تخلیه شم

رفتم تو دستشویی و بعد انجام دادن عملیات و شستن صورت اومدم
بیرون

و رفتم سمت اشپزخونه کسی خونه نبود. رفتم سمت یخچال و پنیر و
دراوردم و یه تیکه نون از توی

سفره در اوردم و شروع کردم به خوردن
نون خشک بود و داشت گلوم و پاره میکرد اما حوصله چایی ریختن
نداشتم.

زیاد خوابیده بودم باید یکم صبر می کردم تا روی فرم پیام
بعد از خوردن صبحانم بلند شدم و وسایل و جا به جا کردم که دیدم
گوشیم

زنگ می خوره

عطیه بود. جواب دادم و گفتم

جان خوشگل؟_

آيسان برو دانشگاه امروز سحر کلاس داره جزوه نوشت از کلاس دامون،
من _

ننوشتم برو ارزش بگیر به منم بده

با بیخیالی گفتم

اوو یه جلسه مگه جزوه میخواد؟ ولش کن_ با حرص گفت: خفه شو،

نکاتش خیلی مهم بود حرفاش خیلی با مفهومه

نداشته باشی گند می زنی به امتحان

پوف بلندی کشیدم و گفتم: کوفت. خودت برو دیگه من میخوام زنگ بزnm
به

بچه ها بریم بیرون

خفه بمیر من نزدیک نیستم برو دیگه گاو_

با مرموزی گفتم: کجایی؟

خنده ای کرد و گفت: اومدم پیش سپهر اشتی کنون

با تعجب گفتم: خونش!؟

با خنده گفت: آره عشقم

با حیرت بلند گفتمعطیه؟ رفتی خونش؟_

با بیخیالی گفت: آره مگه چیه؟

با تعجب گفتم: دیوونه شدی؟ آگه باهات کاری کنه چی؟

خندید و گفت: سپهر همچین ادمی نیست. من برم صدام میزنه کاری نداری؟

نه. مواظب خودت باش. سحر ساعت چند کلاس داره؟
نیم ساعت دگ کلاسش شروع میشه تا ۲ کلاس داره.
باشه من قبل شروع شدن کلاسش میرم پیشش هماهنگ کردی جزوه رو؟

ارع گفتم همراهش میرم میگیرم ازش که نشد تو برو برا منم کپی کن. باشه فعلا.
خدا حفظ.

گوشی و قطع کردم و رفتم سمت اتاقم تا برم دانشگاه
روسی بنفش و مانتوی بنفش کوتاهم و همراه شلوار جین آبی پررنگ
پوشیدم و کیف مشکیمو برداشتم
رژ لب بنفش و یه خط چشم کلفت کشیدم و فرق وسط گرفتم. چه خوشگل

شده بودم چشمای عسلیم برق می زد
یه بوسی توی آینه برای خودم فرستادم و رفتم سمت در و کالج بنفشم و
گرفتم و از پله ها پایین رفتم
آژانس سر کوچمون بود و رفتم سمتش و گفتم یه ماشین میخوام سمت
... دانشگاهبهم یک پراید و نشون داد که من رفتم سوار شدم و راننده هم
نشست و به
سمت دانشگاه روند

بعد چند دقیقه رسیدیم و کرایشو حساب کردم و پیاده شدم. وارد
دانشگاه

شدم و سرم و کردم توی کیفم تا گوشیم وبگیرم و زنگ بزنم به سحر
همچنان که سرم پایین بود محکم خوردم به کسی. اخ بلندی گفتم و سرم
و

با حرص بلند کردم

همون دوچشم آبی ولی حالا عصبانی. روی قیافش زوم کردم، پوست
روشن و

صاف ته ریش مشکی و لبای باریک مردونه ی صورتی کمرنگ
دماغ قلمی و دوتا چشم آبی که برق می زدن و ابروهای کشیده ی مردونه
و

موهایی که روی پیشونیش ریخته بود دل ادم و می لرزوند
یهو با صدای عصبانیش به خودم اومدم که گفتشما همیشه همینطور راه
میرید؟_

گارد گرفتم و با لجبازی گفتم

مگه چطوری راه میرم؟_

با تمسخر گفت: اصولا همه که راه میرند جلوشونو نگاه میکنن ولی شما
الان

دوبار داری میخوری به من. کجا رو نگاه می کنی راه میری؟ آسمون؟

با پوزخند جوابشو دادم

خوبه داری میگی جلوتو نگاه کن، من دوبار مشکل پیش اومد برام تو

خودت _

کجا رو نگاه می کردی من به این گندگی رو ندیدی؟ تو کجا رو نگاه
میکنی؟

آسمون؟

حرصی نگاهم کرد و رنگ صورتش تغییر کرد از عصبانیت پوزخندی زد و
گفت

رشتت چیه؟_ با تشر گفتم: به تو چه؟

سری تکنون داد و با عصبانیت گفت

.روزخوش خانم_

چشم غره ای رفتم و ازش جدا شدم. گوشیم در اوردم و زنگ زدم به سحر
که بعد چند تا بوق جواب داد

سلام اومدی؟_

سلام. اره، تو حیات دانشگاهم تو کجایی؟_

.بیا من کنار بوفه ایستادم_

.از دور دیدمش که برام دست تکنون داد، لبخند زدم و رفتم سمتش

سلام علیک کردیم و جزوه ها رو از توی کیفش در آورد و داد بهم. ماچی

.کردمش و تند تند خداحافظی کردیم چون کلاسش داشت شروع می

شد از من جدا شد و جزوه ها رو نگاه کردم، یک جلسه این همه جزوه

داد؟

چخبره؟

بازشون کردم و داخلش و نگاه کردم و با دیدن حرفای قلمبه سلیمش

چشام
گرد شد.

اینا دیگه چین. یهو قفل کردم، یاد برخوردم باهاش افتادم و اینکه اگه بفهمه من شاگردشم ردم میکنه و اهم بزور میده بهم محکم جزوه هارو کوبوندم توی سرم و با صدای بلند گفتم خنگ، که دیدم همه ی نگاهها برگشت سمت من و با خنده نگاهم می کردن. بلند داد زدم: کوفتبعدم با حرص جزوه هارو بغل کردم که صدای خنده ی بلندشون به گوشم

رسید. داشتم حرص میخوردم و جزوه رو میخواستم جابه جا کنم و بزارم توی

کیفم که یکی بهم تنه زد و جزوه ها از دستم افتادن و پخش زمین شدن با عصبانیت سرم و بلند کردم که دوباره اون دوتا چشم آبی که حالا از نظرم

خیلی هم مسخره بود با لبخند پیروزمندی ایستاده بود و بهم نگاه می کرد

با خشم داد زدم: مگه کوری؟

:یهو از عصبانیت اخم وحشتناکی کرد و اومد نزدیکم و گفت درست حرف بزن بچه.

یادماومد اگه دوباره باهاش بد حرف بزنم مطمئنا فردا اجازه نمیده وارد کلاسش بشم و سعی کردم لحنمو ملایم تر کنم

نمی خواستم جزوه هارو ببینه پس با حرصی که سعی در کنترلش داشتم

گفتم.برید به کارتون برسید، خودم جمع می کنم۔

تک خنده ای کرد و گفت: واقعا فکر کردی من میخوام خم شم و برات برگه جمع کنم؟

دیگه کفرم و در اورد چشمای عسلیمو تیز کردم و زل زدم توی چشمای منفورش و با نفرت گفتم

پس خیلی علافی که هی ازینجا رد میشی و خودت و میمالی به بقیه و مثل ۔

درخت می ایستی و نگاه می کنی

با شنیدن این حرف چشماش گرد شد و مات موند که سریع خم شدم و برگه

رو جمع کردم و با سرعت به سمت در دانشگاه حرکت کردم

هرچی فحش بد و بیراه بود توی دلم نثار قیافه ی بزغاله ایش کردم. یه لحظه

!عزا گرفتم فردا چجوری برم تو کلاسشاما به خودم تشر زدم، اون مگه کیه؟
فردا با کمال پرویی میرم می شینم

حرفی همزد ضایعش می کنم بره تو زمین تبدیل به یک قطره شود
مرتیکه سه نقطه. باید درسمو می خوندم تا فردا بهونه دستش ندم

سوالاتی

عجیب بپرسه روی اعصابم بره

خداوشکر دست خط سحر خوب بود، رفتم تا از جزوه های سحر دوتا کپی
بگیرم یکی برای خودم یکی برای عطیه

بعد از گرفتن جزوه ها لوله کردم گذاشتم توی کیفم و منتظر موندم تا
کلاس سحر تموم شه

رفتم توی دانشگاه و روی نیمکت نشستم تا بیاد و جزوه هارو بهش بدم.
سرمو بلند کردم که دیدم دوست سپهر، پژمان داره از دور میاد
لبخندی عریض زد که سری تکون دادم. خیلی ازش خوشم میاد داشت
میومد

پیشم بشینه. مار از پونه بدش میاد دم خونش سبز میشه بهم رسید و
سلامی کرد و گفت: اجازه هست پیشتون بشینم؟
یه تای ابرومو انداختم بالا و به نیمکت نگاه کردم و گفتم
!سند ندارم اینجا وگرنه نمیزاشتم، بفرما بشین.

خنده ای کرد و گفت: خوشم میاد حاضرجوابی
با بیخیالی گفتم: حاضر جوابی نمیکنم تا شما خوشت بیاد
دستاشو به نشونه تسلیم آورد بالا و گفت: باشه باشع. هرچی شما بگی
فقط

خواستم یه سوال بپرسم ازت
شونه ای بالا انداختم و گفتم: بگو
با لبخند گفت: عصبانی نشو فقط:چشام و ریز کردم و با تهدید گفتم
میگی یا نه؟

تند تند سر تکون داد و گفت
دوست پسر نمیخوای؟
قفل کردم که هول شد و گفت

وای خیلی بد گفتم؟_

.با حرص کیفم و اوردم بالا و محکم کوبوندم توی سرش که آخ بلندی
گفت

.با حرص گفتم: خاک برسرت واقعا

بعدم بلند شدم. فکر کنم سحر تعطیل شده بود، تا برگشتم اون چشم آبی
رو

دیدم که ایستاده بود و داشت با حالتی خنثی به سر کیف خورده ی پژمان
نگاه

.می کرد بعد هم به من نگاه کرد که اخمی کردم و اونم در جوابم اخم
غلیظی کرد و از

.پله ها اوامد پایین و رفت سمت ماشینش. توجهی نکردم

دیدم سحر با دوستاش از سالن خارج شد که تند رفتم سمتش و سریع
جزوه

ی لوله شده توی کیفم و که الان بخاطر ضربه ی مرگبارم به سر پژمان یکم
.چروک گرفته بود و در اوردم

:رفتم جلوش و ماچ محکمی کردمش که تا منو دید خندید و گفت
.خواهش میکنم_

.نیشم و تا ته باز کردم و جزوشو که له و لورده شده بود و اوردم بالا

با تعجب گفت: چرا اینجوری شده؟

:ادای مظلوم هارو در اوردم و گفتم

.جزوت توی کیفم بود و منم مزاحم داشتم کیف و زدم توی سرش:_با

قیافه ی کج و کوله جزوه رو از دستم گرفت و گفت
دست و پا چلفتی تر از تو ندیدم.
نیشم تا بناگوش باز شد و دستام و گذاشتم پشت کمرم و مثل بچه ها
نگاهش کردم و خودم تاب دادم
خودش و رفیقاش با دیدن حالت زدن زیر خنده و لپمو محکم کشید که
یهو

:یکی از دوستاش با هیجان گفت
سلام استاد_

برگشتم سمت استادی که بهش سلام کردن و باز باون چشما مواجه
شدم.

.دیگه حالم داشت بهم می خورد با غیض چشم غره ای بهش رفتم که
بدون توجه به من با جذبه به بچه ها
سلام کرد و خواست بره بالا که یهو سحر انگار هول شد نمیدونم چه
مرگش

:بود که منو نشون دادو گفت

.استاد سرمست. اینم دانشجوی شماست_

:با حیرت برگشتم سمت سحر و با لکنت گفتم

.چ..چی داری میگی؟ ن..نه من که شاگرد شما نیستم_

:با پوزخندی نگاهم کرد و گفت

..آروم باش خانم. هول نشو_

لجم گرفت در حد مرگ. عقده ای فکر کرد کیه؟ با حرص گفتم: برو بابا

خود

شیفته. هرچی روانی میارن استاد میکنن سحر و رقیقاش با تعجب هین
بلندی کشیدن از حرفم؛ که محکم زدم تو
بازوی سحر و با لجبازی به استاد عصبانی خیره شدم
بدون اینکه من و حرفم و آدم حساب کنه از پله ها رفت بالا. خون خونم و
می

خورد، آشغال یه عکس العمل نشون نداد

برگشتم سمت سحر و گفتم

توی احمق چی بود گفتی؟

با تعجب گفت

خود احمقت این چی بود گفتی؟ به استاد گفتی روانی! بدبخت این ترم -
افتادی

با گفتم: میدونم خودم. به درک، انداخت که انداخت

دوست سحر گفت: چرا باهاش اینطوری حرف زدی؟ این اولین دعوامون

نیست، اگه بدونین چه حرفایی بهش زدم من و دم -

دانشگاه از زبون دار می زنن

سحر با تاسف سری تکون داد و گفت

خاک برسرت -

با بیخیالی شونه بالا انداختم: به ناخن کوچیکه ی دست راستم. من دیگه

برم

باید بشینم درس بخونم

سحریه تایی ابرو شو بالا انداخت و گفت:
نه بابا؟ دومین روز دانشگاه؟! تو؟! درس!؟_

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:
بله پس چی فکر کردی؟_ از شون خدا حافظی کردم و سریع به سمت خونه
حرکت کردم. وقتی رسیدم
بازم گسی خونه نبود، شونه ای بالا انداختم و گوشیمو در آوردم به عطیه
زنگ
زدم.

خودمو پرت کردم روی مبل و لم دادم ک گوشی و گذاشتم روی بلندگو بعد
:چند تا بوق صدای بیحال عطیه پیچید تو گوشی
الو؟ بله؟_

با تعجب گفتم: عطی؟ چطوری؟ کجایی؟
خوبم. اومدم خونه چیشده؟_
مشکوک پرسیدم: اومدی خونه؟
اره آيسان بگو تورو خدا خستم_ بلند گفتم: بمیر بابا مگه داشتی می
دادی؟

یهو گفت: ارومتر بابا چخبرته؟
:از جا پریدم و با تعجب گفتم
!جدی جدی داشتی می دادی؟_
با ناراحتی گفت: ولکن آيسان
!جیغ کشیدم: خفه شو جواب منو بده. دادی رفت؟

یهو صدای بوق گوشی بلند شد. قطع کرد پدرسگ. هییین داد، رفت به سپهر

داد، خاک بر سر احمقش کنن، ابله
هرچی بهش زنگ زد جواب نداد. بیخیال شدم، خودش فردا سر کلاس
بعم

.میگع چخبر بودهبد که بهش نگذشت کلی حال کرده مطمئنم سپهرم
احمق نیست بیاد

.دخترونگیش و بگیریه خودش و بدبخت کنه

چشمم به کیفم خورد و لبخند مرموزی زدم. سریع کیف و گرفتم و رفتم
سمت اتاقم. لباسم و تند تند عوض کردم و ارایشم و با شیر پاک کن پاک
کردم.

متنفر بودم توی خونه آرایش داشته باشم. سریع جزوه ی عطیع رو در
اوردم

گذاشتم توی کتابخونم و جزوه ی خودم و با ماژیک شفاف و خودکار
گرفتم

.و نشستم روی زمین کنار تختم و شروع کردم به خوندن

انقدر محو خوندن درس بودم که نفهمیدم کی مامان و بابا اومدن. یهو
دیدم در اتاق باز شد و مامان و بابام با تعجب و خوشحالی دارن نگاهم

می

کنن.

.نیشم و باز کردم وگفتم: سلامبابا با خوشی گفت: داری چیکار میکنی؟

با مسخره بازی گفتم: دارم نقاشی میکشم
بابام چشم غره ای بهم رفت و گفت
زهرمار، بهت نمیگم برخوردت و خانم وار کن؟_
محکم زدم به پیشونیمگفتم: بابا شروع نکن
امامان گفت: بس کنین. آيسان داری درس می خونی؟
شونه ای بالا انداختمو به جزوم نگاه کردم و گفتم:اره مگه چیه؟
مامان با تعجب گفت: روز اول دانشگاهت دیروز بود اونوقت امروز داری
درس
!می خونی؟! تو؟
بابا با لبخند رضایت بخشی گفت.کم کم داری بزرگ میشی_
ازین تعریفش دلم غنچ رفت و نیشم تا بناگوشم باز شد و چشم برق زد
بابا و مامان خسته نباشیدی بهم گفتن و رفتن از اتاقم بیرون. ساعت و
نگاه
کردم پنج شده بود، بخاطر دیر خوردن صبحانم ناهار نخورده بودم و
مامانم
یکی صدام نزد، هعی چه مادر نگرانی دارم من
گوشیم و گرفتم تا یه زنگ به عطیه بزنم ببینم کدوم گوریه، شاید واقعا
خودشو داده رفت
بعد چند تا بوق با صدای خوابالود جواب داد
چیه آيسان؟_
خواب بودی؟_.نه پس کرم دارم صدامو الکی شبیه خروس کنم_

غش غش خندیدم و گفتم: شاید. در چه حالی؟
با حرص گفت: اگه میزاشتی خواب بودم. تو داری چه غلطی می کنی؟
با ذوق گفتم: من؟! درس
با تعجب و تمسخر گفت: تو؟! شوخی نکن بابا
به جون تو دارم میخونم. دارم درس سرمست و برای فردا می خونم.
با خنده گفت: اسکل با سرمست پنجشنبه داریم
با حیرت داد زدم: چیییییی؟! بلند زد زیر خنده و گفت: یه بارم رفتی درس
بخونی. خاک برسرت حداقل به
برنامت نگاه کن
اره راست میگفت. فردا نداشتم. خاک بر سر خنگم کنن. این همه الکی
درس
خوندم
بلند بلند بهم می خندید و بریده بریده گفت
واقعا خاک تو سرت کنن. نشستی خوندی برای فردا، خر زدی؟
لجم گرفت و با حرص گفتم
خیلیم خوبه. آلازایمر ندارم که تا پنجشنبه یادم می مونه. بزغاله_
صدای خنده هاش حرصم و در می آورد دوست داشتم اونجا بودم و
خفش
می کردم
کوفت، آشغال، عوضی، ک*نی_-یهو دیدم ساکت شد. با غیض گفتم
!چرا ساکت شدی؟_-

نفس عمیقی کشید و گفت: هیچی
..از چی ناراحت شدی؟ بهت فحش دادم؟ خیلی بی جنبه ای بابا واقعا
که_

داشتم رگبارش می بستم که وسط حرفم پرید
نه بابا. یاد یه چیز افتادم_

یاد چی؟ کو*ن؟_

تک خنده ای کرد و گفت: خدا نکشتت آيسان
نه جدی ک*ون ناراحت کرد؟ چشم، میگم باس*ن. بیا از اول بهت
فحش _

بدم. کوفت، آشغال، عوضی باس*ن

با این حرفم جفتمون باهم زدیم زیر خنده. فحش باحالیه، ازین بعد از
هرکسی

که خوشم نیومد بهش میگم باس*ن

بعد یکم خندیدن بهم گفت فردا تو دانشگاه ازم جزوه رو میگیره. حرفی
راجع

به سپهر نزد منم چیزی نپرسیدم

خودش اگه می خواست بهم می گفت، هی سوال بپرسم بدتر میشه

قطع کردیم و منم رفتم اشپزخونه یه چیز بخورم

بالاخره پنجشنبه اومد، اولین کلاسمون با سرمست بود. یه تیپ خانمانه
زدم

و کتاب و کیف برداشتم و یه دور جزومو دوره کردم و حرکت کردم سمت دانشگاه.

یکم استرس داشتم بابت برخوردش و نکنه منو توی کلاس راه نده اما طبق

معمول خودمو زدم به بیخیالی و گفتم به درک که راه نداد بعد چند دقیقه عطیه رو دیدم که تیپخفن و نازی زده بود و داشت همراه سپهر میومد.

لبخندی زدم و تو دلم گفتم کاش بهم برس، عطیه واقعا سپهر و دوست داره که همچین کاری انجام داد

رسیدن بهم و بعد از سلام و احوالپرسی سپهر ازمون جدا شد

با شیطننت گفتم: چه تیپی زدی

با ناز گفت: بهله ما اینیم دیگه

با نیش باز گفتم: از ماستی تبدیل شدی به پنیر. کلا از ماستی در اومدی: محکم زد روی دوشم که غش غش خندیدم. با حرص گفت: تو حرف نزدی کسی بت نمیگه لالی.

با نیش باز رفتیم سمت کلاس و نشستیم سرجامون. بعد چند دقیقه تقه ای به

در خورد و سرمست اومد توی کلاس

پرستیژ خاص و مردونش، لحن جذاب و گیراش که سلام کرد باعث غش و ضعف دخترای کلاس شد

چشم غره ای به دخترای احمق کلاسمون رفتم و با حرص کتابمو از توی

کیفم

در اوردم

بی توجه به دخترای جلف و نیش بازشون شروع کرد به درس دادن
منم تند تند می نوشتم، حرف های خوب پر مفهومی می زد. خیلی عالی
توضیح می داد و به راحتی توی مغز پوکمون می رفتبا دقت بهش خیره
بودم که وسط تدریسش چشم تو چشمشدیم. یه لحظه
رشته ی کلام از دستش در رفت اما با اخم کمرنگی به درس دادنش ادامه
داد

مرتیکه بزغاله، مثلا که چی اخم کردی؟ به درک
داشتم می نوشتم که عطیه با صدای اروم کنارم گفت
تو چقدر فرز و درسخون شدی خوشگله؟_

ارومتر از خودش گفتم: ما اینیم دیگه. میخام این ترم الف بشم هاهها
یهو صدای نکره ی سرمست توی گوشمون پیچید که عطیه با ترس خفه
خون
گرفت.

بدون اینکه به من نگاه کنه به عطیه خیره شد و گفت : اونجا چخبره
خانوم؟

سعی کردم توی کلاس آروم باشم نرم روی مخش جدی جدی منو
میندازه.با آرامش گفتم: چیزی نیست استاد
با جدیت نگاهم کرد: من با شما بودم؟
صدای خنده های ریز دخترا و حرفی که بهم زد باعث شد از شدت حرص

تمام

صورت‌م داغ بشه، شما شاهد باشین خودش نمیزاره اروم باشم

!با حرص گفتم: من زبونشم، مشکلیه؟

بی توجه به من دوباره به عطیه خیره شد که بند بند بدنم اون لحظه از

حرص

داشتن می ترکیدن. نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم اهمیت ندم

.عطیه هم براب طرفداری از من سکوت کرد که ضایع شد وپوزخندی زد

.با جدیت گفتم: بار بعدی اینطور برخورد نمی کنم

آروم گفتم: الان مثلا برخورد الانت خیلی دلنشین بود بیعی؟:مثل اینکه

گوشش تیز بود که شنید و یهو گفت

خیلی دوس داری نه؟_

از ترس رنگم پرید و گفتم: چیو؟

پوزخندی زد و جواب نداد. ایش، خوبه که نسبت به بقیه ی استاد ها با

جنبه

بود وگرنه هرکی بود با شنیدن بیعی سرمنو همانند بیعی گوش تا گوش

.میپرید

دوباره شروع کرد به درس دادن، از قصد سوالای سخت از جلسه ی قبل

می

پرسیدکه بچه ها نتونن جواب بدن، مثل اینکه هیچکسم نخونده بود جز

دو

سه نفر از خرخون های کلاس که اونام انگار نمیفهمیدن سوال و جواب

نمی

دادن.

همیشه من خفه بودم بقیه جواب می دادن، اینبار همه ی جواب هارو من دادم و بقیه خفه شده بودن. هر سوالی می پرسید دستمو بالا می بردم و مثل بلبل جواب می دادم

اینم یه پارت بزرگ از رمان بخاطر عذر خواهی از دوستای گلمون فقط لطفا در *

*مورد وبسایت نظراتتونو بگین

همه با تعجب نگاهم می کردن، از بس هی سوال پرسید و من دستم و بالا

:بردم و جواب دادم دیگه کلافه شد و گفت

جز خانم دادمهر کسی دیگه نیست به سوال های من جواب بده؟_
پژمان رفیق سپهر که توی ردیف من نشسته بود و نزدیک ۵تا صندلی بامن

:فاصله داشت گفت

.خانم دادمهر امروز خیلی فعالن ماشالا بزnm به تخته_

چشم غره ای بهش رفتم که با نیش باز بهم خیره شد. یه بیشین بینیم بابا که

.با کج شدن لب و لوچه و چشم و اجزای بدنم همراه بود بهش
گفتمهرکس که قیافه ی من و دید بلند زد زیر خنده. پژمان و سپهر مثل خر بلندبلند می خندیدن

با تعجب نگاهشون کردم و برگشتم سمت سرمست، گفتم الان رم می کنه
اینارو شوت می کنه از کلاس بیرون

دیدم داره سعی می کنه خندش و کنترل کنه. انقدر قیافم داغون بود؟
با حرص نشستم سرجام و حرفی نزدیم. اسکلا، دارن به من می خندن؟
روآب

بخندین

:یهو سرمست صداشو صاف کرد و گفت

بچه ها کافیه، بریمادامه ی درسمون.

بزور نیششونو جمع کردن و خودشونو جمع و جور کردنیه نفس داشت

درس می داد و من تند تند داشتم می نوشتم، دیگه اعصابم

:خورد شد و ناخوداگاه بلند گفتم

بسته دیگه، دستم شکست.

:وسط حرفش پریدم که با عصبانیت گفت

چخبرته خانم؟ اینجا مگه طویلس؟

با حرص گفتم: خودتون خسته نشدین؟

اونش دیگه به خودم مربوطه، سختتونه لطفا از کلاس برید بیرون.

با حرص دندونام و روی هم ساییدم و مثل وحشی ها چشامو تیز کردم

توی

.چشاش و زل زدم بهش

.چشم غره ای رفت و بعد چند ثانیه گفت: خسته نباشیدمثل باروت بااین

حرف منفجر شدم. دوست داشتم خفش کنم. بلند شم دونه

دونه موهای مشکی و براقشو بکنم از جا
مرتیکه ناقص، منو مسخره کرد. عطیه با خنده سلقمه ای بهم زد که با تشر
گفتم:
چته؟_

ریز ریز خندید و گفت:خوشمان امد. استاد ضایعتان کرد
: محکم زدم پشتش که صدای بلندی داد. سپهر با حرص گفت
چته؟ زدی له کردیش بچه_

عطیه پشتشو میمالید و زیرلب بهم فحش می داد که با شنیدن حرف
سپهر

نیشش تا ته واشد:با تاسف به عطیه نگاه کردم و گفتم
از دست رفتی_

همه این حرفامون با صدای بلند نبود که سرمست غر بزنه. یهو دیدم
:کتاباشو جمع کرد و گرفت توی دستاش و گفت
جلسه ی بعد از همه چیزایی که توی این دو جلسه گفتم پرسش داریم. _
درضمن،

نیمنگاهی به من کرد و ادامه داد: فقط هم یه نفر جواب نده، از همتون
جواب میخوام

سیما علیپور یه دختر جلف و با لنزای آبی جیغش که شبیه گربه کرده
بودتش و

دماغ عملی نوک تیزش که برج ایفل و فتح می کرد با ناز گفت
استاد بعضی هاهم تازه امروز برا اولین بار ما درس جواب دادنشونو

دیدیم: دست به سینه شدم و لم دادم روی صندلیم و گفتم
فضول و بردن زیر زمین، پله نداشت خورد زمین.
صدای خنده ی ملایم بچه ها توی کلاس پیچید که سیما با حرص رو
ازم برگردوند.

.. سرمست گفتم: کاری به این چیزا ندارم. همه درستونو بخونید
و با پوزخند بهمنگاه کرد و گفتم: حتی اونایی که برای اولین بار درس
خوندن

لبام و با حرص جمع کردم و چشامو ریز کردم و زل زدم بهش که بی توجه
پوزخندشو عمیق کرد و رفت بیرون
با حرص نفسمو دادم بیرون و خودمو زدم به بیخیالی، این ترم این کی بود
گیر

ما افتادمرتیکه خر، کاش منو از کلاس بیرون می کرد، ولی نه میخواد تو
کلاس منو

حرص بده چون تو کلاس نمی تونم دهن به دهن شم باهاش
چند نفر سریع تا گفتم خسته نباشید از کلاس رفتن بیرون، عطیه و برو
بچه

های خودمون مونده بودن
واسه اینکه حواسم از سرمست پرت شه روی میزم ضرب گرفتم و با
صدایی

که بالا نبرده بودم شروع به خوندن کردم
پاشو و بیا هم برقص با ریتم و لنگ ایرونی برقص -

یه نگاه به راست یه نگاه به چپ دستمو بگیر پاشو و برقص
پایین برو بالا بیا قرش بده و عشوه بیا
فکرشو نکن که چی میشع
هرچی باید بشه میشه

سپهر با مسخره بازی گردن میزد جوری که فکر می کردم الانه که سرش از
تنش جدا شه. پژمان گفت: جووون ناز نفست
پژمان با حالتی زنونه دستشو گذاشت روی دوش سپهر و صداشو نازک
کرد و
گفت:

انقد سرتو تکون نده عشقم الان از جاش کنده میشه_
با شنیدن حرف و لحن صداش زدیم زیر خنده و وسایلمونو جمع کردیم و
با

خنده از کلاس رفتیم بیرون
من و عطیه باهم از کلاس رفتیم بیرون و به سمت حیاط حرکت کردیم،
عطیه

با حرص بهم نگاه کرد و گفت
خیلی اشغالی. تو هم بخونی شاگرد زرنگیا، احمق بخون نمره بالا بگیر
دیگه_

با بیخیالی گفتم: ولش کن، حوصله داریا همینطور که حرف می زدیم
رفتیم گوشه ی حیاط و من به یه ماشین تکیه
دادم عطیه روبروم بود و به ماشین پشتم اشاره کرد و گفت

عجب ماشینیه_

برگشتم سمت ماشین ،عجب چیزی بود. دستی روش کشیدم و گفتم
چقدرم تمیزه_

عطیه سری تگون داد. اصلا نمیتونستم ماشینارو تشخیص بدم، پژو و
سمند

و قاطی می کردم؛ پورشه و فراری و قاطی می کردم
ماشینش چیه عطی؟_

یهو یه صدایی ازپشت سرم گفت
اسپورتیج_ برگشتم سمت صدا که دیدم سرمست با غرور کنار ماشینش
ایستاده که به

ماشین اشاره کردم و به عطیه گفتم
..میگن خدا بر حسب لیاقت آدم ها بهشون میده ها_
زیر چشمی به سرمست نگاه کردم که پوزخندی از غرور زد ولی با شنیدن
ادامه

ی حرفم نیشش بسته شد
ولی ایندفعه نمیدونم چرا از حد لیاقت آدما بیشتر بهشون داده_
با حرص نگاهم کرد و گفت

اره خدام قیافه تورو دیده گفته تا کسی بش بیشتر میخوره_
با این حرفش آتیش گرفتم و بهش توپیدم
سگ تا کسی شرف داره به تویی که به این قراضه ی زیرپات که معلوم
نیس _

بابات برات خریده یا دوست دخترت مینازی:دوست دخترت و با لحن
مسخره ای گفتم که با خشم نگاهم کرد و گفت
در حدی نمی بینمت که باهات دهن به دهن شم. برو کنار نمیخوامتن گدا

-

گشنه هایی مثل تو به ماشینم بخوره
با این حرفش از شدت خشم رفتم جلو محکم خوابوندم زیر گوشش عطیه
هین بلندی کشید

سرمست با تعجب و خشم به چشمام خیره شد. سعی کردم بغضم و
قورت

بدم و نزارم اشکام بریزه و این آدم منفور گریه مو ببینه
نفس عمیقی کشیدم رفتم جلوتر و زل زدم توی صورتش و با عصبانیت و
بغضی که داشت اذیتم می کرد گفتم
بدبخت بیچاره اگه یه روزاین ماشین و پول توی کارتت خالی شه تویه
بدبختی -

هستی که هیچی نداره، به چیزی بناز که ارزش داشته باشه نه چرک کف
دست.درضمن گدا گشنه من نیستم، گدا گشنه تویی که از بس رنگ پول
و ندیدی

فکر می کنی چون یه ماشین مدل بالا داری همه زیر دستتن
تفی انداختم جلوی پاش و دست عطیه ی مبهوت و گرفتم و کشیدم و از
اون آدم نفرت انگیز دور شدم
وسط راه عطیه با حیرت و درد گفت

آيسان يه لحظه صبركنـ.

از عصبانيت اصلا حواسم نبود كع دارم دستاي اين بدبخت و از جا مي كنم

:عطيع محكم شونم و گرفت و تكون داد و گفت

!آيسان دستم شكست صبركن يه لحظه، آيسانـ.

با گيجي برگشتم سمتش و با ديدن مچ دست سرخش كه جاي انگشتم روش

.مونده بود سريع مچشو ول كردم:با شرمندگي گفتم

.واي ببخشيد اصلا حواسم نبودـ.

:دستاش اوردم و بالا و با ناراحتي گفتم

.ببخشيد عطى، نگا چه سرخ شدهـ.

.بي توجه به حرفم دستش و گذاشت زيرچونم و سرمو كشيد بالا

.با ناراحتي نگاهم كرد و گفت: خدا لعنتش كنه، نگاه چجوري بغض كردى

سريع آب دهنمو قورت دادم كه گلوم بخاطر اون بغض لعنتى درد مى گرفت.

.با ديدن دست عطيه دردش بيشتر شد

:عطيه با حرص گفت

!آيسان حرف بزن اينطوري نباش ـ:به دستش خيره شدم و با ناراحتي

گفتم

...دستـ.

با حرص وسط حرفم پريد و گفت:گور باباي دستم، عه، دست منه من

هیچی

نمیگم تو هی دست دست کن

با بغض سرمو انداختم پایین که منو کشوند سمت نیمکت و نشوند روش
لبام و کشیدم تو دهنم و با صدایی که از ناراحتی میلرزید گفتم
ازش متنفرم، دیدی چطور تحقیرم کرد؟ عوضی اشغال، حالم ازش بهم می

—

خوره. غرور مو شکوند

عطیه گفت: ولش کن بابا واسه کی خودتو داری ناراحت می کنی. توهم
جوابشو دادی بی حساب شدین، خودتو بی خود ناراحت نکننفس عمیقی
کشیدم و سعی کردم آرام باشم. عطیه راست میگه، هرچی
گفت جوابشم شنید دیگه

:عطیه آرام شونم و نوازش کرد و گفت

من برم برات آب بخرم.

سری تگون دادم که سریع رفت اب خرید و دادم بهم. با خوردن آب دلم
آرام

گرفت و احساس بهتری بهم دست داد

گمشه مردک عوضی، هرچی گفت جواب دادم ک هرچی که خودش
لایقش

بود بهم گفت

:برگشتم سمت عطیه و با مهربونی نگاهش کردم و گفتم

مرسی که هستی عطی.

محکمگونمو بوسید و گفت: فداتشم خواهری:یهو سپهر از راه رسید و گفت

..به به. عطیه خانم خوب بقیه رو ماچ می کنی به ما میرسی پیف.
عطیه وسط حرفش پرید و گفت

ساکت شو. الا جای شوخی نیست حال آيسان خوب نیست.

سپهر نگاهم کرد و گفت:چرا چته بلبل؟

چپ چپ نگاهش کردم که عطیه جواب داد
با سرمست دعوا افتاد.

سرمست کیه؟ همین استاده؟

عطیه سر تگون داد و گفت:اره همین استاده ک تو کلاشش بودیم
سپهر اخم کرد و گفت:چیشد تیکه انداخت؟عطیه خندید و گفت: نه بابا
کل کل کردن باهم. اینا چند بار باهمبرخورد داشتن
و یسره مثل خروس جنگی دارن همو میگیرن
سپهر به منه ساکت که داشتم به مکالمشون گوش میدادم نگاه کرد و
گفت:

ايسان که همیشه خروس جنگيه.

با حرص گفتم: میزنم تو سرتا

سرش و آورد پایین و گفت: با کمال میل بانو

یهو عطیه محکم زد وسط کلش که تق صدا داد. سپهر با حرص نگاهش
کرد

و دستش و گذاشت روی سرش و گفت

چته امازونی؟_

عطیه با حرص بدتر از خودش گفتکوفت کاری. مرض، چرا به من نمیگی بانو؟_

ازکارشون خندم گرفت و زدم زیر خنده. عطیه ی حسود. سپهر نیشش
واشد و
گفت:

تو ملکه ی منی خوشگلم_

عطیه با ناز و کرشمه چشم غره ای رفت و مثلاً قهر کرد. از دیدن حالت و
ناز

:اومدنش عقی زدم و گفتم

.چندش حالم و بهم زدی_

:سپهر چشم غره ای بهم رفت و گفت

سکوت. برا من عشوه نیاد برای کی عشوه بیاد؟_

مث ماست نگاهش کردم که عطیه خنده ی پیروزمندی کرد و نیشش تا
ته وا

.شدیهو سپهر زیرگوش عطیه یه چیز گفت که بلند شدن و دست همو
گرفتن و

رفتن.

.اونم بی توجه به من. سرفه ای کردم که برگشتن به من نگاه کردن

:با حرص به عطیه گفتم

کجا؟_

یهو عطیه خندید و گفت: وای تورو یادم رفت. ما میریم یه جایی و
برمیگردیم، این کلاس و نمیایم
چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: برو گمشو
بوسی برام فرستاد و گفت: عاشقتم
بمیر باو۔

سپهر گفت: خدانکنه عه

به قیافه ی پر از ذوق عطیه ایشی گفتم و کیفمو چنگزدم و بلند شدم و به
طرف دستشویی حرکت کردم فکرم درگیر حرفای اون استاد عوضی بود.
بدجور با حرفاش منو چزونده بود.

سرم و انداختم و رفتم توی دستشویی

کیفم و گذاشتم رو لبه ی پنجره و زل زدم به خودم توی اینه. از قیافم
ناراحتی

میبایرد

گور باباش، کی هست که من بخاطرش ناراحت بشم؟

نیشم و باز کردم و خیره شدم به نوک دماغم. شروع کردم قیافه ی مسخره
در آوردن و به خودم ریز ریز می خندیدم

سرمو بلند کردم و با دیدن قیافه ی پشت سرم سکته کردم. چشم درشت
شد از تعجب

پوزخندی زد و گفت: به خل و چل ها هم میخوری

!باز شروع کرد. چقدر ازش بدم میومد. اصلا این اینجا چیکار می کرد؟
با حرص گفتم تو اینجا چیکار می کنی؟۔

ابروهاشو داد بالا و استیناشم تا کرد و اومد سمت شیراب و گفت
من؟_

سرش و آورد بالا که موهای لخت مشکیش ریختن جلوی چشمای
زمردیش.

چشاش و ریز کرد و لبخندی زد و گفت
به در نگاه کن_

برگشتم سمت در و با دیدن نوشته ی روی در مخم سوت کشید
با دیدن کلمه ی قرمز "مردونه" فهمیدم چه سوتی عظیمی دادم. چشامو
بستم و روی هم فشردم، الان بهونه دادم دست این مشنگ تگون میخوره
به روم میاره

با پرویی برگشتم سمتش که دیدم داره آروم میخنده. با تشر گفتم
چیه؟ به چی می خندی؟_ با خنده نگاهم کرد و گفت
الان به این نتیجه رسیدم که واقعا چشات مشکل داشت که هی می
خوردی _

به من

با حرص داشتم نگاهش میکردم. حرفی برای گفتن نداشتم، بعد از شستن
دستش اومد جلو تر و خم شدتوی صورتم

ابروهاشو داد بالا و گفت

میدونی اگه یکی از دانشجوها بیاد داخل و من و تو رو توی این وضع و _
مخصوصا تویی که تو دستشویی مردونه ای رو ببینه،چی میشه؟
منم یه قدم رفتم جلوتر با لبخند پر از عشوه ای گفتم

و میدونی وقتی ببینه تو اینطور خم شدی تو صورت من و منم دارم با _
لبخند نگاهت می کنم چی میشه؟یهو با سرعت میگ میگ عقب کشید،
اخمی کرد و گفت: برو کنار میخوام رد
شم.

:با لحن خنده داری گفتم
واقعا تنها جایی که برای رد شده جاییه که من ایستادم؟_
لبام و غنچه کردم و ژست فکر کردن گرفتم که عصبی شد و تنه ای بهم زد
و از دستشویی رفت بیرون
دست به سینه ایستادم و ابرویی بالا انداختم و با شیطنت لبخندی زدم و
برگشتم سمت در که دیدمهمزمان پژمان اومد توی دستشویی
:با دیدنم چشمش چهارتا شد. با حیرت گفت
تو اینجا چیکار می کنی؟_
:محکم زدم تو کلم و گفتم
:ولکن منو. خل شدم اشتباهی اومدم اینجا_:چشاش و ریز کرد و گفت
:سرمست ازینجا اومد بیرون؟_
:سرمو تگون دادم و با بیخیالی گفتم: اری. دستشویی مردونستا. پ ن پ
:انجلینا جولی میاد بیرون
:یه تای ابروشو داد بالا و بی توجه به بلبل زبونیم گفت
:تو و این همزمان باهم اینجا بودین؟_
:دیگه داشت خیلی پررو میشد. با حرص گفتم
:دیگه خیلی داری سوال میپرسی. برو خودتو تخلیه کن تو دستشویی

مخت _

.پوکیده. خدافظ

.بعدم بی توجه به قیافه ی مشکوکش از دستشویی اومدم بیرون تا اومدم
بیرون دیدم سپهر با سه چهارتا از دوستاش دم دستشویی ایستادن
دارن کر کر می کنن

:با دیدن من هنگ کردن، قبل اینکه سوال بپرسن با تشر گفتم
.هیس. بسه! به پژمان خان محسنی جواب پس دادم. سوالاتونو ازون
بپرسین_

!سپهر دهندشو باز کرد که با جیغ جیغ گفتم: ساکت
دیدماز ترس ساکت شد و منم با نیش باز از کنارشون رد شدم. دستور
دادنم

.حالی میده ها

حالا عطیع کجا بود؟ سپهر که دم دستشویی بود. گوشیمو در اوردم تا زنگ
بزنم به عطیه سرم و بلند کردم و یهو دیدم یه دختری داره از در دانشگاه
میاد تو

البته دختره عملی بود ولی با همین عمل کلی خوشگل شده بود، عملش
زشت نبودقد بلند و هیکل باریک لباسش ست سفید و لیمویی بود. یه
شال لیمویی هم

.گذاشته بود رو موهای مشکیش

بخاطر دانشگاه مثل اینکه مجبور بود حجابشو رعایت کنه، برای همین
شال و

آورده بود جلوتر.

چشمای خمار مشکی و دماغ کوچولوش تو چشم بود. با تعجب نگاه کردم.

دانشجوعه اینجاست؟

شونه ای بالا انداختم و دوباره خم شدم توی کیفم که یکی از پشت زد روی

دوشم. برگشتم سمت دست که عطیه رو دیدم

با اخم گفتم: کوفت! کجا بودی؟

بی توجه به حرفم گفت: کجا بری؟

کلاس دیگه. زد تو صورتم و گفت: احمق ۱۰دقیقس کلاس شروع شده

با حیرت گفتم: چیییی!؟

عطیه با خنده گفت: تو کجا بودی که حواست نبود؟

منم بی توجه به حرفش گفتم

برم یه چیز دیه بخورم گرسنمه.

با شیطننت اومد کنارم و گفت

ای شیطون. چرا تفره میری؟

چشام و تو کاسه چشم چرخوندم و گفتم

خوشم نمیاد چون سوال میپرسم جوابی نمیشنوم، ازونطرف ب سوالا _

جواب بدمابروهاش بالا پرید و زیرلب آهانی گفت. چه پررو، دیگه نیومد

به سوالام جواب

بده.

:یهو دیدم سپهر تندتند اومد جلومون و باخم بهم گفت
آيسان؟_

با تعجب گفتم: هم؟

:با حرص تو صورتم خيره شد و گفت

تو با سرمست تو دستشویی مردونه چيكار ميكردی؟_

:عطيه هين بلندی كشيد و با حيرت گفت

چی؟! آيسان!؟_

با حرص گفتم: زهرمار. هيچی نشد سرم تو گوشي بود اشتباهی رفتم

.دستشویی مردونه اونم اونجا بود

.عطيه نفسشو آروم داد بيرون و گفت: خوب خدا روشكرلجم گرفت و

گفتم: چطور؟

.عطيه لبخند طويلی زد و گفت: هيچی

يهو وسط حرف زدنمون يه صدای پر از ناز و پشت سرم شنيدم. هر سه

مون

برگشتيم سمت صدا كه همون دختر خوشگله ای كه اومد تو دانشگاه و

ديدم.

:ابروهام بالا پريدن و با تعجب نگاهش كردم كه گفت

.سلام بچه ها_

.عطيه در جواب گفت: سلام

.منم سری تكون دادم و سپهرم زيرلب سلامی گفت

.سه كارت دعوت خوشگل جمع جور از توی كيفش در آورد و داد بهمونبا

عشوه گفت: این مهمونی برای تولدمه. یه جورایی پارتی، از بقیه شنیدم
شماها پایه و باحالین گفتم شماروهم دعوت کنم
عطیه چشاش برق زدو گفت: مرسی عزیزم. لطف کردی حتما میایم
لبخندی تحویلمون داد و رفت. ایکبیری چه ناز میاد برای آدم
روبروی آینه بودم و رژلب قرمزمو مالیدم رو لبای قلوه ای و گردم مالیدم و

و

خط چشم نازکی به چشام کشیدم و ریملم و مالیدم به مژه هام
دیگه چیزی به صورتم نزدم. موهامو گوجه ای جمع کردم و گیره ی
کوچیکی

بینشونزدم و چند تار موهامو فرق وسط گرفتم و ریختم دو طرف صورتم
خوب شده بودما! شومیز قرمز رنگی که استینش از گیپور بود و روی یقم
بندقرمز رنگی رو مثل بند کتونی از وسط شکمم تا بالای سینم رد کرده بود
خیلی خوشگلش کرده بودشلوار دمپا گشاد مشکی که قسمت رونم
چسبون بود و کفش پاشنه بلند

قرمز رنگی پوشیدم و لاک نقره ای زدم به ناخنم
عطیه اومد توی اتاقش و با دیدنم جلوی آینه سوتی کشید و گفت
جووون چه تیکه ای شدی.

لبخند ملوسی زدم و گفتم: توهم خیلی خوشگل شدی
ست سبز تیره ای که پوشیده بود خیلی بهش میومد. موهاش و فر کرده
بود

و ارایش غلیظی هم کرده بود

یاد حرف زدن عطیه با مامان و راضی کردنش برای اینکه من شب پیشش
بمونم افتادم.

زنگ زده بود به مامان و کلی باهاش حرف زد تا رضایت داد. مامان خبر
نداره که

دارم میرم پارتی اوه اگه میدونست کله مو میکندالبته مامان خودش زیاد
گیر نیست بیچاره اگه بابا اذیتش نمیکرد مامان چیزی
نمیگه زیاد، بابا خیلی گیر میده و حساسه

اماده شده بودیم برای پارتی بارانا خانم. اسم دختره بارانا بود. قیافشم
دوست داشتم به دل می نشست فقط خیلی ناز و عشوه داشت که خوشم
نمیاد.

کیفمو گرفتم شالمو گذاشتم سرم و یه مانتو مشکی کوتاه جلو باز
پوشیدم و عطیه هم اماده شد باهم رفدیم سمت در
از پله ها پایین رفدیم و در حیاط و باز کردیم سپهر و دیدیمتکیه داده به
ماشین داره با گوشیش ور میره

مارو دید سرش و بلند کرد چشاش برق زد و نیشش تا ته وا شد
با نیش باز گفت: چه هلوهاییی شدین. از لولو تبدیل شدین به هلوطبق
معمول حوصله قهر عطیه و ناز کشیدن سپهر و نداشتم یه پس گردنی
محکم به سپهر زدم و رفتم نشستم صندلی عقب ماشین

بعد چند دقیقه اون دوتام خوشحال و خندان اومدن نشستن و رفتیم
سمت

مقصد

یکمخندیدیم و با اهنکای ماشین سپهر رقصیدیم تا رسیدیم. با دیدن
ساختمون چشمون گرد شد

یه ساختمون شیک و باکلاس شبیه قصر های قدیمی. اوف قلبم این دیگه
چییه؟ چقدر بزرگه؟ چقدر باشکوه

چقدر خرمایه ان، اره دیگه وقتی همچین جایی خونه دارن و همچین
خونه ای

بایدم پولدار باشن

هر سه هنگ کرده بودیم و بعد چند دقیقه سپهر گفت. اوف پسر این خونه
عجب قصریه_

عطیه با منگی گفت: گردنم شکست دیگه

دیگه خیلی ندید بدید بازی در آوردیم روبهشون گفتم

بسه دیگه خزش نکنید بیاین بریم تو زشته میگن چقد گدان_

بعد چند دقیقه حرف زدن سپهر وسط ایستاد من و عطیه دو طرف بازو شو
گرفتیم. البته قبلش به عطیه گفتم اگه ناراحت میشه من پشت سرشون
بیام

گه کلی دعوام کرد و گفت تو مثل خواهر سپهری

رفتیم توی حیاط و با دیدن دختر پسرا و اهنک دوبس دوبسی که گذاشته
بودن کلی قر تو کمرم فراوون شد هاهایا

بعد چند قدم یهو دیدم دختره بارانا با دیدنمون با ناز اومد طرفمون و
گفت

وای بچه ها خیلی خوشحالم که اینجایید. فکرشو نمیکردم ندیده و

نشاخته _

بیاییم برخورد پررو. تو که نمیخواستی ما بیایم چرا اومدی کارت دعوت دادی اصلا؟

در جواب گفتم

عزیزم هدفمون برای اومدن به اینجا تفریح بود وگرنه نیاز زیادی هم به _
آشنایی نداشتیم

لبخندی بهم زد و گفت: منظورم و بد گرفتی. حالا مهم نیست. بفرمایید از
..خودتون پذیرایی کنید

زدم به بازوی سپهر و زیرگوشش گفتم
کادو_

سپهر سریع دست کرد توی جیش منم سریع کیفم و باز کردم و جعبه ی
کوچیکی که کادو کرده بودم و سپهرهم کادوشونو داد به من و منم
گرفتم سمت بارانا. با لبخند گفتم: ناقابله ببخشید اگه ناچیز و در حدت
نیست. تولدتم مبارک

با خوشحالی نگاهمون کرد و گفت: واقعا مرسی من راضی به زحمتتون
نبودم

من هدفم خوش گذروندن بود تو مهمونیم
:عطیه با لبخند ملایمی گفت

عزیزم ماهم ازت ممنونیم بابت دعوتت. تولدت مبارک_

لبخند مهربونی زد و نگاهمون کرد. ازش خوشم اومده بود دختر خوبی
بود. با

خوشحالی گفت از خودمون پذیرایی کنیم و رفت یه طرف دیگه
خیلی بزرگ بود حیاط، خیلی. برگشتم سمت عطیه و صداش زدم
عطیه؟_

برگشت سمتم و جواب داد: هوم؟
بنظرت آشنا میبینیم؟_ سپهر گفت: اره باو همه خر خودمونیا ی دانشگان.
عه، یکیشم اونجاست،
عشقه آيسان

با تعجب گفتم: عشقم؟
عطیه غش غش خندید و گفت: اوه استاد سرمسته
با تعجب برگشتم سمت نگاهشون که نگاه خیره ی سرمست و روی خودم
دیدم. چشم غره ای رفتم بهش و گفتم
پیشش نمیرینا_

بی توجه به من با نیش باز حرکت کردن سمتش. منم وسط حیاط ول
کردن.

خیلی اشغالین، نفسمو با حرص بیرون دادم و پامو محکم کوبیدم به
زمین و

با رفتم سمتشون

سرمست تنها نشسته بود و سریع عطیه و سپهر رفتن نشستن کنارشرفتم
جلو و سلامی گفتم که جوابم و زیر لب داد. رفتم کنار عطیه و یه ضربه
ی موزیانه به سرش زدم که اخی گفت و با غیض بهم نگاه کرد و با حرص
با

صدای اروم گفتم:
اینجا چرا اومدی نشستی؟_
.بشین بابا ولکن_

.سرمست تیکه پروند: بشین دادمهر جای دوری نمیره
.لبام و با زبون خیس کردم و چشم و ریز کردم و روبروش نشستم
مانتومو دراوردم و گذاشتم روی دسته ی صندلی و شالمم دراوردم که
سفیدی پوستم زیر لباس قرمز نمایان شد و چشمای دورم و خیره ی
بدنم

.کردابروهایی سرمست بالا پریدن و نیمنگاهی به من کرد و به وسط
مجلس که در

.حال رقص بودن خیره شد
دلم یه رقص مشتی میخواست. ولی تو این جمع و پسرای هیزش سخت
بود

اونم بااین کفش پاشنه بلندم، یهو یه اهنگ ناز گذاشتن که عطیه طاقت
.نیارود و با سپهر بلند شد رفت وسط

اه دلم میخواد برقضم. یهو دیدم صدای جیغ و سوت رفت هوا؛ بارانا و یه
.پسره باهم رفتن وسط سالن

دوست پسرش بود؟ یهو نگاهم خورد به استاد. به مثل ببر خشمگین
داشت

!نگاهشون میکرد. چشم شده؟

ابروهام بالا پرید و رد نگاهش و دنبال کردم. داشت به بارانا نگاه می کرد،

افامیلشه یعنی؟

سرفه ای کردم که نگاهش به من جلب شه اما نه تو این حال و هوا نبود.
انچنان لیوان شرابشو توی دستش فشرد که صدای ترکیدنش منو از جا
پروندانقد صدای اهنگ بلند بود کسی متوجه نشد. قلبم تند تند میزد،
چشام گرد

شد با دیدن خون توی دستش و تیکه های شیشه فرو رفته توی
پوستش

:سریع بلند شدم و با نگرانی گفتم
استاد دستتون۔

پاهام میلرزید. ازخون متنفر بودم با بغض دستش و گرفتم و با صدای
لرزون
گفتم:
استاد دستتون۔

یهو چشمای به خون نشستش متوجه من شد. انگار به خودش اومد و با
تعجب نگاهم کرد. زیر لب گفت: چیشده؟
لبام و گاز گرفتم و با ترس گفتم

.دستت۔ نگاهش و آورد پایین و با دیدن خون دستاش سریع دستاشو
جمع کرد که
اخی گفت

اخمی کردم و گفتم: شیشه ی تو دستت و نمیبینی که جمعش میکنی؟
اخم غلیظی کرد و گفت: الان وقت کل کل نیست دادمهر

:سریع بلند شدم و به خدمتکاری که داشت از کنارمون رد میشد گفتم
ببخشید دستشویی کجاست؟_

به ته باغ اشاره کرد. برگشتم سمت استاد که دیدم نشسته با دستمال داره
!خون و پاک می کنه. واقعا احمقه

با حرص گفتم: چیکار میکنی؟ آقای استاد خان؟ من آیسانم؟ چشاتمکور
شده

انشالله؟

:اومد تو دو میلی متریم قرار گرفت. با ترس چشام گشاد شد و گفتم
چته؟_لبخندی زد و سرش و خم کرد تو گردنم که سیخ ایستادم و خودم و
کشیدم

:عقب. با ترس و لرز گفتم

آقای سرمست برو عقب. داری چیکار میکنی؟_

سعی کردم هولش بدم، دهنش بوی گند عرق میداد. انقد زورش زیاد بود
.نمیتونستم

چشماش آبی تیره شده بود و رنگ پوستش سفیدتر از حد معمول. اب
دهنم

.و قورت دادم چشای عسلیم و دوختم توی چشماش

غیرمنتظره محکم لباش و گذاشت روی لبام و فشرد . قلبم داشت توی
دهنم میزد. یا خدا خودت کمکم کن. منو کشونده بود پشت دستشویی و
تو

.این تاریکی چیزی معلوم نبود

تو حس رفته بود و محکم لبام و میک میزد و گاز می گرفت که با بغض
محکم لگدی به زانوش زدم. داد بلندی کشید و رفت عقبسرش و بلند کرد
که محکم خوابوندم زیرگوشش و با صدای لرزون و پر بغض
گفتم:

خیلی کثافتی. فکر کردی همه مثل معشوقت هرزن؟_
با تعجب نگاهم کرد و چیزی نگفت. سرم و برگردوندم تا برمسمت سالن
جشن و ازین جای کوفتی برم بیرون که یهو دستای بزرگی جلوی دهنم و
گرفتن.

از ترس چشمام به حدی گشاد شدن که گفتم الان از کاسه در میان. یه
دست

دیگه دور تا دور بازوم و قفل شد و نمیتونستم خودم و تگون بدم
سعی میکردم جیغ بزنم اما نمیتونستم. تلاش کردم دستاش و گاز بگیرم اما
انقدر محکم دستاش و روی دهنم گذاشته بود که هیچکاری نمی تونستم
بکنماز استرس بدنم شل شده بود. بغضم ترکید و شروع کردم به گریه
کردن. مثل

سگ میلرزیدم. منو بلند کرد در حالی که دست و پا میزدم به روی خودشم
نیامورد.

برگشتم دیدم سرمسته. چش شده بود؟! چه بلایی سرم میخواد بیاره؟
خدایا

!کمکم کن

با ترس التماسش میکردم و میگفتم: داری چیکار میکنی ولم کن تورو خدا

تورو جون عزیزت ولم کن

اصلا حواسش نبود تند منو نمیدونم از یه جایی برد و از پله ها رفت بالا و در

یه اتاق و با لگد باز کرد

محکم در و بست و من پرتاب کرد روی تخت. با ترس عقب عقب می رفتم.

چشماش قرمز قرمز بود و یقه ی لباسش تا وسطای سینهش باز بودموهاش بهم ریخته بود و اومده بود روی پیشونیش. لباسو بهم مالید و گفت:

من میتونم دوباره عاشق بشم.

جیغ کشیدم و گفتم: کمک!!! یکی کمک کنه

پوزخندی زد و گفت: کمک؟ همه تو یه اتاق چپیدن دارن روهم حال می کنن

به اطرافم نگاه کردم چیزی ندیدم که بزنم تو سرش و فرار کنم. قلبم داشت توی دهنم میزد بیرون. مثل سگ میترسیدم. خدایا ابروم و حفظ کن منو بی

ابرو نکن

پرید روی تخت که جیغ بلند تری زدم. مچ دوتا پاهامو با دستاش گرفت و

کشید سمت خودش

محکم بدنش برخورد کرد به بین پام با ترس گفتم

تورو جون عزیزت بزار برم_هنوزم امید داشتم. فکر میکردم میزاره برم،
میزاره فرار کنم و ولم می کنه
.....فکرشد نمیکردم تااین حد بی رحم باشه
انقد جیغ کشیدم که دیگه صدام در نمیومد محکم لبامو می بوسید و روی
تنم دست می کشید
از شدت گریه چشمام باز نمیشد. تمام تنم درد میکرد. زبونش و بین پام
کشید و با لذت جون جون می کرد
هیچ حسی جز حقارت و درد بهم دست نمی داد. خجالت تمام وجودم و
داشت از بین می برد. هزار بار ارزوی مرگ کردم، خدایا لعنت به من
خودشو بین پام تنظیم کرد. زجه زدم
نههههه خواهش میکنم بدبختم نکن تورو قران توروخدا_بی توجه بهم
اندامش و توی بدنم گذاشت. امام زمان و صدا میزد. تمام
تنم می لرزید. با ضربه ی محکمی که بهم زد و سوزش بین پام آخرین
فریادم
و زدم و از حال رفتم

**

اروم چشام ک باز کردم و با حس درد توی تک تک اندام بدنم اخی گفتم
با یاد اوری اتفاقی که افتاده بود تنم شروع کرد که لرزیدن. شروع کردم به
جیغ زدن و فریاد زدن
خدایا بدبخت شدم. دختر و نگیم و ازم گرفت. خدایا نبخشش! خدایا
کمرش و _

..بشکون. خداجونم تو کجایی اخه؟ خدایا روز خوش نبینه! خداااااا
یهو در باز شد و اون لاشی حرومزاده اومد توی اتاق. با دیدنم آب دهنش
و

قورت داد و گفت

.آروم باش_سرش با صدای بلند فریاد زد: خفه شوووو. خفه شو کثافت
خفه شو

عوضی. من میخواستم کمکت کنم. من فقط میخواستم کمکت کنم، چطور
تونستی؟ توو چیکار کردی؟

با پشیمونی اومد جلو و گفت: بخدا تعادل نداشتم. انقدر خورده بودم
حواسم

.به هیچی نبود

زجه زدم: بی حواسیت و من داغون کرد. میفهمی چی میگي؟ بدبختم
کردی!

میفهمی؟؟؟

.سرش و انداخت پایین و گفت: بهت پول میدم پردتو بدوزی
بااین حرفش جری شدم. و حمله کردم سمتش. مثل وحشیا افتادم به
جونش

محکم میزدم به سینه ش، موهاش، کشیده میزدم به صورتش و هی می
گفتم من جواب بابام و چی بدم.توی کثافت چطور میتونی این حرف و
بزنی . ازت متنفرم_

.با نفرت ادامه دادم: ابروم و ازم گرفتی! ابرو برات نمیزارم

با شنیدن این حرفم اخمی کرد و گفت

ببین بهت میگم پول میدم برو پردتو بدوز چرا هی چرت و پرت میگی؟_
با بغض سرم و گرفتم توی دستام، اشغال تنم لباس پوشیده بود. از شدت
ناراحتی داشتم میمردم

باورم نمیشد، هیچکدوم ازین اتفاقا باورم نمیشد. نمی تونستم به خودم
بقبولونم که این اتفاق افتاده

دوباره شروع کردم به گریه کردن و با خودم حرف زدن. اونم دم در ایستاده
بود و با کلافگی نگاهم می کردبا گریه گفتم: چیکار کنم؟ حالا چه خاکی
توی سرم بریزم؟ چجوری تو چشمای

مادرم نگاه کنم؟چطوری؟ خدایا کمکم کن. ابروی پدرم و بردم، ای خدا منو
ببخش من به مادرم دروغ گفتم خدایا

با کلافگی اومد جلو و گفت: بس کن آيسان. فراموش کن

برگشتم سمتش و جیغ کشیدم: چيو بس کنم؟ چيو؟ اينکه منو با عشقت
يکی کردی و فراموش کنم؟ اينکه ديگه دختر نيستم؟ اينکه ديگه نميتونم
ازدواج کنم؟ اينکه ديگه ابرويی برام نمونده؟ چيو بس کنم؟

با حق حق خودمو پرت کردم روی تخت و سرم و فرو کردم توی بالشت و
بلند بلند گریه کردم

دامون+عذاب وجدان داشت خفم می کرد، چه گوهی بود من خوردم ای
خدا. اين چه

غلطی بود من کردم؟

لعنت به تو بارانا لعنت به وجود نحست توی زندگیم. محکم سرم و توی
دستام گرفتم

محکمچشمام و روی هم فشار دادم، دلم براش می سوخت. گند زده بودم
!به زندگیش

چیکار کنم؟ چطوری درستش کنم؟ اگه حامله بشه چی؟ اگه خانوادش
بفهمن؟ ابروم میره جلوی شاگردام، از کار اخراج میشم اووووف خدا
رفتم سمت اتاقم. بارانای هرزه می خواست تولدشو توی خونه ی من
بگیره تا

عشقش به اون پسره ی سوسولو بهم ثابت کنه
آيسان روی تخت بود و مثل يه مرده به يه نقطه خيره شده بود. اعصابم
از

دست خودم خورد بوددیدم گوشیم زنگ میخوره، با دیدن اسم بارانا رو
صفحه گوشیم از حرص

دندونام و روی هم ساییدم

:جواب ندادم که دوباره زنگ زد. با حرص گوشي و گرفتم و گفتم
چيه؟_

با تعجب گفت: وا دامون، چرا اينطوري حرف ميزني؟
.بگو کارت رو_

بی توجه به حرفم با ناز گفت: دامون لطفا يه کاری برام می کنی؟
دوست داشتم از حرص برم يه مشت بزnm توی صورتش، اما صدای پر
نازش

اجازه ی بد حرف زدن باهاش و نمیداد، لعنت به دلم
چی میخوای؟-من و آرشام میخوایم بریم کیش، از عمو شنیدم آشنا داری
برای گرفتن -

بلیت، میتونی برام یه بلیت برای دو روز دگ یا فردا جور کنی؟
با شنیدن حرفش از فرط عصبانیت گوشم داغ شد. با حرص فریاد زدم
برو به جهنم-.

گوشی و پرت کردم روی مبل و سرم و گرفتم توی دستم. از حرص داد
بلندی

زدم. چنگ محکمی بهت زدم

لعنت بهت بارانااااا-.

با خشم رفتم سمت کمد مشروبام. سه تا ودکا در آوردم و شروع کردم به
خوردن. قلپ قلپ می خوردم و بی توجه به سوزش گلویم قورتشون
میدادم

با حس منگی ودکا ها رو پرت کردم. تک خنده ای کردم. بارانا اون اتاق
بود؟ اره

عشقم اونجاست. لبخند عمیقی زدم و به طرف اتاق رفتهایسان+

با بغض روی تخت نشسته بودم و به بدبختیم فکر می کردم. این چه
بلایی بود

سرم اومده بود. روم نمیشد خونه برم، چجوری به چشم مادرم نگاه کنم؟
یهو در اتاق باز شد و دامون با چشم قرمز و لبخند عمیق و تلوتلوخوران
اومد توی اتاق

با ترس نگاهش کردم. خدایا دوباره مست کرده بود؟ تمام تنم لرزید چرا
ازینجا نرفته بودم؟ با چه اعتمادی پیشش مونده بودم؟
با ترس گفتم: چیه؟ چی میخوای؟
با صدای بریده بریده گفت: تو ر و
با اخم گفتم: برو بیرون. بسته! برو گمشو بیرونی توجه بهم اومد روی
تخت و کنارم دراز کشید. من لرزون و کشید بغلش و
گفت:

کاریت ندارم.

با گریه گفتم: ولم کن

زیرگوشتم نفس کشید و گفت: کاریت ندارم میگم، فقط میخوام آرام شم
...بعد چند لحظه دستش و سمت باسنم حس کردم
یهو از شدت ترس تک تک اعضای بدنمبه دستاش واکنش نشون دادم و
شروع کردن به لرزیدن

از ترس تمام تنم یخ زده بود و مثل بید می لرزیدم. با دیدن حالم مستی
از

سرش پرید و با ترس نگاهم کرد سریع کشید عقب و شلوارمو سریع
پوشید و محکمزد به صورتم و گفت:

آیسان؟ چت شد؟ بیخشید غلط کردم. آیسان تورو خدا. من بهت دست
نمیزنم

ببین. من باهات کاری ندارم

با این حرفاش کم کم ماهیچه هام شل شدن و لرزشم تموم شد. بلند زدم

زیر گریه و گفتم

تو با من چیکار کردی عوضی؟ باهام چیکار کردی؟ من چجوری ازین بعد

—

زندگی کنم؟ آیندمو نابود کردی

:یهو بعد چند ثانیه مکث کردن گفت

تمومش کن. تو زن منی. فهمیدی؟ خودم این اشتباه و کردم خودمم از _

پسش بر میام. تو زن منی

با شنیدن این حرفاش شوکه شدم و دوباره بلند زدم زیر گریه. یعنی باید با

مردی زندگی کنم که عاشق یه زن دیگست؟ خدایا. چیکار کنم؟ شکایت؟

پدرم

تفم توی روم نمیندازه ابروم همه جا میره. چیکار کنم خدا چیکار؟ بعد یه

ساعت گریه و زیر لب با خودم حرف زدن خسته شدم و گلوم خشک

شد.

سرم و بلند کردم دیدم دامون کنار در نشسته و سرش و گرفته توی

دستاش

و به یه جا خیره شده

از فکر اینکه این مرد منفور منو تبدیل به یه زن کرده دوست داشتم

خودمو

نابود کنم. چرا نباید یه زندگی عادی مثل بقیه دخترا داشته باشم؟

بههم خیره شد و گفت: بلند شو برو خونتون اینجا باشی اذیت میشی

با نفرت گفتم: اره ازبس سست عنصری که هر لحظه ممکنه دوباره بهم

تجاوز کنی.

با تعجب نگاهم کرد که با نفرت عمیق تری گفتم: فکر نکن که می
بخشمت تا

آخر عمر ازت نفرت دارم و سعی میکنم زمین بزمنتکم کم اخماش رفت
توی هم که سریع لباسمو درست کردم و کیف

کوچیکی که دیشب دستم بود و گرفتم و از خونش بیرون رفتم

گوشیم و در اوردم و دیدم ۱۷۰ تا تماس بی پاسخ دارم

هشتاد و هفت تا تماس بی پاسخ از مامانم. با دیدن اسمش اشک توی
چشام

و پر شد

از بس گریه کرده بودم دیگه چشمام می سوخت. بغضم و قورت دادم .
بقیه

ی تماسام از عطیه و سپهر بود

:شماره ی عطیه رو گرفتم که سریع بعد یه بوق جواب داد و با نگرانی گفت
ایسان؟-

با شنیدن صداش بلند زدم زیرگریه. شدیداً به یه نفر نیاز داشتم که توی
بغلش

گریه کنم و خودم و خالی کنم عطیه با ترس گفت: بمیرم برات. چیشده

آیسانی؟ کجایی؟ چرا گریه می کنی؟

با حق حق گفتم: عطیه بیا. بیا پیشم

!کجایی تو؟-

همون کوچه ای که دیشب اومده بودیم پارتی-.

با تعجب گفت: چی؟! باشه باشه الان میام. همونجا بمون من الان

اومدم

گوشیمو قطع کردم و رفتم کنار یه خونه ای نشستم و سرم و روی زانوم و گذاشتم و شروع کردم به گریه کردن

دامون+

اعصابم خورد بود و سریع رفتم توی حموم و سرم و گرفتم زیر اب سرد. یه لحظه از شدت سردی نفسم حبس شد اما بعدش عادت کردم.چشمای

بارانا جلوی چشم بود. خنده هاش، عشوه هاش، دیوونه بازیاش

اونکه عاشقم بود؛ پس چیشد؟ اون همه عشق دروغ و دغل بود؟ من و

فقط سرکار گذاشته بود تا به عشقش برسه

اون باعث شد من حتی به دانشجوی خودم تجاوز کنم. از شدت حرص و

بغض

مشتمو محکم کوبیدم به دیوار حموم

استخونام از شدت فشار ذوق ذوق اومدن اما اهمیت ندادم. به درک بزار

بشکنه همه وجودم که شکست

غرورم، دلم، وجودم. من ابروی خودمو با خاک یکسان کردم. به دانشجوم

تجاوز کردم و اون الان همه جا ابروی منو می بره

بغضم ترکید. نشستم توی حموم و به موهام چنگ زدم و با شدت گریه

کردملعنت به اون اجباری که خانوادمگذاشتن روی من و بارانا. اجبار

ازدواج،

نشونمون کردن تا بزرگ شدیم باهم ازدواج کنیم.
من لعنتی جوون بودم، عاشق شدم، کور شدم، کر شدم.چشمام فقط
چشمای خمارش و می دید
یاد اون روزی که با شیطنت لباس خواب قرمز پوشید و اومد توی اتاقم
افتاد

روزی که عشقم بهش هزار برابر شده بود. شبی که باهم یکی شده بودیم
فلش بک

با لباس خواب قرمز و کوتاهش اومد توی اتاق. داشتم برای امتحان
ورودی

دانشگاه برای استادی درس میخوندم که هی بالای سرم اذیتم میکرداخر
با خنده و حرص برگشتم سمتش که با دیدن لباس و زیباییش شوکه
شدم. عاشقش بودم اولین بار بود این تیپ و برام زده بود و من تمام
غرایزم

یکباره بیدار شدن

رفتم سمتش و گرفتمش توی بغلم و شروع کردم به بوسیدنش
دلبرانه همراهیم می کرد. پرتش کردی روی تخت و تند تند تیشترتمو در
اوردم

و....

اون شب وسط رابطه کشیدم عقب و بارانا با ترس گریه می کرد. سرش
فریاد

زدم که کدوم بی ناموسی قبل من باهات خوابید

کلی قسم خورد و گریه کرد و گفت اگه من پرده نداشتم نمیومدم توباهام
بخوابی. اون شب حرفاش ارومم کرد و تا صبح که بریم تست بگیریم
ازش

روز بعدش ازش تست بکارت گرفتیم و فهمیدم پردش ارتجاعیه ازون روز
به

بعد دیگه بارانا، بارانای گذشته نبود: دوباره سرم و بردم زیر شیر آب و
مشت محکمی به دیوار زدم و فریاد زدم
!!!لعنت بهت_

آيسان#

عطیه با ماشین پدرش اومد دنبالم و من الان صندلی پشتی خودمو جمع
کرده بودم و زارزار گریه می کردم
هیچ حرفی با عطیه ندم، گاهی اونو مقصر می دونستم، گاهی خودم و
گاهیم خدا

از همه چیز گله داشتم، چیز کمی و از دست نداده بودم؛ آیندم و
دختر و نگیمو

همه چیمو از دست داده بودم

:عطیه با نگرانی هی بر می گشت و صدام می زد

آيسان؟ دورت بگردم من اخه چیشده؟ کسی چیزی بهت گفته؟ حرفی
بهت _

زدن؟ چیشده خوب؟ بی توجه بهش فقط گریه می کردم. چشم دیگه باز
نمیشد. کم کم در

همون حالت گریه و حرفای زیرلبیم خواب رفتم.
آروم چشمام و باز کردم که سوزش چشما و سنگینی چشمام و حس کردم
شروع کردم به لرزیدن ازین خواب وحشتناکی که دیدم. لعنتی دست از
سرم بر

نمی داشت

زدم زیرگریه که عطیه سریع اومد توی اتاق و مادرم پشت سرش
با دیدن مامانم ترس تمام وجودمو گرفت. فهمید؟ کی بهش گفت؟ اینجا
چیکار می کرد؟

یهو اومد جلو و محکم بغلم کرد و با گریه گفت
مادرت بمیره الهی. چیشده؟! با ترس چیزی نگفتم بهش. خدایا
توی بغلم گریش شدت گرفت اما من خشک شده بودم و واکنشی نشون
نمیدادم.

مامانم با ترس کشید عقب و گفت: چرا حرف نمیزنی آيسان؟
عطیه گفت: توی شوکه خاله جان. تصادفی که کرد درسته خودش اسیب
ندید

اما خیلی ترسید

سرمو بلند کردم و به عطیه نگاه کردم که نگاه پر از غمش و دیدم

مامانم گفت: آيسان مادر بریمخونه. بلندشو

خودمو کشیدم عقب و سرم و به علامت نه تگون دادم. مادرم با بغض
گفت:

من جواب پدرت و چی بدم ايسان؟ الان دو روزه خونه نیستی خستم کرد

انقد _

سوال پیچم کرد.اروم گفتم: من نمیام خونه
مامان اومد اعتراض کنه که عطیه گفت: خاله جون شما یه بهونه ای جور
کنین برای پدر آيسان. ايسان چند وقت اينجا بمونه تا حالش بهتر شه،
من

کنارشم

مادرم با ناراحتی گفت:آخه زشته تا کی باید اينجا بمونه
:عطیه رفت جلو ودستی به بازوی مامان کشید و گفت
!عه خاله! ايسان خواهر منه اين چه حرفيه _

مامان سرش و انداخت پايين و باشه ای گفت. اومد جلو بوسه ای روی
صورتم

زد و از اتاق بیرون رفت

بعد چند دقیقه عطیه اومد داخل و پیشم نشست و با ناراحتی نگاهم
کردبا صدای گرفته گفتم: تصادف؟
با بغض گفت: تجاوز؟

تنم لرزید. با شنیدن اين کلمه دوباره اشکامشروع کرد ريختن. نگاهم کرد
و با

:ناباوری گفت

اخه چيشد؟ چطور؟ کی؟ _

با گريه گفتم: تو از کجا فهمیدی؟

.با ناراحتی گفت: تو خوابت، از هزیون هایی که می گفתי فهمیدم

سرم و انداختم پایین. محکم بغلم کرد، شد بهونه ای برای دل پر از غصم.
بلند زدم زیرگریه. چنگ زدم به لباسش و هق هق می کردم
اونم همراه با من اشک می ریخت، بعد اینکه سبک شدم کشیدم عقب و
گفتم..بیخشید همیشه اذی_

نذاشت حرفم تموم شه و گفت: خفه شو. حالا بگو ببینم داستان چی بود؟
با بغض گفتم: تو و سپهر رفته بودین برقصین استاد لیوان توی دستش
شکست و خون اومد. من نمیدونستم اون مستع، بردمش ته باغ کمکش
..کنم اما اون من و گرفت و برد توی اتاق
دستم و گذاشتم جلوی صورتم و از ته دلم گریه کردم. خدایا این چه
مصیبتی

بود؟ حالا باید چیکار می کردم؟؟
با شنیدن گریه هام عطیه هم نوازشم می کرد و گفت
خودتو نیاز آيسان. دنیا به اخر نرسیده_
..بلند بلند گریه کردم و گفتم: رسیده عطیه رسیده
***دو هفته بعد

به قیافه ی داغونم توی اینه زل زدم. زیرچشم گود افتاده بود و صورتم
رنگ

پریده بود. خسته شده بودم از گریه دیگه نمی خواستم فقط گریه کنم
مادرم و دوستانم و پدرم همه رو نگران خودم کرده بودم و کسی که باید
نگران باشه واسش مهم نیست
حتی نیومد ببینه چه بلایی سرم آورده و چه کاری میخواد بکنه؟ سرمو

تکون

دادم و دستی روی صورتم کشیدم

اینچند وقته عطیه رو خیلی خسته کرده بودم اما مثل خواهر بالا سرم بود،
حتی قرارهایی که با سپهر داشت و کنسل می کرد و بالا سر من بود و
باهام

حرف میزد و آروم می کرد

بلند شدم و رفتم سمت حموم، باید این آيسان ضعيف ازبين بره و زندگي
جدیدمو شروع کنم، همراه با انتقامتوی حموم اخيرين گريه هامو کردم و
اومدم بیرون. رفتم جلوی ایینه و با

وسایل ارایش عطیه شروع کردم به ارایش کردن خودم

...لبخندی خسته به قیافه م که روح و زیبایی گرفته بود

یهو در اتاق باز شد و عطیه اومد توی اتاق. سرش و بلند کرد و با دیدنم
دهنش باز موند

!اومد کنارم نشست و گفت: آيسان

با لبخند گفتم: جونم؟

یهو اشک توی چشماش جمع شد و با بغض گفت: الهی فداتبشم من.

میدونی چند وقت بود اینطوری ندیده بودمت؟

لبخند تلخی زدم و گفتم: قیافه ی خودم یادم رفته بود اصلا اومد جلو و

محکم بغلم کرد که اروم گفتم: مرسی که مثل خواهر بالای سرم

بودی، مرسی عطیه جونم. ببخشید اذیتت کردم

با گریه گفت: خفه شو بیشعور الاغ. تو دوست خر منی. من خیلی دوست

دارم

:اروم گونه ش و بوس کردم و گفتم

.تو عشق منی. خیلی مزاحمت شدم میخوام برم خونمون_

.با ناراحتی گفتم:بهت عادت کرده بودیم

با شرمندگی گفتم:ببخشید کلی هم زحمتت دادم ناراحتت کردم همش

گریه

.می کردم

دستی روی موهام کشید و گفتم: ساکت شو بابا، پس رفاقت به چه دردی

می

.خوره.بوسه ای روی دستاش زدم که زد زیرگریه و گفتم: مرسی بازم

خواهری خوبم

به ارومی بلند شدم و لباسام ک پوشیدم اونم اروم اروم هی گریه می کرد.

.ولی من دیگه گریه نمی گرفتم. پوستم خیلی کلفت شده بود

.بالاخره باهم خداحافظی کردیم و کلی از مادرش تشکر و عذرخواهی کردم

آژانس گرفتم و دم خونه پیاده شدم به ارومی زنگ در و فشردم که صدای

:گرفته ی مامان و شنیدم

بله؟_

.با صدایی که سعی می کردم خوشحال باشه:منم مامانی

با شنیدن صدام مکث کرد و یهو با ذوق گفتم: مادر فدات بشه، بیا بالا

.مامانم

.در با تیکی باز شد و منم در و هول دادم و رفتم تو و در و بستم

از پله ها بالا رفتم که وسط پاگرد مادرم با گریه اومد سمتم و محکم بغلم کرد با اشک و خوشحالی تمام صورتم و غرق بوسه کرد. خودمو توی آغوشش

فشردم؛ مگه بهتر ازینجا جایی هم هست؟! نفس عمیقی کشیدم و آرامش و توی تک تک سلولام حس کردم

اروم بوسیدمش و گفتم: ببخشید اذیتت کردم مامانی
بوسه ای روی پیشونیم کاشت و گفت: بیا بریم توی خونه ی ایسان من.
دورت

بگردم

با مهربونی نگاهش کردم و رفتم توی خونه. نفس عمیقی کشیدم؛ انگار
چند

سال بود نیومده بودم به خونه

انقدر بهم این چند وقت سخت گذشت که انگار چند سال پیرتر شدم
مامان فقط قربون صدقم می رفت؛ چقدر عزیز شده بودم. اگر می فهمید
!دیگه دختر نیستم همینکارو می کرد؟. پوزخندی توی دلمزدم و با آرامش
ظاهریم به سمت اتاقم رفتم

در اتاق و باز کردم و یه دور نگاهمو دور اتاق چرخوندم. آخرین باری که
توی

این اتاق بودم دختر بودم، نه یک زن مجرد

ازین فکرا و طعنه هایی که خودم به خودم میزدم خسته شدم ک رفتم
رفتم توی اتاقم و کتابام و نگاه کردم. اول سالی گند زده شده بود به

درسام.

حالت عادی گند میزدم حالا که بدتر شد

فردا میرم به دانشگاه. بسته دیگه دو هفتس زندگیم از روال عادی خارج شده

بود. نفس عمیقی کشیدم و گوشیم و گرفتم توی دستم

رفتم توی گالریم و به عکسام نگاه کردم. چقدر شاد بودم، حس میکردم ازون

آيسان خیلی دور شدم. دلم میخواست مثل قبل باشم اما وقتی به ایندم فکر

می کردم نمی تونستم به ساعت نگاه کردم. ۸ شب بود. مامان هی میومد بهم سر میزد اما من غرق

افکارم بودم و هرازگاهی بهش لبخند می زدم

:مامان دوباره اومد توی اتاقم و گفت

ایسان مادر؟_

سرم و بلند کردم و گفتم:جانم؟

اومد پیشم نشست و گفت: مامان جانم. تو اصلا عوض شدی من حس می

کنم یه چیزی فراتر از یه تصادفه

قلبم شروع کرد به تند تند زدن لبخند مصنوعی زدم و گفتم: عه مامان. نه

من یکم شوکه شدم چون خیلی ترسیده بودم

با نگرانی اومد جلو و سرم و بوسید و گفت: مواظب خودت باش مامانم.

هرچی شد به من بگو، جز من کی به تو نزدیک تره؟ سرم و به معنای باشه
تکون دادم که صدای در اومد. مامان با هیجان بلند
شد و گفت: پدرته آيسان! بلند شو بيا پيشش ميدونی چند وقته
ندیدت!؟

چشمی زیر لب گفتم که سریع رفت از اتاق بیرون و منم پشت سرش رفتم
توی پذیرایی.
سلام بلندی کردم که پدرم با تعجب سرشو بلند کرد. با دیدنم لبخندی زد و
گفت:
سلام دختر بابا۔

لبخندی بهش زدم و رفتم سمتش که دستشو باز کرد و گفت: تحویل
انمیگیریا. چند هفته ای میشه که ندیدمت، نه
پریدم توی بغلش و محکم بغلش کردم. تنها حسی که داشتم و توی ذهنم
پررنگ بود این بود. امنیت، امنیت، امنیتبوسه ای روی سرمزد و گفت:
حواست کجا بود دختر؟ کجا بهت ماشین زد؟
کجا بودی اصلا اون موقع شب آيسان؟
سوالاش شروع شد. فعلا مجبور بودم با آرامش جوابش و بدم. اب اهنمو
قورت دادم و گفتم
با عطیه بودم. رفته بودیم مغازه خرید کنیم حواسم نبود و وسط خیابون ۔
داشتم میرفتم که ماشین زد بهم
اخمی کرد وگفت: حواست و بیشتر جمع کن آيسان این بار خدا بهت
رحم کرد

چشمی زیرلب گفتم که سری تکنون داد و گفت: خانم شام و بیار که بدجور
گرسنمه

مامان با شوق گفت: چشم. امشب همه باهم میخوریمخندیدم ولی دلم
خون بود. اگه می فهمیدن چی! هرلحظه می ترسیدم یه نفر
از در بیاد تو و بگه که من دختر نیستم

با دلهره ی رخنه کرده توی قلبم تو جمع پیش خانوادم نشستم و با ارامش
ظاهری غدامو خوردم

به مامان کمک کردم و ظرفارو جمع کردم و شستم که مامان با خنده
گفت:

ایسان به سرت ضربه خورده مامان جان؟ ظرف! تو؟
با خنده گفتم: ما اینیم دیگه

بالاخره شام و خوردیم. داشتم ظرفارو جمع می کردم که یاد این افتادم
فردا

باید برم دانشگاه

برگشتم سمت مامان و گفتم: فردا چند شنبست مامان؟
نگاهم کرد و گفت: چیشد مگه؟ پنجشنبه

آهانی گفتم و ادامه دادم: کتاب جمع کنم فردا باید برم دانشگاه. سدی
تکنون داد و گفت: اره خیلی عقب افتادی اینچند وقته

سری تکنون دادم و گفتم: من برمیه نگاهی به درسام بندازم ببینم چی
داریم

اماده باشم

مادرم لبخندی زد و پدرم گفت: سعی کن خودتو بالا بکشی آيسان. تو ديگه

بزرگ شدي.

چشمي گفتم و توي دلم پوزخندي زدم، بزرگ شدم اره. خيلي بزرگ به سمت اتاقم حرکت کردم و بعد رفتم سمت کتابخونم تا کتاباي فردا رو جمع کنم.

با دیدن برنامه چشمم گرد شد. فردا ساعت ۱۰ تا ۱۲ اون استاد هرزه ي عوضی

داشتم. دستم شروع کرد به لرزیدن

نه من به کلاساش نميرم، من نمیتونم باهاش روبروشم. دوباره بغض کردم،

لعنت به تو. نفسم به سختی بالا میومد و تمامتنم می لرزیدخیلی سخته

تمام داراييتو که دختر بودنه از دست بدی و هيچکسم نداشته

باشی که بهش تکیه کنی. دلت گرم باشه اون هست. چیکار میتونستم بکنم

خدایا

به خودم نهیب زدم که نه بايد برم تا منو ببينه. اگه نرم فکر میکنه همه

چيز

به راحتی تموم شده خيالش راحت ميشه، اون كثافت بايد يه فكري براي

گندي

که زد بکنه

کتابامو جمع کردم و خودم و پرت کردم روی تخت و با ذهن درگیر و
خسته از

...زندگی چشمم بسته شد و به خواب رفتم
با شنیدن صدای مامان به ارومی چشممو باز کردم. با خماری نگاهش
کردم که
گفت:

بلندشو مادر. باید بری دانشگاه. پاشو دختر.
خمیازه ی بلندی کشیدم. با به یاد آوردن بدبختیم دوباره غم عالم ریخته
شد

توی دلم. بغضم و با بدبختی قورت دادم و بلند شدم. با صدای گرفته
گفتم: صبح بخیر
صبح بخیر عزیزم.

مامان همونطورکه داشت از اتاقم میرفت بیرون گفت: بیا صبحانت و
بخور

برو. باز سرت و پایین ننداز نرو
لبخندی زدم و گفتم: چشم

رفتم توی دستشویی و ابی به سر و صورتم زدم و عملیات تخلیه رو انجام
دادم و اومدم بیرون

لاغرتر شده بودم ولی خدا رو شکر هیکلم بهم نخورده بود. صورتم یکم اب
شد و زیرچشم گود افتاده بود

لباسام و عوض کردم و از اتاق رفتم بیرون. حوصله ی ارایش نداشتم اصلا

رفتم سمت اشپزخونه و دیدم مامان نشسته روی صندلی و داره صبحانه
میخوره.

بابا رفت؟_

اره مادر ساعت ۶ صبح رفت_

سری تکون دادم و نشستم و دو سه تا لقمه با بدبختی خوردم و بلند
شدم

من برم مامان دیرم میشه_ برو مادر خدا پشت و پناهت_

بوسه ای روی صورتش کاشتم و به سمت در حرکت کردم و از پله ها رفتم
پایین

از در خونه اومدم بیرون و نگاهی به کوچمون کردم. سرمو بردم بالا و با
لبخند

به خدا گفتم

خودت پشتم باش. من جز تو کسی و ندارم_

بغض لعنتیمو که همش مهمون گلوم بود و قورت دادم و شروع کردم به
راه رفتن برای رسیدن به دانشگاه

**

بعد بیست دقیقه رسیدم و با ترس و رنگ پریده وارد شدم. میترسیدم
ولی

نمیدونستم از چی

سرم و انداختم پایین و به درسام فکر کردم، به ایندم

الان حداقل درس بخونم یه کاره ای بشم که برم خارج کشور براشون مهم

نباشه اونجا ازدواج کنم.

نه باز پدر و مادرم چی اونارو چیکار کنم. با حرص چشمو روی هم فشردم
که صدای قدمایی رو شنیدم
.. سرمو بلند کردم و

با دیدن عطیه لبخندی زدم که سریع اومد منو توی اغوشش کشید و
گفت:

دلم برای بودن تنگ شده بود دیوونه

منم توی بغلم فشارش دادم و گفتم: تا دیروز خونتون بودما

با لب و لوچه ی اویزون نگاهم کرد و گفت: بهت عادت کرده بودم. بخدا از
وقتی رفتی انگار یک چیزی توی خونه کمه

لبخندی به محبتش زدم و بوسه ای روی گونش کاشتم. یهو یه دختر با
قیافه

:مظلومی اومد جلو و با صدای اروم گفت

.سلام_

با تعجب گفتم: سلامعطیه تند گفت: معرفی میکنم. ایسان، ترمه. ترمه

خانم ایشونم دوست

.خوشگلم ایسان

با خنده گفتم: دو روز نبودم رفیق اوردی جام دیوث

.با ناراحتی گفت: عه ایسان

.شوخی کردم خر_

.برگشتم سمت ترمه ودستمو گرفتم سمتش گفتم: خوشبختم ترمه جون

با لپای سرخش گفت: منم همینطور
قیافه ی باحالی داشت. خجالتش خیلی بامزش می کرد با لبخند گفتم
اچه خجالتی_

عطیه گفت:مدلشه. چند روز باهم باشین خوب میشه
سری تکون دادم و گفتم: بریم کلاس.عطیه مکثی کرد و گفت: ترمه
جونیم شما برو ما هم میایم
باشه اجی. فعلا بچع ها_

سری تکون دادم و با حالت سوالی برگشتم سمت عطیه و گفتم:چیه؟
با نگرانی و من من گفت

میگم ایسان. امم امروز پنجشنبهست خوب؟_

با گنگی سرمو تکون دادم و گفتم: خب!؟

ببین بعد..بعدش امروز چیز داریم.. با سرمست کلاس داریم_

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: میدونم

با التماس گفت: میخوای سرکلاس نیای؟ ببین حالت تازه خوب شده. باز
ببینیش

حالت بد میشه هالبخندی بهش زدم و گفتم: چرا؟ باید منو ببینه بفهمه
چه گندی زده و باید

درستش کنه

عطیه سری تکون داد و گفت: خودت بهتر میدونی. بریم؟

زیرلب اره ای گفتم و به سمت کلاس حرکت کردم. باورودم به کلاس چند
نفر

به‌م سلام کردن که جوابشونو دادم.
چند نفر پرسیدن که کجا بودم و به دروغ گفتم مسافرت. ضربان قلبم بالا
رفته بود. این ساعت با اون لاشی داشتیم
نمیدونستم با دیدنش بدنم چه عکس‌العملی نشون میده. می‌ترسیدم
ناخودآگاه جیغ و داد و گریه کنم
دستام یخ شده بودن و صورتم از شدت گرما اتیشی شده بود. گوشام از
شدت گرما داغ داغ بود. اب دهنمو قورت دادم که عطیه برگشت سمتم و
با

دیدنم با تعجب گفتوای ایسان چت شده دختر؟
هی..هیچی.

یهو در کلاس باز شد و دامون اومد تو. همه به احترامش بلند شدن و منم
با

پاهای لرزون و سر افتاده بلند شدم
سرشو اصلا بالا نیاورد، اثر ناراحتی توی قیافش نمی دیدم. هر لحظه ازش
بیشتر متنفر می شدم

دفترشو باز کرد و گفت: سریع حضور غیاب میکنم بریم سر درس
تند تند اسما رو خوند و به من ک رسید مکثی کرد و گفت: خانم دادمهر
هم

که غایبن

با صدایی که سعی می کردم لرزشش معلوم نباشه گفتم: خیر استاد.
حاضرمبا تعجب سرشو بلند کرد و با دیدنم رنگ چهرش برگشت. اب

دهنشو قورت

داد و گفت

!امم. خ..خیلی خوب..

سریع سرشو کرد توی برگه و ادامه لیست و خوند. عطیه دستام و گرفت و گفت:

چرا انقدر دستات یخه؟..

با بغض گفتم:نمیدونم

با ترس نگاهم کرد و گفت:میخوای بری بیرون؟

.سرمو به معنای نه تکون دادم وگفتم: حواست به درس باشه اجی

با نگرانی سرشو برگردوند سمت دامون. حواسش پرت بود و وسط درس دادن

.هی می رفت توی فکر. سردرد شدیدی گرفته بودماب دهنمو قورت دادم

که اومد وسط کلاس نزدیک من و شروع کرد به

تدریس

با حس بوی عطر و گرمای تنش کنار بدنم ناخوداگاه پلکام تند شدن و

نفس

.کشیدن برام سخت بود

تنم شروع کرد به لرزیدن و دندونام بهم میخوردن انگار توی یه جای سرد

.قرار گرفتم

عطیع با ترس برگشت سمتم و با دیدن حالت و صورتم بلند داد زد: چت

شده

ایسان؟

همه برگشتن سمتمون. لرزش تنم روی اعصابم بود و حس کردم دارم میمیرم.

دامون با شدت خم شد به طرفم و گفت: چیشده؟
عطیه با خشم اروم جواب داد: شما لازم نکرده بهش کمک کنی. محکم بدنمو نگه داشت و با نگرانی گفت: ایسان اروم باش. اروم دندونام تند تند بهم میخوردن و صورتم داغ داغ شده بود. نفس نمیتونستم

بکشم. لعنت بهت دامون. لعنت به تو

حس کردم چشمم داره سیاهی میره و تنم داره بی حس میشه. با بدبختی نفس

عمیقی کشیدم و از حال رفتم

با حس سوزشی توی مچ دستم چشمامو باز کردم. با دیدن پرستار بالای سرم

و بوی بیمارستان و فرو کردن سوزن سرم توی رگم با صدای گرفته گفتم من اینجا چیکار میکنم؟_

با شنیدن صدام سرشو بلند کرد و با لبخند گفت: سلام عزیزم. اینجا بیمارستانه

پ ن پ. فکر کردم اینجا اداره ی آموزش و پرورشه، عجب اسکلیه این. با درد گفتم: سرم داره میترکه

الان دکتر و صدا میکنم گلم. چیزی نیست خوب میشی._
سری تکون دادم و بعد چند ثانیه عطیه رو دیدم که با یه اقای سفید پوش
که

معلوم بود دکتره وارد شدن
اب دهنمو قورت دادم و به دکتر زل زدم . عطیه با خوشحالی اومد کنارم و
دستم و گرفت که دستش و فشردم. دکتر با لبخند نگاهم کرد و گفت:
خوبی
دختر گلم؟

سری تکون دادم و گفتم: نمیدونم چم شده بود. چرا یهو اینجوری شدم؟
دکتر نگاهی بهم کرد و همونطور که یه چیزایی یادداشت میکرد گفت:
بااینکه سنت کمه ولی بخاطر اعصابه
!با تعجب گفتم: اعصاب؟ دکتر گفت: اره. فشار عصبی که روت بود باعث
شد بدنت ناخوداگاه واکنش
های نشون بده

بغض کردم و گفتم: دیگه هیچوقت خوب نمیشم؟
عطیه با اخم گفت: خفه شو خنگ خدا
دکتر خندید و گفت: خوب میشی. چرا خوب نشی؟ فقط باید تو محیط پر
از

ارامش باشی و نباید فشاری بهت وارد شه
زدم زیرگریه و گفتم: مگه من چند سالمه که بهم اعصاب دست داد؟
دکتر تشر رفت: مگه نمیگم توی آرامش باید باشی؟ باز شروع کردی به گریه

کردن کهسریع ساکت شدم و بغضمو قورت دادم که عطیه و دکتر باهم
زدن

!زیرخنده. زهرمار، مسخره ها

با باز شدن در نگاهم رفت سمت در. با دیدن دامون و نگاه براق آبیش ته
دلم

خالی شد و تمام تنم یخ زد

اروم اومد توی اتاق که نفسم دوباره سخت میومد. شروع کردم به لرزیدن
که عطیه با ترس گفت:دکتر دوباره داره واکنش نشون میده

دکتر با تعجب به من و دامونی که با نگرانی نگاهم می کرد خیره شد و
گفت:ترسش از شماست

دامون با تاسف و پشیمونی نگاهم کرد و سرشو انداخت بیرون. لرزش تنم
شدت گرفت و حس کردم الان میاد دوباره اذیتم میکنه

دکتر اومد سمتم و گفت: بهتره به ترست غلبه کنی دختر از ترس دندونام
بهم میخورد و با بغض نگاهش میکردم. دامون اومده بود

توی اتاق و با چشمای قرمز و غمگینش نگاهم می کرد

عطیه با نگرانی گفت: دکتر بره بیرون بهتره

دکتر گفت: نه بیا جلوتر. نمیدونم چیکارش کردی ولی خیلی بد بود که به
این

روز افتاده. بیا نزدیکش

!با گریه و صدای لرزون و خفه گفتم: نه

دامون اومد نزدیکم که به شدت خودمو جمع کردم عقب. یه قدم دیگه

اومد سمتم که تند تند سرم و به معنای نه تگون میدادم
اومد کنار تختم ایستاد و باون هیکل درشتش سایه انداخته بود روی من.
با

ناله نگاهش کردم و گفتم: نیا نزدیکم
دکتر با تشر گفت: دستش و بگیر. بلند گفتم: نه نکن. به من دست نزن
اومد نزدیک تر و گفت
ایسان اروم باش.

با حق حق نگاهش کردم که کلافه چشماش و روی هم فشرد و اروم
دستای
بزرگ و مردونشو گذاشت روی دستام که تمام بدنم از شدت ترس منقبض
و

نفسم و حبس کردم
اروم انگشتاش و لای انگشتام فشرد و خیره شد توی چشام. با پلک لرزون
به

دستای مردونش که دستای کوچیک و ظریفمو گرفته بود خیره شدم
ارومنگاهش کردم که متوجه شدم لرزش بدنم قطع شده. با تعجب گفتم
..دیگه نمیلرزم.

عطیه با خوشحالی گفت: خدایا شکرتبه دامون خیره شدم و سریع دستمو
کشیدم عقب و بهش چشم غره ای
رفتم. فقط با ناراحتی نگاهم میکرد
حالم ازش بهم میخورد کثافت داشت برام مظلوم نمایی میکرد. مرتیکع

هیز
کثیف.

دکتر با لبخند گفت: دخترم من خودم مردم. اینو بهت بگم هیچ مردی
هیچ

ادمی ارزش این بدت و نداره

سرم و انداختم پایین. چی میگفتم؟ میگفتم ابرو چی؟ ارزش داره؟
آهی کشیدم و ازش تشکر کردم که با شنیدن صدای دامون با حرص
سرمو

بلند کردم.

رو کرد به عطیه و گفت: میخوام تنها باهاش صحبت کنم.
عطیه با تشر اوامد حرفی بزنه که دامون با تاکید گفت: ممنون میشم عطیه
نگاهم بهم کرد که اروم چشم و روی هم فشردم. توی بیمارستان
نمیتونست کاری کنه

عطیه آروم بلند شد و رفت بیرون و منم با جدیت به دامون خیره شدم و
گفتم: چی میخوای؟

...پوزخندی زد و گفت: باون آبرویی که ازم توی کلاس بردی

با تعجب گفتم: چی؟ من؟ چه آبرویی بردم؟

دستی به موهاش کشید و گفت: هیچی ولش کن
.بگو لطفا_

نفس عمیقی کشید

داشتی میلرزیدی تا بغلت کردم بیارمت بیمارستان جیغ و داد کردی که

ولت _

..کنم و نمیخواهی دوباره باهام بخوابی و

اب دهنمو قورت دادم و بهش خیره شدم. من اینارو گفتم؟ لبخندی که

میخواست باز شه رو جمع کردم و گفتم

رفتن آبرو خیلی سخته نه؟_باخم نگاهم کرد که ادامه دادم: تو بخاطر یه

نفر دیگه اومدی آیندمو خراب

کردی. حالا از حرفای من تو تشنج عصبی ناراحتی؟

کلافه گفتم: اومدم درباره همین باهات حرف بزنم

چه حرفی؟_

...ازونجایی که حالات امروزتو دیدم و حرفایی که زدی هم دلم سوخت

هم_

با حرص سرش داد زدم: دلت سوخت؟ نه بابا!! دستت درد نکنه خواهش

میکنم. دلت نسوزه برای من. توی عوضی این بلا رو سر من آوردی حالا

میگی

دلم سوخت؟ برو خدا رو شکر کن که ازت شکایت نکردم

با اخم گفتم: خيله خب حالا صداتو بیار پایین. بااین حالت باز هم بلبل

زبونی

میکنی

چشم غره ای رفتم و گفتم: زودباش حرفتو بزن حوصلم سررفت: شقیقشو

با انگشتاش فشرد و گفت

من میام خواستگاریت_

آب دهنم پرید توی گلوم و با سرفه های پی در پی گفتم: چی؟
اره یه کاری کردم پاش وایمیستم انقدر نامرد نیستم.
با منگی گفتم: یعنی چی حرفت؟ میخوای چیکار کنی؟
محکم دست کشید توی موهای حالت دار و خوشگلش و گفت: میخوام
باهام ازدواج کنی.

فقط نگاهش کردم. من دوستش نداشتم من چطور میتونستم باهاش
ازدواج کنم؟

با بغض گفتم: هیچوقت نمیخواستم زندگیم اینطوری شه. من حتی با
پسر

هم دوست نشدم تا همه چیزم و در اختیار کسی قرار بدم که دوستش
دارم

..اما توکاری که کردم آيسان. میخوام تقاصش و پس بدم؛ هروقت
مرخص شدى و -

حالت بهتر شد بهم زنگ بزن
...شمارت-

بهم نگاه کرد و گفت: اونشبى كه خونم بودى شمارمو گذاشتم توى
گوشيت

با تعجب گفتم: واقعا؟
اره. من بايد برم-

نفس عميقى كشيدم و گفتم: هیچوقت بابت اين بدبختى كه برام درست
کردى نميخشم تلبخندى زد و گفت: مهم نيست تو منو ببخشى. من دارم

اینکارو میکنم که

فقط بتونم خودمو ببخشم

با حرص تمام تنم لرزید. پسره ی عوضی پررو، حالم ازش بهم میخوره
بااون

چشمای وزغیش

بعد رفتنش عطیه سریع اومد اومد توی اتاق و گفت: چیشد؟ چی گفت؟
با پوزخند نگاهش کردم و گفتم: هه. آقا به من گفتن باهام ازدواج
میکنن.

منت سرم گذاشتن

عطیه با تعجب نگاهم کرد و گفت: شوخی میکنی؟

با حرص گفتم: چه شوخی؟ بهم میگه دلم برات سوخته

عطیه هم اخم کرد و گفت: مرتیکه کثافت. بهش می گفتی تو این بلا رو
سرم آوردی دیگه دلت برای خودت بسوزه که انقد پستیچنگی به موهام

زدم و گفتم: چیکار کنم عطی؟

عطیه با ناراحتی گفت:

نمیدونم بخدا چی بگم آجی. این زندگی خودتو من نمیتونم نظری بدم.

حق بااون بود. باید خودم تصمیم می گرفتم زندگی و آینده ی خودم بود.

نفس عمیقی کشیدم

رو کردم سمت عطیه ای که توی فکر بود و گفتم

عطیه کی مرخص میشم؟

رو کرد سمتم و گفت: الان میرم میپرسم آجی

!راستی؟_برگشت سمتم و گفتم:جانم؟

از کی اینجا؟_

نگران نباش عزیزم. سه ساعته مادرت اینا شک نمیکنن فکر میکنن _
دانشگاهی

سری تکنون دادم که از اتاق رفت بیرون. نفس عمیقی کشیدم که به
چکیدن

قطرات سرم خیره شدم

چیکار باید میکردم؟ گیج بودم نمیدونستم باید چیکار کنم. باهاش ازدواج
کنم و این ننگ و از روی خودم بردارم و یا باهاش ازدواج نکنم و تا آخر
عمرمجرد بمونم. ولی همیشه که تا آخر عمر مجرد بمونم چه بهونه ای
بیارم،

تا کی؟با شنیدن صدای عطیه از فکر اومدم بیرون و نگاهش کردم که
گفت: آيسان

سرم تموم شه می تونیم بریم. گفت اگه دوباره این حالت تکرار شه باید
بریم پیش روانپزشک و برات داروی آرام بخش بنویسه
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خدا لعنتش کنه

.عطیه با حرص گفت: الهی آمین

.لبخندی زدم و گفتم: از سپهر چخبر؟ خوبه؟ ندیده بودمش

.سری تکنون داد و گفت: اره خوبه خیلیم حالت و میپرسید ازم

با نگرانی گفتم: چیزی ک بهش نگفتی؟

چپ چپ نگاهم کرد و گفت: نه بابا دیوونه ای؟ چرا باید بهش بگم؟

لبخندی بهش زدم و گفتم: آخرای سرممه. بهشون بگو در بیارن خسته
شدمنگاهی به سرمم که چیزی به تموم شدنش نمونده بود کرد و گفت:
باشه الان

میرم بهشون میگم

رفت و سریع با یه پرستار اومد توی اتاق و پرستار اومد سرم و از دستم در
اوردم و یه چسب روی مچ دستم زد و گفت
حالت خوبه عزیزم؟

سری تکون دادم و گفتم: بله خوبم خیلی ممنون. میتونم برم؟
اره میتونی بری. رنگ و روتم بهتر شده. آروم بلندشو.

اروم بلند شدم نشستم و پاهامو از تخت اویزون کردم و از تخت اومدم
پایین

عطیه اومد سمتم و دستم و گرفت و گفت

میتونی بیای؟

اره بابا خوبم. دستت درد نکنه_پرستار بهم گفت:من برم عزیزم؟ احساس
ضعف نداری؟

نه خیلی ممنونم.

باشه ای گفت و رفت بیرون. شالمو محکم کردم و برگشتم سمت عطیه و
لبخندی زدم و گفتم

بریم؟

محکم دستمو فشرد و گفتم

بریم من پول سرم و دارو رو بدم.

مکت کرد و گفت: نمیخواه حساب شده

با تعجب گفتم: کی حساب کرده؟

با شنیدن صدای دامون از پشت سرم با تعجب برگشتم سمتش
من حساب کردم.

با اخم گفتم

اچرا؟ لازم نبود خودتونو به زحمت بندازین. بی توجه به حرفم به عطیه
گفت

ممنون میشم تا ماشین بیاریدش.

نمیخام خودم میرم لازم نکرده.

بازم اهمیت نداد که چشم غره ای بهش رفتم و خودشم رفت بیرون. عطیه
دستمو گرفت و گفت

اچه جنتلمن.

با تشر برگشتم سمتش که خودشو زد به اون راه و با نیش باز به کاشی ها
خیره شد

با حرص گفتم: این اگه جنتلمنه، بقیه جنتلمنا باید خودکشی کنن

عطیه گفت: فعلا لج نکن بزار ببینیم چی میشه نفس عمیقی کشیدم و

از بیمارستان بیرون رفتیم. دیدم دستاش و گذاشته

توی جیبش و تکیه داده بود به ماشینش

عطیه با ذوق گفت: بنظر من که باهاش ازدواج کن. ببین تورو خدا. تیپ
ک عالی.

ماشین ک عالی، قیافه هم عالی

.عطی خفه رسیدیم بهش.

با دیدنمون تکیه شو از ماشین برداشت و گفت: من ماشین و سر و ته میکنم

.بیاین جلوتر سوار شید

.عطیه گفت:مرسی

سری تکون داد و سوارماشینش شد. با دیدن ماشینش یاد اون روزی افتادم

.که بخاطر ماشینش تحقیرم کرد

:اخمام رفت توی هم و حرصم گرفت. با لجبازی گفتم.من نمیام.

.عطیه با تعجب گفت: چی؟! خفه شو ببینم پسره منتظره

.با حرص گفتم: ولم کن من تو ماشینش نمیشینم

:بی توجه به حرصم دستمو کشید و برد سمت ماشینش و زیرگوشم گفت
.صدات در بیاد من میدونم با تو.

.با حرص نشستم توی ماشین و با خیرگی از پنجره به بیرون خیره شدم
.عطیه گفت: دست شما درد نکنه

.خاهش میکنم.

با حرص برگشتم اروم زیرگوش عطیه گفتم: انقد تشکر نکن این همونیه
که

.منو بدبخت کرده عطی.عطیه خفه شد و ساکت نشست

.ادرس بده لطفا.

:از تو ایینه به چشمای آبیش خیره شدم و گفتم

لازم نیست تا دم در خونه ببری. ببر تا خیابون شاکری بقیش و خودمون -
میریم.

اخم کرد و گفت: باز سر خیابون دیگه چه مدلیه؟ عطیه خانم ادرس
خونشون

وبده من وقت ندارم

اومدم با تشر بگم وقت نداری غلط کردی گفتم میرسونم که عطیه دستم و
گرفت و جوابشو داد

شما برین خیابون شاکری من بهتون آدرس و میگم- سری تکنون داد و
چیزی نگفت. ارزش متنفر بودم دوست داشتم فقط ضایعش
کنم بااون اخلاق گندش

بالاخره رسیدیم. اول عطیه تشکر کرد و پیاده شد. تا من میخاستم پیاده
شم

صدام کرد

ایسان؟-

با تعجب نگاهش کردم که مکث کرد و گفت: - خانم دادمهر

چشم غره ای رفتم که پوزخندی زد و گفت

تا شب منتظر جوابت بمونم خوبه؟-

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: یه شبه؟ بحث آیندم در میونه

پس زودتر بگو من باید یه سری کارام و هماهنگ کنم- سری به معنای

باشه تکنون دادم و گفتم: بهت پیام میدم جوابمو. باید فکر

کنم ب زندگیم

توی چشمام خیره شد و گفت

مثبت فکر کن بنظرم ازدواج کردن بدم نیست_

مشکوک میزد. انگار خودشم مبخواست ازدواج کنه، انگار خودش یه منفعتی

داشته ازینکار

چشمام و ریز کردم که با دقت نگاهش کردم که سریع گفت: من باید برم خداحافظ

قبل اینکه بزارع چیزی بپرسم سریع گازشو و گرفت و رفت. منم متحیر به رفتنش خیره موندم

دو هفته بعد*روی تختم دراز کشیده بودم و با گجی به پیامی که نوشته بودم خیره شدم.

هنوزم توی دوراهی سختی بودم اما تصمیم گرفتم با عقلم پیش برم نه با بچه بازی

نفس عمیقی کشیدم و ارسال و زدم و پیام و فرستادم. بعد از دو هفته فکر

کردن بالاخره تصمیم خودمو گرفتم و سعی کردم به سختی های راهم فکر نکنم

به پیامی که براش فرستادم خیره شدم

"قبول میکنم"

همین! نه کمتر نه بیشتر. به اسمش خیره شده بودم که یهو دیدم داره گوشیم زنگ میخوره. پریدم نشستم وهول شدم. آب دهنمو قورت دادم و

نفس عمیقی کشیدم

گذاشتم چندتا بوق بخوره بعد جواب دادم و گفتم: بله؟ صدای مردونش
توی گوشم پیچید: سلام خوبی؟

سلام مرسی-

!سکوت کرد. منم سکوت کردم

خوشحالم که تصمیم عاقلانه ای گرفتی-

بی درنگ گفتم: منم میخوام بفهمم چی باعث شده که توهم تصمیم

عاقلانه ی ازدواج باهام و بگیری

این حرفم باعث سکوت طولانی‌ش شد که گفتم: چیشده؟ نمیخوای بگی؟

امروز ساعت شیش بیا کافه زندگی. اونجا باهم حرف میزنیم-

باشه. امیدوارم با افکاری صادقانه پاتو توی کافه بزاری-

من دروغ نمیگم، دلیلی برای دروغ گفتن وجود نداره! ساعت ج

میبینمت-. باشه میبینمت فعلا-

بدون حرفی گوشی رو قطع کرد. گوشیمو پرت کردم روی تختم

به ساعت نگاه کردم. ساعت سه بعد از ظهر بود و من هم از شدت استرس

غذا نخورده بودم حتی

دوباره روی تختم دراز کشیدم و به سقف خیره شدم. به نظرم بهترین

تصمیمی بود که تونستم بگیرم

اگه میخواستم پیشنهاد ازدواجش و رد کنم بالاخره یه روزی دختر نبودنم و

همه می فهمیدن

بعد از چند ساعت فکر کردن بالاخره بلند شدم و شروع کردم به لباس

پوشیدن. یه شلوار سفید پارچه ای تنگ گرفتم با مانتو یاسی کتی کوتاهم
با

.شال سفید یاسی و پرتشون کردم روی تخت
رفتم سمت میزآرایش و شروع کردم به آرایش کردن، اونم آرایش لایت و
ملایمیه رژملایم یاسی روی لبای قلوه ایم زدم و خط چشم مشکی پشت
چشمای

.سبز عسلیم کشیدم. ریملی به ابروهای پرپشتم زدم و خوشگلشون کردم
توی آینه به چشمام خیره شدم، برق میزدن. ابروهامو یکم مداد قهوه ای
زدم و کشیده ترشون کردم. موهامو فرق وسط گرفتم و رفتم سمت
لباسام

به ساعت نگاه کردم، نیم ساعت مونده بود به قرارمون. تند تند شلوارم و
مانتوم پوشیدم و شالم و شل انداختم روی سرم
وسایلم و ریختم توی کیف سفیدم و کفش پاشنه سه سانتی سفیدم و
گرفتم و لبخندی به تیپ خانومانم زدم و از اتاقم بیرون رفتم
.سریع زنگ زدم به اژانس و یه ماشین گرفتم
مامان داشت قارچ ریز میکرد و با دیدنم با تعجب گفت: چه خوشگل
کردی.

کجا بری عزیزم؟.نیشم و باز کردم و گفتم:برم با بچه ها بیرون. زود
برمیگردم

.سری تکنون داد و گفت: حواست به خودت باشه برای من حرف درست
نکنیا

.چشم. خدافظ_

. فعلا_

سریع رفتم پایین که دیدم آژانس دم دره. سوار شدم و ادرس و گفتم
منتظر

.شدم تا برسیم

بعد چند دقیقه رسیدیم و منم کرایع رو دادم و پیاده شدم. به ساعت نگاه
کردم، دقیقا ساعتی که گفته بود رسیده بودم. امیدوارم آدم خوش قولی
باشه.

به سمت کافه حرکت کردم و اروم در و باز کردم که اهنگ ملایمی توی
گوشم پیچید. اروم رفتم جلوتر و با چشم دنبالش گشتم دیدمش؟ سرش
پایین بود و فکر کنم داشت با گوشیش ور میرفت. اروم به
سمتش حرکت کردم، باشنیدن تق تق پاشنه ی کفشم سرشو بلند کرد
:چند لحظه نگاهش روم ثابت موند که گفتم
_سلام.

.سلام، بشین لطفا_

صندلیمو کشیدم عقب و نشستم روی صندلی. به فنجون قهوه ی جلوش
خیره شدم، عجب آدم بیشعوری قبل اینکه من پیام برای خودش سفارش
داده

با حرص نشستم که گفت:چی میخوری بگم برات بیارن؟
با طعنه گفتم: شما که طاقت نداشی همراه خودت برای منم سفارش می
دادی.

دهنش بسته شد و تمرگید سرجاش. مرتیکه پررو: نفس عمیقی کشیدم و
کیفمو گذاشتم روی پام و گفتم
!خب میشنوم، قرار بود باهام حرف بزнім.
درسته اومدم اینجا درباره ی ازدواجمون باهات حرف بزئم.
چشام و بخاطر بغضی که توی گلوم نشست بستم و بهم فشار دادم.
ازدواج! چه مسخره
سعی کردم خودمو کنترل کنم نگاه خیسمو دوختم به میز و منتظر حرفش
موندم.

من بابت اون اتفاق واقعا نمیدونم چجوری خودمو و خودت و توجیه کنم

میدونم که حرفام قانع کننده نیست و برای همین حرفی هم نمیزئم. فقط
خواستم ابروتو حفظ نگه دارم و عذاب وجدان باهام نمونه

پوزخندی زدم و گفتم: خوب؟ ادامش؟

با تعجب گفت: چی؟ نیشخندی زدم و گفتم: اون مشکلی که به خودت
برمیگرده و تاکید کردی برای
ازدواج و بگو

آب دهنش و قورت داد و گفت: خيله خب. خودم میخواستم بگم! اول یه
چیز

.بگو که بهشون بگم برات بیارن
نمیخوام.

با اخم گفت: مسخره بازی در نیار زشته کنارم نشسته باشی من قهوه

بخورم و

.تو هیچی نخوری

.چشم غره ای رفتم و گفتم: شیک شکلات میخوام

سری تکون داد و علامت داد که پیشخدمت اومد و بهش گفت تا برام

آماده

کنه.

.خوب شروع کن_سری تکون داد و گفت:از دروغ و طفره خوشم نمیاد یک

راست میرم سر اصل

.مطلب

منتظر به دستمال کاغذی روی میز خیره شدم که گفت: شرط رسیدن ارث

بهم

.از پدربزرگم، ازدواجمه

با بهت نگاهش کردم و گفتم: یعنی من و میخوای که به ارث پدربزرگت

برسی؟

.اول از همه بخاطر کاری بود که کردم و بعد این_

.با اخم گفتم: من همچین کاری نمیکنم

با عصبانیت گفت: احمق من بخاطر خودت میگم. کی میاد بگیری با این

وضع؟

:با حرص داد زدم سرش خجالتم خوب چیزیه! تو نگران ازدواج من نباش

برو نگران خودت باش که _

.بدجور این گندی که زدی دامت و میگیره

محکم بهم توپید: الان تهدیدم کردی؟
تیز توی چشماش زل زدم: تهدید نبود. عملیش میکنم اقای دامون
سرمست،

وارث تمام داراییه پدربزرگ عزیزت.
اخم کرد و گفت: یعنی چی الان؟
بلند شدم و گفتم: من نمیتونم با آدمی که فقط به خودخواهی خودش
فکر
میکنه زندگی کنم.

اومدم برم که با حرص گفتم: باشه برو، منم میدونم چیکار کنم! پدرت
خیلی

خوشحال میشه بفهمه دخترش دیگه دختر نیست
:قفل کردم، رنگم پرید و با بغض بهش خیره شدم، با لرزش صدام گفتم
!تهدید_پوزخندی زد و گفت: تهدید نه، عملی میکنم خانوم آيسان دادمهر،
وارث

تمام دارایی پدرت
حرف خودمو به خودم برگردوند. نقطه ضعفم آبروم بود اونم خوب فهمیده
بود. با پوزخند گفتم
.یکار بهتر به ذهنم زد_

نگاهم کرد و ادامه دادم: من باهات ازدواج میکنم تا این لکه ی ننگ از
روم

برداشته شه و توهم به ارث پدربزرگت برسی

!چشماش برق زدن و گفت: بهترین کار
صبرکن.

:منتظر بهم چشم دوخت

بعد چند ماه که همه چی مثل قبل شد بخاطر مشکلاتمون میگیم _
میخوایم ازهم جداشیمچشماش ستاره بارون شد و لبخند بزرگی اومد
روی لبش و گفت: عالی. عالی.
دختر تو معرکه ای

.با سردی گفتم: ضمنا تا وقتی که من زنتم حق دست زدن بهم نداری
سر تکون داد وگفت: حتما

پوزخندی زدم و گفتم: هرکدوممون میتونیم با هرکسی که خواستیم باشیم
و باهاش بریم بیرون. به لباس پوشیدنم بیرون رفتنم گیر نمیدی. انگار
نیسی

.توی خونه

.با تعجب نگاهم کرد: تو چقد خوبی دختر. کاش زودتر میومدم می
گرفتمت

:چشم غره ای رفتم

حالا بقیه ی شرط ها کم کم یادم میاد، تو حرفی نداری؟ _با لبخند گفت:
هرچی دلم میخواست و گفتمی دیگه. عقیده هامون یکی بود
سری تکون دادم که بالاخره شیک شکلاتمو آوردن. با تخسی به پسرع
گفتم:

.میزاشتنن یه ساعت دیگه میاوردین

پسره با هول گفت: بیخشید خانوم دیر شد. چند تا کسری مواد غذایی داشتیم

.تا تهیه کنند طول کشید

.سری تکون دادم و با اخم نگاش کردم و گفتم: تکرار نشه چشم بیخشید.

بعدم سریع رفت. برگشتم سمت دامون که دیدم با خنده داره به قهوه نگاه میکنه

هوم؟ چرا میخندی؟

از من لج داری چرا سر بقیه خالی میکنی؟

.چشم غره ای رفتم و گفتم: من ازکسی لج ندارم

.با خنده سر تکون داد و منم نشستم شیک و خوردمسرمو بلند کردم دیدم با گوشیش داره ور میره. بی توجه شیکم و تموم کردم و گفتم:

خب من میخوام برم، حرفی نداری؟

.سرش و بلند کرد و گفت: میرسونمت

.نه لازم نیست باید برم جایی قرار دارم.

.بلند شد و با تاکید گفت: میرسونمت

بعدم رفت حساب کنه. با حرص بهش خیره شدم، مرتیکه به من دستور میده، شیطونه میگه بزارم برما

ولی چقدر از پشت خوشتیپا. عجب هیکل و بازویی داره فقط باید گاز بگیری،

استغفرالله این چه فکراییه من میکنم. سرمو تگون دادم تا این فکرای
مزخرف از مخم برن بیرون و بلند شدم و صبرکردم تااین کارش تموم شه
بعد حساب کردن نگاهی بهم کرد و سرشو تگون داد تا همراهش برم. دلم
قیلی ویلی رفت، ولی خدایی خیلی جذابه بااون چشماش:رفتیم سوار
ماشینش شدیم و خواستم عقب بشینم که با حرص گفت
مگه من راننده شخصیتم؟_

نیشم باز شد و رفتم جلو نشستم. چشم غره ای رفت و سوار شد
کجا میخوای بری؟_

ابی حواس گفتم:خونمون

:برگشت سمتم

مگه نگفتی یه جایی قرار داری باید بری؟_

با منگی نگاهش کردم و گفتم: ها.. آره آره کنسل شد

نگاه عاقل اندرسفیهانه ای بهم کرد و گفت: بهت وحی شد؟

با گیجی گفتم: چی؟

با حرص گفت: نه گوشیت زنگ خورد نه پیام اومد پس چجوری کنسل

شد؟از سوتی هایی که میدادم حرصم گرفت و با اخم گفتم: به تو چه؟

همین که

گفتم منو ببر خونمون

چشم غره ای بهم رفت و استارت زد و شروع کرد به حرکت کردن.

ماشینش

چه بوی خوبی میداد. کلا خودشم بوی خوبی میداد، عطر تلخ و خنکی که

ادم و

مدهوش میکنه

بعد چند دقیقه گفت: چه روزی بیایم؟

با منگی گفتم: کجا؟

خونتون دیگه_

با حرص گفتم: برای چی تو باید بیای خونمون؟

با غیض گفت: چقدر تو خنگی! مگه نگفتی راضی ب ازدواجی؟ برای

ازدواج چیکار

میکنن؟ خواستگاری نمیرن؟

لبام و جمع کردم و توی دلم به فحشی به مخ پوکم دادم و گفتم: اره ولی

خنگ خودتیکی بیایم؟_

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: مگه من باید بگم؟ باید زنگ بزنی

خونمون

هماهنگ کنی

خیلی خوب شماره خونتونو پیامک کن برام_

سری تکون دادم که گفت: بابات که اهل مخالفت و ناسازگاری نیست

بدنگاهش کردم و گفتم: داداش مبادله کالا به کالا نیست که. دخترشو

میخواه شوهر بده حالا چمیدونه تو چه آدمی هستی و چه نقشه ای

داریم

اخمی کرد و به جلو چشم دوخت. چشمای آبیش برق میزد. بالاخره

رسیدیم و

من و یه کوچه پایین تر پیاده کرد و گفت
به مادرم میگم به خونتون تماس بگیره. میبینمت. سری تکون دادم و
گفتم: فعلا

از ماشینش سریع پیاده شدم و رفتم سمت کوچمون. بی توجه بهم گازشو
گرفت و رفت

ایش فکر کردم الان مثل تو فیلما می ایسته تا من برم بعد خودش بره.
منو

بگو چقد دلم خوشه

مامان میخواست بره ی خونه ی خالم. پس کسی خونه نبود کلید انداختم
و

رفتم داخل و در واحد مونم باز کردم رفتم توی خونه

کیفمو پرت کردم روی مبل و دراز کشیدم کنار کیفم. روسریمو باز کردم و
گوشیمو دراوردم و زنگزدم به عطیه

بعد چند تا بوق جواب داد و گفت: سلام عشق دل
سلام عطی خوبی؟

خوبم چخبرا تو بهتری؟

اره خوبم عطیه یه کاری کردم. چیکار؟ چیشده؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

من میخوام با دامون ازدواج کنم.

عطیه با حیرت گفت: چی؟ شوخی می کنی؟

نه من فکرامو کردم.

با مهربونی گفت: تو بهترین کارو کردی عزیزم
بغض گرفت و گفتم: بنظرت کار خوبی کردم عطیه؟ من میترسم، بخدا
خیلی
میترسم.

جواب داد:
تو عاقلانه ترین تصمیم و گرفتی هم برای آبروی خودت و هم برای ابروی
—

خانوادت.
با صدای لرزون گفتم: این ازدواج و با یه شرط گفتم
چه شرطی؟—

گفتم ازدواجمون صوری باشه. یعنی بعد چندماه طلاق بگیریم_مکثی کرد
و گفت: نمیدونم چی بگم. این زندگی توعه آيسان فقط اینو بدون
آيندت به این ازدواج بستگی داره خوب فکراتو کن و شرطاتو بزار
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: شماره ی خونمون و دادم که زنگ بزنه برای
خواستگاری. نگرانم عطیه نگران. دارم دیوونه میشم نمیدونم کارم درست
بوده یا نه

با نگرانی گفت: میخوای پیام پیشت آيسان؟
نه اجی. میخوام تنها باشم یکم گریه کنم_

با ناراحتی گفت: خودتو ازار نده

با بغض گفتم: چقدر کم شانسم من

نیسی بخدا نیسی. خدا رو شکر کن که شانس آوردی این استاد، لاشی

نیست، _

پای کاری که کرد ایستاد میخواد ابروتو حفظ نگه داره پوزخندی زدم و
گفتم: چه دل خوشی داری تو بابا. چه کشکی چه دوغی. اون
میخواد ارث پدر بزرگشو بکشه بالا اونم پیرخرفتم شرط گذاشت باید زن
بگیری

با تعجب گفت: واقعا؟

اره_

با ارامش گفت: کار خدارو ببین. خدارو شکر کن آجی جونم. خدا راه و برات
باز

کرده قسمت این بود. شاید توی این راه تو خوشبخت بشی
!دلم از حرفاش گرفت. اون چقد خوشبین بود و من چقد بدبین به دنیا
با ناراحتی گفتم: ایشالا ازین کارم پشیمون نشم. من برم کاری نداری
عزیزم؟

نه مواظب خودت باش ایسان، غصه نخور_

باشه ای گفتم و خدا حافظی کردم. گوشیمو گرفتم و چنگی به کیفم زدم و
رفتم سمت اتاقم تا یکم دراز بکشم

***شب خواستگاری بود و مادر و پدرم سر از پا نمی شناختن. فکر

میکردن

پسرشاه اومده خواستگاریم. از وقتی پدرم فهمید که استاد دانشگاهمه و
رفت تحقیق کرد فهمید چجور آدمیه همش بامن مهربون بود و انگار
میخواست بهم بگه باید قبول کنی این ازدواجو

پوزخندی زدم، چه بهتر کارمنو راحت تر کردن. چه دل خوشی داشتن اونا!
الان

فکر میکردن بخاطر پولش من خوشبخت ترین دختر دنیا میشم
با دیدن خوشیشون بغض کردم، چقدر بچه ی بدی بودم براشون! بعد
یکسال

باید برگردم پیششون

یه تونیک مشکی تا وسط رونم پوشیدم که کمر بند پهن کشی سفید رنگی
داشت. یه ساپورت مشکی با روفرشی های سفیدم که خزهای مشکی
داشت

روشبدون قطره ای ارایش موهامو ساده دادم بالا و یه شال مشکی هم
انداختم

روی سرم. مادرم اومد توی اتاق و با دیدنم گفت

وا ایسان، تو همیشه ی خدا یه رژلب میزنی روی لبات چرا الان یکم به _
صورتت رنگ و رو ندادی؟

با بیخیالی گفتم: ولکن مامان. اگه بخوان باهمین قیافه منو میخوان نیاز
به

خوشگل کردن خودم ندارم اصلا

مامان با حرص گفت: امان از طرز فکرای تو دختر

با شنیدن صدای ایفون مامان سریع برگشت سمت در و گفت: وای

اومدن

با لج گفتم: مامان انقد ضایع بازی در نیار. عادی باش حالا انگار اولین

خواستگارمه

مامان چشم غره رفت و گفت: این فرق داره.
پوف بلندی کردم که بابا صدامون زد. بیاین بیرون در و باز کردم الان
میان۔

مامان هول شد و گفت: زودباش لباس تو درست کن بریم
بی توجه به حرفش دستشو گرفتم و کشیدم گفتم: ولکن مامان بریم
پوفی کشید و رفتیم سمت در. دیدیم دارن از پله ها میان بالا
بی توجه به دامون چشم دوختم به پدر و مادر باکلاسش. مادرش شبیه
دخترای ۱۴ ساله بود. جوون و خوشگل. و مطمئن شدم دامون قیافش و
کاملا

از پدرش به ارث برده چون فتوکپی هم بودن
رسیدن بالا سلام علیک و تعارف شروع شد و دعوتشون کردیم داخل. گل
و

دامون داد به من و پدرشم شیرینی رو داد به مادرم و رفتن سمت
پذیرایی

مامان زیرلب گفت: مادرش چه باکلاس
زیرلب گفتم: هیس ضایع نکن مامان. ماهم چیزی ازینا کم نداریمنگاهی
با رضایت به مادر خوشگلم که تیپ قشنگی هم زدع بود کردم و رفتم
سمت آشپزخونه تا چایی بریزم
مامان رفت نشست کنار بابا و منم چایی هارو ریختم و به سمت پذیرایی
حرکت کردم

اول به پدرش تعارف کردم که تشکری کرد و گفت: دستت درد نکنه دختر
قشنگم.

لبخندی زدم و به مادرش تعارف کردم که نگاهم کرد و با لبخند گفت:
مرسی
عزیزم.

لپام گل انداختن و سرم و انداختم پایین و به دامون تعارف کردم که
زیرلب

گفت: خجالتت و اولین باره دیدم

چشم غره ای بهش رفتم. انگار بیست ساله منو میشناسه مردک. چقدر
ازش

ابدم میاد ایشبالاخره بعد سه ساعت حرفای مسخره درباره ی گرونی و
عرض و دلار با ضربه

ای که مادر دامون به شوهرش زد بالاخره وارد بحث خواستگاری شدن
دامون بعد از گفتن شرایطش و وضع مالیش و تعریفای مادرش از شازده
پسرش پدرش گفت: آقای دادمهر بنظرم دوتا جوون برن یه صحبتی باهم
داشته باشن

پدرم که معلوم بود از خانوادش خوشش اومده با رضایت گفت: اختیار
دارید.

آیسان جان بابا اقا دامون و به طرف اتاقت راهنمایی کن
زیرلب چشمی گفتم و بلند شدم بی توجه بهش رفتم سمت اتاقم. کور بشه
خودش پشت سرم بیاد

وقتی رفتم توی اتاق اروم گفتم: هوی منم آدمما. خودت سرت و میندازی
پایین میرییا حرص گفتم: هوی تو کلات بی تربیت. اصلا من میرم میگم
مخالف این
ازدواجم

از قصد رفتم سمت در که دستشو گذاشت روی سینم و گفتم: نه نه! خيله
خب حالا لوس نشو
با تعجب به دستاش که روی سینم بود خیره شدم و به صورتش نگاه
کردم. با

شیطنت دستشو فشرد و گفتم: بزرگ شدنا
از شدت حرص زدم زیردستش و گفتم: خجالت بکش
با عصبانیت گفتم: خیلی بیشعوری مثلا استاد دانشگاهی
لباشو کشید توی دهنش و با لحن پر از خنده گفتم: اول از همه من
شوهرتم

اینو یادت نره

با طعنه گفتم: کبکت خروس میخونه استاد
نیشخندی زد وگفتم: اره دیگه زن به این خوبی کجا گیرم میاد؟ چشم غره
ای بهش رفتم که بلند شد و گفتم: عه اونا چین؟
نگاهشو دنبال کردم با دیدن لباس زیرای رنگ و وارنگم روی شومینا مخم
سوت کشید

سریع رفتم سمت شومینا و جلوش قرار گرفتم و با دست بهشون چنگ زدم
و بهش گفتم

برو کنار.

با شیطننت گفت: واسه منم ازین لباس خوشگلا بیوش
حواسم نبود همونطور که لباس زیرا توی دستم بود ناخوداگاه دستمو بلند
کردم و محکم کوبیدم توی سرش
با تعجب نگاهم کرد که سریع دستمو کشیدم عقب اما شورتم روی سرش
مونده بود با دیدن شورت بنفشم که مثل کلاه روی سرش مونده بود بلند
زدم زیرخنده.

جلوی دهنم و گرفتم و ریشه رفتم

دستش و برد سمت شورت و اوردتش پایین. لبخندی زد و گفت
سر شوخی رو وا کردیا.

سریع خودمو جمع و جور کردم و گفتم: پرو نشو دیگه. بشین شرایطت و
بگو داماد الان میان میگن یساعته اون تو دارین چه غلطی میکنین
شورت و داد بهم و گفت: میبرمت یه خیلی ازین چیزای خوشگل و نانا
میخرم.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: شرایطت و بگو

نشست روی صندلیم و گفت: عرضم به حضورتون که باید بگم من دوس
...دارمکه شما هر شب یه لباس خواب بیوشین برامبا حرص گفتم: بیا
بریم بیرون. شرایطت و شنیدم. شرایطمم بت گفتم یادت
نره.

یهو جدی شد و گفت: ولی هنوز نگفتی چندماه باهم بمونیم؟

با گیجی گفتم: نمیدونم. نمیشه که سر دوماه طلاق بگیریم ابرومون میره

سری تکون داد و گفت: یک سال خوبه؟
ناخوداگاه ترسی به جونم افتاد. یک سال پیش استاد متجاوزم زندگی
کنم؟

!نفس عمیقی کشیدم و افکار بدم و کنار زدم و گفتم: باشه
لبخندی زد و گفت: دوتا کشیده به صورتت بزن مثلا خجالت کشیدی و
بااین

.ازدواج راضی
بروبابایی گفتم و رفتم بیرون که سریع پشت سرم اومد و گفت: عجب دور
و

.زمونه ای شده
.سکوت استاد: تک خنده ای کرد که رفتیم توی پذیرایی که مادرش با
خوشحالی گفت
شیرینی رو بخوریم؟-

سرم و انداختم پایین که مادرش کل کشید که واقعا لپام سرخ شد. ته دلم
یجوری شده بود، کاش این خواستگاری واقعی بود و من از ته دل
خوشحال
بودم.

نگاهی به دامون کردم که دیدم ایستاده و به یه نقطه خیره شده، حتما
توی

.این فکر بود کاش به جای من عشقش اینجا بود
مادرم با لبخند بلندشد و پیشونیمو بوسید. دامون رفت سمت مادرش و

مامانم با تعجب اروم گفت

!مادر چرا انقدر زود جواب دادی؟ میزاشتی یه تحقیقی چیزی-

الکی خودمو زدم به اون راه و با خجالت گفتم: خوب. مامان تحقیقارو خودم

.انجام دادم.لبخند عمیقی زد و زیرگوشم گفت: مبارکت باشه عزیزمامان
بغضی به گلوم چنگ زد. نفس عمیقی کشیدم تا خودمو کنترل کنم. سرمو
.اوردم بالا نگاه خیره ی دامون روی خودم دیدم
بی توجه نشستم روی مبل و پدر و مادرامون شروع کردن به حرف زدن و
برنامه ریزی کردن.

بی حس شده بودم و اعصابم خورد بود از کارم، احساس پشیمونی و
عذاب

وجدان میکردم. به پدر مادرم که خوشحال بودن نگاه میکردم و عذاب
وجدان
داغونم میکرد.

.با حرف مادر دامون سرمو بلند کردم
ایسان جان تاریخ عقد برای سه روز دیگه که میشه پنجشنبه ی این هفته،

-

راضی هسی؟با مهربونی به چهره ی ملوسش نگاه کردم و گفتم: هرچور
خودتون صلاح
میدونین من راضیم

با محبت گفت: عزیزمی تو. پس بشه برای این هفته. آقای دادمهر شما

هم

راضین؟

پدرم سرشو انداخت پایین و با احترام گفت: ما مشکلی نداریم. ایشالا
!بسلامتی

مادرش کل بلندی کشید و بلند شد و اومد محکم صورتمو بوسید که منم
بوسیدمش و تشکر کردم

بعد خوشحالی و ابراز محبت به همدیگه بالاخره بلندشدن و عزم رفتن
کردن

پدر دامون گفت: ایشالا فرداشب مزاحم بشیم برای نشون زدن و تعیین
کردن

مهریه و بقیه چیزا

مادرم گفت: بالای سر این چه حرفیه مراحمیدبا احترام از مادرم تشکر کرد
و بلند شدیم بعنوان بدرقه پشت سرشون رفتیم

و بعد از رفتنشون دستی به صورتم کشیدم و به مامان نگاه کردم
با لبخند شیطونی نگاهم کرد و گفت: دخترجان چیزی راجع به ناز و ادا
میدونی

چیه؟

لپام سرخ شد که پدرم اومد نزدیکم و گفت: راجع بهشون تحقیق کردم
خیلی خانواده ی خوبین

اومد جلو و سرم و گرفت توی دستش و بوسه ای پدرانه روی سرم کاشت

گفت: خوشبخت بشی دختر قشنگم.
دوباره بغض کردم و نفسم به شماره افتاد. منو ببخش بابایی زحمت
کشم.

!منو ببخش

.سرم و انداختم پایین تا اشکام نریزه و رسوا نشم
.سریع رفتم سمت اتاقم و مادر و پدرم انگار بغض کرده بودند رفتم روی
تختم دراز کشیدم و بغضم و شکست و بیصدا برای تنهایی و
بدبختیم گریه کردم

امروز با دامون قرار داشتیم برای خریدن حلقه و لباس برای عقد. شب بعد
خواستگاری اومدن یه انگشتر بهم دادن و امروز قرار بود یه حلقه ی ست
بگیریم برای عقد

منو آورده بود گرون ترین پاساژ . اعصابم خورد بود چون یه حلقه رو من
باید

.می خریدم براش و حلقه ی من و اون میترسیدم پولم کم بیاد
بدون هیچ حرفی پیاده شد، مرتیکه ی چندش همون روز که می خواست
به

.هدفش برسه تا باهاش ازدواج کنم اخلاقش خوب بود درو باز کردم و
پیاده شدم که سوییچشو در آورد و زد تا درای ماشین قفل
شه. بعدم گفت: طرح خاصی مدنظرته برای حلقه؟
.خشک گفتم: نه

برگشت سمتم و نگاهی بهم کرد و خواست حرفی بزنه که حرفشو خورد و
اومد سمتم و دستم و گرفت

با تعجب بهش نگاه کردم که گفت: چند تا از فامیلامون توی این پاساژ
مغازه

دارن. باید نقش بازی کنی

سری تکون دادم و دستش و گرفتم که داغی دستاش تنم و لرزوند. نفس
عمیقی کشیدم که وارد پاساژ شدیم

بعد از چند قدم رسیدیم به یک طلا فروشی و گفت: هرچی خوست اومد
بگیر

ازینجا من و نچرخونی تو بازارا حوصله ندارمچپ چپ نگاهش کردم و
گفتم: مثلا برام حلقه ی ازدواجمون خیلی مهمه که
بیام بگردم؟ زشتم باشه همینجا میگیرم

سری تکون داد و در و باز کرد تا بریم داخل. با حرص زیرلب گفتم: ایشالا
فامیلات همه جا باشن تا تو مثل آدم برام در و باز کنی

لبخندی زد و همراهم اومد داخل. با ورودش فروشنده که پسر جوونی بود
بلند اسمشو صدا زد و شروع کردن به احوالپرسی

نگاهش به من خورد و گفت: تا الان دوست دختراتو اینجا نیاوردی دامون
داستان چیه؟

الان انتظار داشت من عصبانی شم که این دوست دختر خیلی داشت؟ به
جهنم ازین به بعدم داشته باشه به من چه

دامون زد تو سرش و گفت: خفه بابا. دوست دختر چیه؟ زندهها تعجب

گفت: چی؟ چرا زر مفت میزنی؟ پس بارانا چی؟
ابروهام بالا پریدن. پس خیلی عاشق بارانا بود جوری که همه درجریانن
دامون با تشر گفت: عههه. پیمان میگم زنه. زنم ایشونه چقدر سوال
!میپرسی. حلقه هارو بگیر بیار ببینم چی داری
پسره تیکه انداخت: به بارانا نمیرسه اما بدم نیست
دیگه حرصم و در آورد: شما وکیل مدافع بارانایی؟
با تعجب نگاهم کرد که گفتم: اگه نیستی لطفا دیگه بارانا بارانا نکن،
نشیدی

عشقم چی گفت؟

دامون با حیرت نگاهم می کرد که از قصد رفتم جلو و دستم و دور بازوش
حلقه کردم. که لبخندی زد و من و محکم به خودش فشردگرمای تنش
من و یاد اون شب تجاوز می انداخت و لرزش تنم شروع شد. با
تعجب نگاهم کرد و زیرلب گفت
چیشده؟_

با لرزش و مستاصل گفتم: دامون برو اونطرف تر نمیتونم، نمیتونم
به آرومی کشید عقب و فامیلش با اخم چند تا ست حلقه آورد روی میز و
گفت:

اینا بهترین کارامونم که تازه آوردیمشون و جدیدن_
با دیدن خوشگلیشون نفسم حبس شد، چهارتا ست آورده بود روی میز و
یکی

از یکی خوشگلتر و مطمئن بودم یکی از یکی گرون ترن

آب دهنمو قورت دادم و چشم به یه ست حلقه ی طلایی خوشگل افتاد که
حلقی مردونه خیلی ساده و حالت رینگ داشت ولی حلقه ی زنونش تک
نگین

.ظریفی روش داشت که از سادگیش خیلی خوشم اومده بود دستمو روش
کشیدم و گفتم: اینا ستش چنده؟

.قابل داداشم نداره ست کاملش ۵میلیون و هفتصد_

چشام گرد شد. مثلاً داداشته داری انقد میگی دیگه مرتیکه! با بهت گفتم:
آهان. هر حلقه چقدر میشه؟

حلقه ی مردونش چون انگشتای دامون درشته فک کنم سه میلیون و صد

—

.بشه برای دامون و دو میلیون و پونصد برای شما وایسه

با حسرت تو دلم گفتم کاش من مرد بودم و اون زن، من براش دو میلیون

و

.پونصدی رو میخریدم. من فقط دو میلیون با خودم داشتم

لبام و جمع کردم که دامون گفت: چیشد انتخاب کردی؟

.آروم گفتم: نه. خوشم نیومد زیادابروهاش داد بالا و اروم زمزمه کرد: مهم

نیست. حالا خوشتم نیاد اشکالی

.نداره صوریه ازدواجمون

لجم گرفت و اروم زیرگوشش گفتم: ازون ست زرده خوشم اومده ولی نه

.برای من و تو. برای وقتی که با کسی عاشقشم پیام بخرمش

.بی توجه بهم به حلقه خیره موند و یهو گفت: حامی همین ست و بده

اخم کردم و گفتم: من اینو نمیخوام

پسره گفت: چرا؟ فکر کنم خوشت اومده بود چون به انگار بیشتر به این خیره

بودی و سوال پرسیدی

دامون با بی تفاوتی گفت: اره داداش. آيسان يكم تعارفيه، سايز انگشتش و

ببين بده حلقه رو بزاره

حامی با جدیت گفت: دستت و بیار بالا

چپ چپ نگاهش کردم گفتم: جملت دستوری بود؟ نخیر. بفرما_

دستش و کشیدم و بردم سمت یه مغازه ی لباس مجلسی که چندتا مغازه . بالاتر بود

از پشت ویتترین به چند مدل نگاه کردم و چیزی چشممو نگرفت. در و باز کردم

و گفتم: بیا

با بی حوصلگی پشت سرم اومد رفتیم داخل سلام کردیم و رفتیم سمت خانمه که فروشنده بود

لبخندی زد و گفت: مدل خاصی مدنظرتونه؟

نه چیز خاصی در نظر ندارم_

رفت سمت ژورنال و گفت: پس من بهتون مدلای مختلف و نشون میدم

:سری تکنون دادمکه ژورنالو آورد جلو و گفت

عزیزم اینا کارای جدیدمونن. هرکدوم خوشت اومد بهم بگو_ با تعجب
ورق میزد و به لباسای لختی و بازی که جلوم بودند نگاه میکردم. آب
دهنمو قورت دادم و به دامون نگاه کردم و گفتم
.بیا_

اومد سمتم و گفت: چیه؟ خوشت نیومد؟
با سر به لباسا اشاره کردم و گفتم
قشنگن؟_

با بیخیالی گفت: اره یکيو بگیر دگ
از لجش که انقد بیخیاله باز ترینش و انتخاب کردم و گفتم: این و بدین
بهم
پرو کنم

یه لباس مشکی کوتاه تا وسط رونم که از یقه تا وسط شکم حالت هفت
داشت که تور بود و پشتشم کاملا باز بود تا روی کمرینی بگم لباس شب
بود دیگه کاملا هیچی نداشت دومتر پارچه هم نبرده بود.
:فروشنده نگاهی به هیکلم کرد و گفت
هیکلت عالیه دختر بدنسازی؟_

!سری تکنون دادم و گفتم: اره
!زیرچشمی نگاهی به دامون کردم که دیدم نگاهش به باسنمه. کثافت هیز
زنه لباس و آورد و منمگرفتم رفتم سمت اتاق پرو و در و بستم و شروع
کردم به در آوردن لباسم پوشیدن پیراهن دومتری
بعد از پوشیدن لباسم به خودم توی آینه خیره شدم و چشم چهارتا شد.

تمام خط سینه و هیکلم معلوم بود ولی خدایی خیلی بهم میومد
با تقه ای که به در اتاق پرو خورد محکم در و نگه داشتم و گفتم
نیا تو قشنگ نیست_

دامون بلند گفت: خوب باز کن ببینم چجوریهنمی خواستم تنم و ببینه.
اومدم اعتراض کنمکه محکم در و کشید و باز کرد.

مات موند روی هیکل و لباسی که تنم بود
آب دهنشو قورت داد و خیره خیره به تن سفیدم که با لباس مشکیم تضاد
قشنگی ایجاد کرده بود نگاه می کرد و چشماش دو دو میزد
یه قدم اومد جلو که با هول گفتم: خوب... خوب نظرت چیه؟
با شنیدن حرفم به خودش اومد و اخماش رفت توهم و گفت: لازم نکرده
اینو بگیری عالم و آدم دار و ندار تو می بینن
طلبکار بود مرتیکه. با حرص گفتم: من که گفتم لباساش بازن تو خودت
گفتی

یکیو بگیر

بی توجه در و بست و گفت: عوضش کن زود باشچشم غره ای بهش
رفتم و سریع لباسمو عوض کردم و کلی بهش فحش
دادم که سه ساعت وقتمو گرفت و عذابم و زیاد کرد
اومدم بیرون و لباس و تحویل فروشنده دادم و گفتم: مرسی ممنون
خوشتون نیومد؟_

با لبخند گفتم: نه ممنون همسرم خوشش نیومده خیلی ممنون
با نارضایتی گفت: باشه گلم

لباسو از دستم گرفت و منم با حرص رفتم سمت دامون و دستش و کشیدم

و هول دادم سمت بیرون

با غرغر گفت: چرا همونجا انتخاب نکردی؟ کی میخواد بره باز یه مغازه دیگه؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم: حرف الکی نزن. اون لباس و میگرفتم خوب

بود توی فامیلا می پوشیدم؟

با اخم گفت: خدایی کی اونو میخره؟ شونه ای بالا انداختم و گفتم: خیلیا سکوت کرد و با تاسف سری تکون داد. دستش و میگرفتم و می کشیدم هی

به این مغازه و اون مغازه

خون خونشو می خورد و با حرص همراه من میومد اما من ازهیچ لباسی خوشم نیومد

:یهو با خشم گفت

بس کن آيسان. سه ساعته دستم و کشیدی این دستم ۵ سانت ازون دستم _

بلند تر شد

ازحرفش خندم گرفت و زدم زیر خنده که با عصبانیت گفت: بسته دیگه بیا

بریم خونه، بعدا با مادرت بیا خرید کن

لبام و جمع کردم و گفتم: چقد غر میزنی. خيله خب بابا نخواستيم بيا

بريم

با چشماى گشاد شده نگاهم كرد و گفت:چقد تو پرروىي بشر هعى.نیشم

و باز کردم که گفت: حالم ازین پاساژ بهم خورد امروز

چپ چپ نگاهش کردم و سریع داشت از پاساژ می رفت بیرون. چشمم

خورد

به یه مغازه ی کوچیکی که اول پاساژ بود و من ندیده بودمش

رفتم سمتش و از پشت ویتترین به یگ لباس نقره ای رنگ خیره شدم. به

مدلش نگاه کردم و خیلی به دلم نشست

یه لباس نقره ای بلند که قسمت استینش حلقه ای بود و تا کمرش سنگ

کاری شده بود و روی کمرش کمر بند پهنی داشت و از کمر به بعد ساتن

بود و

چین داشت

خیلی خوشگل بود از پشت شیشه دستی روش کشیدم که صدای دامون

از

پشت سرم اومد

خوشگله_

برگشتم سمتش و که دیدم خیره شده به لباس. لبخندی زدم و گفتم:

خیلی.برو بپوش_

الکی با مظلومیت ساختگی گفتم: تو که خسته شدى نمیشه

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای کرد و گفت: برو بپوش فیلم بازی نکن بچه

خندیدم و سریع رفتم تو مغازه. فروشنده مرد بود و گفت: سلام خوش
اومدین.

با دست به لباس تو ویتترین اشاره کردم و گفتم: اون نقره ای سایز منو
میدید
بیوشم.

نگاهی به هیکلم کرد و گفت: دوتا بیشتر نمونده فکر کنم به شما بخوره
با خوشحالی نگاهش کردم. که دیدم دامون پشت سرم ایستاده و منتظره
تا

لباس و بده و من بیوشمبیچاره روانی شد از دستم نزدیک ۴ ساعت بود
بیخود به خاطریه لباس

...مجلسی رفتیم این مغازه اون مغازه

مرده سریع لباسو بهم داد و گفت: بفرمایید خانوم

تشکری کردم و لباسم و گرفتم رفتم سمت اتاق پرو و دامون هم پشت
سرم اومد

انگار حواسش نبود چون همراه من داشت میومد توی اتاق پرو. هولش
دادم

:بیرون و گفتم

کجا؟_

با گیجی گفت: چی؟

:با خنده ای که سعی میکردم جلوشو بگیرم گفتم

.میخواهی بیای پیراهن و بیوشی؟ بفرما داخل_

با دیدن اتاق پرو بهمنگاه کرد و چشم غره ای بهم رفت و گفت: زهرمار
نیشست و ببندبا خنده رفتم توی اتاق پرو و لباسم و در اوردم و سریع
پیراهن و پوشیدم.

توی ایینه به خودم خیره شدم و لبخند عمیقی روی لبم پدیدار شد
چشام برق زد و به هیکلم خیره شدم. کمرم باریک باریک شده بود و انقدر
توی تنم قشنگ ایستاده بود که دلم نمیومد از خودم چشم بردارم
تقه ای به در اتاق پرو خورد و اروم در و باز کردم

سرمو بلند کردم و دیدم خیره شده به هیکلم. اروم اومد نزدیکم و دستی
روی کمرم که زیر کمر بند پهن طوسی لباس واقعا جذاب و باریک شده بود
کشید و گفت
بهت میاد_

با برخورد دستش به کمرم تمام بدنم منقبض شد و گوشام داغ شدن. اب
دهنمو قورت دادم که اومد سمتم و اروم بوسه ای روی شونم زدبا چشمای
گشاد شده نگاهش کردم که انگار به خودش اومد و سریع کشید
عقب و گفت: همین خوبه برش دار

با تعجب به حرکاتش نگاه می کردم. اب دهنمو قورت دادم و دستی به
صورتم کشیدم

بیشتر گاز دادم و رسیدم به خونه ی بارانا. به سرعت پیاده شدم و زنگ
واحدشو فشردم

با شنیدن صداش دلم لرزید و گفتم: منم بارانا
سریع در باز شد و منم رفتمداخل و به سمت واحدش حرکت کردم. دو

طبقه

بودن و چهارتا واحد اینم طبقه ی اول بود.
در خونش باز بود و تقه ای به در زدم و رفتم داخل. اروم کفشو در اوردم و
رفتمتوی خونهرفتم جلوتر که دیدم روی مبل نشسته و سرش و گرفته
توی دستاش و
موهای بلندش دورش و گرفته. اروم رفتم سمتش و دستم و گذاشتمروی
:موهایش و گفتم
.سلام_

سرشو بلند کرد که چشمای درشت مشکیش قرمز و پر از اشک بود با
گیجی
گفتم: چیشده بارانا؟
با گریه گفت: دامون؟ دوست دارم بمیرم
اذیتم کرد بااین حرفش، دستش و محکم چنگ زدم و گفتم: چرت و پرت
نگو.
چیشده میگم؟

یهو بلندشد و خودشو محکم پرت کرد توی بغلم و بلند بلند گریه کرد.
کمرشو گرفتمتوی دستام و به خودم فشردمشموهایش و نوازش کردم
همونطور که توی بغلمبود نشستم. اروم
زیرگوشش گفتم: حالا بگو چیشده؟
با بغض گفت: من زشتم؟
!با گیجی گفتم: نه

من بی پولم؟_

نه_

من اخلاق ندارم؟_

با تعجب گفتم: چی میگی؟

از شدت گریه چشمای درشتشو نوک بینیش قرمز شده بود. دستی روی گونه

ی خیش کشیدم که با ناله گفت

بهم خیانت کرد، آرشامبهم خیانت کرد_

صدای شکسته شدن دوباره ی قلبم و شنیدم. داشت بخاطر عشقش جلوم گریه می کرد؟ سعی کردم به روی خودم نیارم و گفتم: چطور فهمیدی؟ کی بهت گفته؟

با حق حق گفتم: خودم دیدم، یه دختره رو بغل کرده بود داشت یه

چیزایی

زیرگوشش می گفت بخدا خودم دیدم. رفته بودم شرکتش میخواستم خوشحالش کنم. دیدم کسی نیست اونجا. رفتم توی اتاقش دیدم. دختره

رو

دیدم خیلی هم ازم زشت تر بود

با زجه اینارو می گفت و من فقط گوش می دادم، چیزی نگفتم و فقط نگاهش کردم

بعد از نیم ساعت گریه کردن توی بغلم یهو حس پر از نفرتی اومد توی چشماش و چنگی به تیشترتم زد و گفت: بهم خیانت کرد؟ بهش خیانت

می

کنم. اون هنوز منو نشناخته

با خشم گفتم: چیکار میخوای بکنی؟

پوزخندی زد و گفت: اینکار

یهو با دستاش صورتمو قاب گرفت و محکم لبای نازشو گذاشت روی

لبامایسان*

با ذوق لباسمو می پوشیدم و هی تو خونه راه می رفتم. مامان نگاهم

میکرد

و بهم می خندید

هی جلوی آیینه با خودم حرف میزدم و مثل پرنسسا برخورد میکردم

:مامان اومد جلو و با خنده گفت

تو میخوای شوهرداری کنی؟ تو هنوز بچه ای بچه جان.

:نیشم و باز کردم و رفتم جلو و ماچ محکمی روی لپاش کاشتم و گفتم

..ولکن عشقم خودمو عشششقه.

مامان بوسه ای روی پیشونیم زد و با محبت گفت: دخترقشنگم چقدر

بزرگ

شده، چقدر خانم شده وقت ازدواجش رسیده

لبخندی زدم و گفتم: مامانی خیلی دوست دارمچشماش پر از اشک شده

بود که لبخندی زد و بلند شد رفت سمت اشپزخونه.

:نفس عمیقی کشیدم و زیرلب گفتم

منو ببخش.

بالاخره روز عقد رسید. روزی که داشت سرنوشتم و تغییر می داد. بی توجه به

دامون با قلب پر از استرس و دستای لرزون به سفره ی عقدم خیره بودم. عطیه بالا سرم بود و دخترعمه هام و دخترداییم بالاسرم پارچه رو نگه داشته بودن و قند میسابیدن. فامیلای دامون خیلی فیزی بودن و همشون با افاده یه کنار ایستاده بودن و

به ما نگاه می کردن و پچیچ میکردن. سرمو بلند کردم که بارانا رو دیدم. به ارومی برگشتم سمت دامون که دیدم خیره شده به بارانایوفی کشیدم که بارانا رفت کناری ایستاد و لبخندی زد. دوباره به داموننگاه

:کردم که دیدم محو بارانا شده که مادرش با طعنه زیرگوشش گفت: میخوای بگم بیاد جای آيسان بشینه؟_ جوری گفت که منم شنیدم بی توجه سرمو انداختم پایین که از توی آيينه دیدم داره بهم نگاه می کنه. اسکله کلا داره نگاه میکنه مرتیکه یهو برگشت توی آيينه باهم چشم توی چشم شدیم. چشم غره ای بهش رفتم که نیمچه لبخندی زد.

:زیرلب زهرماری گفتم که اروم زیرگوشم گفت: بزار عقد کنیم بعد زبون درار بچه پررو_ چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: همینه که هست

خندید و زیرچشمی به بارانا نگاه کرد. لجم گرفت، داشت باهام حرف میزد که

لج اون دختره رو درارهبالاخره عاقد شروع کرد به خوندن خطبه ی عقد. ضربان قلبم رفت بالا خدایا

.کمکم کن من می ترسیدم. از آینده و از همه چی مغزم پر بود و قلبم لبریز از نگرانی. خدایا اگه کارم درست نیست همین الان

یه کاری کن تموم شه، خدایا یه کاری کن. خدایا خواهش میکنم اگه درست

.نیست یه کاری کن

یهو با شنیدن صدای مادرم سرمو بلند کردم که اروم گفت: همه منتظرن مامان جان. بله رو بگو عروسکم

.اب دهنمو قورت دادم و با توکل به خدا گفتم: با اجازه ی بزرگترا، بله صدای کل و و هیاهوی همه بلند شد. همه اومدن تبریک گفتن و هدیه دادن. فقط می ترسیدم، من تا حالا ریسک نکرده بودم توی زندگیم. خیلی می

.ترسیدمبا صدای دامون از فکر اومدم بیرون که به پیرمرد مهربونی که روی ویلچر

:نشسته بود اشاره کرد و گفت

.پدربزرگم.

با تعجب به پدربزرگش نگاه کردم. این نمیخواست به دامون ارث بده؟

این

مهربان؟ چرا روی ویلچره؟

با بهت گفتم: سلام پدرجان. خوشحالم از دیدنتون. من آیسانم
لبخندی زد و با صدای ارومی گفت: سلام دخترم. به خونواده ی ما خوش
اومدی.

لبخندی زدم. ناخوداگاه مهرش به دلم افتاده بود. مهربونی نگاهش
ناخوداگاه منو جذب خودش کرد و رفتم سمتش

اروم نشستم روبروش و با لبخند گفتم: واقعا خوشحالم از ورود به
..خونوادتون و دیدن شمدستشو آورد سمت سرمو اروم نوازش کرد. با
مهربونی لبخندی زدم و بلند

شدم. دیدم دامون و مادر پدرش با حیرت دارن بهمون نگاه می کنن
با تعجب گفتم: چیزی شده؟

دامون با تعجب گفت: اقاچون تو تاحالا منو نوازش نکردی، اونوقت این
قنچ

تازه وارد و ناز کردی؟ اونم تو اولین دیدار؟

پدربزرگش لبخندی زد و گفت: هرکس لیاقت داشته باشه نوازش میشه
نیشم تا ته واشد و به داموننگاه کردم که زده بود تو برجکش. پدر

:داموناومد جلو و با محبت گفت

.بله عروس من تکه_

از محبتش خجالت کشیدمو سرمو انداختم پایینبارانا و یه خانمی که از
شباهتشون فهمیدم مادرشه اومدن سمتمون.

مادرش اومد جلو و با سردی تبریک گفت و به قیافم نگاهی انداخت.
پوزخندی زد و گفت: خلائق هرچه لایق

چشمام گرد شد که مادر دامون با عصبانیت گفت: منظورت چیه لایلا
جون؟

پشت چشمی نازک کرد و گفت: والا جای دختر دست گل من این دختره
رو

اوردین. همین لایقته داداش جان
بارانا با نیشخند نگاهمون میکرد که پدر دامون و با صدای پر از تحکمی
که منو

می ترسوند بلند اسمشو صدا زد که خفه شد
با غیض از ما رو گرفت و رفت که بارانا اومد جلو. مادر دامون پدرش و
کشید

کنار و من موندم و دامون
بارانا با طعنه گفت: دامون جان چند شب پیش شب رویایی رو برام رقم
زدی.

امیدوارم بعد ازدواجت شبهای با من و فراموش نکنیچشمام از شدت
حیرت داشت از جا در میومد. یعنی چی؟ یعنی چند شب پیش
باهم بودن؟ حس بدی به دامون پیدا کردم که باعث شد دو قدم ازش
فاصله

بگیرم.
سعی کردم با بی توجهی لبخند بزنم که بارانا با تعجب توی نگاهش

تبریکی

گفت و رفت

به داموننگاه کردم که دیدم با اخم گفت: اولش گفتیم کارامون به هم
ربطی نداره

ابرویی بالا انداختم و همونطور که سمت مادرم میرفتم گفتم: مگه حرفی
زدم؟ هرکار دوست داری بکن

رفتم سمت مامانم که دیدم با اشک نگاهم کرد و گفت: خوشبخت شی
مادر. بابا با محبت گفت: خوشبختیت ارزومونه

با عشق رفتم توی آغوش پدرم و محکم به خودم فشردمش. هیچجای
دنیا

امن تر از اینجا نیست

مات خونه بودم که مادرش گفت: عزیزم برو اتاق دامون لباسشو عوض کن

مستاصل برگشتم سمتش و گفتم: میشه من اسمتونو صدا بزنم؟ اخه

چهرتون جوون نشون میده نمیتونم بگممامان

با ناز خندید و گفت: شیطان زبون بازی نکن

:نیشمو باز کردم که بوسه ای روی گونمزد و گفت

.صدامکن عاطفه_

.بوسیدمش و گفتم:چشم عاطفه جون

با محبت نگاهم کرد که گفتم: اتاق دامون کجاست عاطفه جون؟.خونشون

دوبلکس و بزرگ بود و واقعا فکر میکردم الانه که گمشم

به پله ها اشاره کرد و گفت: برو بالا دومین اتاق سمت چپ. اونجا اتاق

دامونه

لباستو عوض کن

لبام اویزون کردم و گفتم: لباس نیاوردم که

لباشو جمع کرد و گفت: دنبالم بیا. از پله ها رفت بالامنم پشت سرش.

خوشم

اومد از سلیقه و چیدمان خونشون

معلوم بود عاطفه جون خوش سلیقس چون واقعا از رنگ های شاد و

خوشگلی استفاده کرده بود. واقعا دوستش داشتم کلا خانواده ی دامون

برخلاف خودش و اون بارانا و مادرش مهربون بودن و تودلبرو

منو کشید و برد سمت یه اتاقی و گفت: من یسری لباس دارم که از ترکیه

خریدم اندازم نیست الان نو نوعه بخدا اصلا نپوشیدمشون سریع رفت

سمت کمدشو یه دست لباس آورد بیرون. یه شلوار لیمویی نخی و

با یه تیشرت سفید

از ترکیب رنگ های شادی که استفاده می کرد واقعا لذت می بردم. با

لبخند

رفتم سمتش و گفتم: مرسی عاطفه جون همینو میپوشم

با کلی تعریف از جنس و مدلش و هیکل من بالاخره رفت بیرون تا من

لباسو

بیپوشم. ولی واقعا پرحرف بود. تک خنده ای کردم

مانتومو باز کردم و اروم در اوردم. تاپ بندی زیرشو در اوردم و شلوارمم از

پام در آوردم

نگاهی به آینه قدی روبرومانداختم و لبخندی به هیکلم زدم. پاهای کشیده و

براق. شکم عضله ای تخت و باسن برجسته

یهو در باز شد و با ترس سرمو بلند کردم که دیدم دامون با حیرت تو

چارچوب در ایستاده و مات من شده با بهت بهش خیره بودم. اب

دهنشو قورت دادم و از بالا تا پایین هیکلم و با

هیزی نگاه کرد

دیدم خیره ی سینم شد که به خودم اوم م و جیغی کشیدم و به طرف

پتوی

رو تخت رفتم و کشیدم روی خودم

بلند گفتم: برو بیروووون

رفتم زیرپتو که صدای بسته شدن در رو شنیدم. با ترس اروم سرمو اوردم

بیرون که دیدم بالاسرم کنار تخت ایستاده و خیره شده بهم

از قیافش خندم گرفت ولی با عصبانیت گفتم: چیه؟ اومدی بالا سرمن

داری

چیو دید میزنی؟

یهو به خودش اومد و باخم گفت: نخیر کار داشتم. یه چیزی میخواستم

با طلبکاری گفتم:چی میخوای مثلاً؟

هول شد و گفت: امم الان پیدا می کنمدور خودش چرخید که با طعنه

گفتم: پیدا نکردی؟

با حرص نگاهم کرد و مکث کرد. یهو سریع دوید سمتم و پتورو از روم

کشید و پرت کرد که جیغ کشیدم و دوید از اتاق بیرون.
بلند با حرص داد زدم: خیلی بیشعوری
صدای خنده های بلندش لجمو در آورد. سریع بلند شدم و لباسایی که
عاطفه

جون بهم داده بود و پوشیدم
از اتاق رفتم بیرون و از پله ها رفتم پایین و رفتم سمت پذیرایی. عاطفه
جون

اومد سمتم با لذت گفت:وای عزیزم. عجب قد و هیكلی داری.
مرسی عاطفه جونم. ب هیكل شما نمیرسه.
لبخند ملوسی زد که یهو دامون با تیشرت سفید و شلوارک کوتاه سفید
مشکی پاش بود. هیكل عضلانیش زیر اون تیشرت توی چشم بود و سینه
های ستبرش واقعا هوش از سر هر دختری می بردنگاهی بهم کرد و
لبخند شیطونی زد که چشم غره ای رفتم که یهو عاطفه
:جون با خنده تیکه ای انداخت
اون جیغی که در اوردی ازین دختر بایدم لبخند بزنی مادرجان.
با شنیدن حرفش لپام سرخ سرخ شد ولی دامون با پروویی اومد جلو و
دستش

و انداخت روی دوشمو کشید طرف خودش
لبامو جمع کردم و نگاهش کردم که لبخندی زد و با چشمای آبیش زل زد
تو
چشمم و گفت: خوشگل شدی

لبخندی زدم که ادامه داد: یعنی لباسای مامانم خوشگلت کرده
نیشم و جمع کردم محکم زدم توی شکمش و با حرص گفتم: بازخوبه
حداقل یه لباسی منو خوشگل کرده. توی پشمالو رو هیچ لباسی خوشگل
نمیکنه بی ریختاز دیدن حرص خوردنم لذت می برد و قاه قاه می خندید
عاطفه جونم بهمون

نگاه می کرد و به کارامون و هی خندش می گرفت
به ساعت نگاه کردم و گفتم: الان مامانم خونه تنهاس
عاطفه جون با محبت گفت: عزیزدلم بچه ها بزرگ میشن و میرن سر
خونه
زندگیشون و ما مادر پدر ها تنها میمونین این چرخه ی طبیعت ما باید
عادت
کنیم.

سرمو انداختم پایین و گفتم: درسته. ماهم باید عادت کنیم
اروم دستمو گرفت و فشرد که دیدم دامون نشسته روی مبل و سرش
پایینه داره با دکمه های کنترل ور میره
ابروهام بالا پریدن و بی توجه برگشتم سمت عاطفه جون که دیدم داره به
پسرش نگاه می کنه. اهی کشید و گفت
بیا عزیزم. بیا بریم تو اشپزخونه یه فکری برای شام بکنیم.**
بالاخره بعد از درست کردن شام که کلی با عاطفه جون خندیدم و اون
وسط

کلی توی اشپزخونه سوتی دادم پدر دامونم اومد. شام و خوردیم و کلی

باهم حرف زدیم

داشتم پرتقال میخوردم هرگازی که میزدم توش پر از تخم بود. با
عصبانیت

زیرلب گفتم

اه چقد تخم داره. چقدم بزرگن ایش.

دامون خمشد زیرگوشم گفت: تخم بزرگ دوست نداری؟

با شنیدن حرفش چشم غره ی خفنی بهش رفتم و گفتم
تو یکی ساکت. هنوز کار امشب تو یادم نرفته.

با شیطننت گفت: عجب هیکلی داشیا به بهخجالتتم نمیکشه مرتیکی پررو.

از شدت حرص دستمو بردم پایین از روی

شلوارک موی پاشوکشیدم که با اخ بلندی از جاش پرید

عاطفه جون با ترس گفت:چیشده مادر؟

پدرجون با بیخیالی تیکه ای نارنگی انداخت توی دهنش و گفت: ولش
کن

مطمئنا یه چرتی در کرده زنش هم ادبش کرده

ریز خندیدم که ادامه داد: بفرما دیدی گفتم

هرسه تا بلند زدیم زیرخنده که دامون با حرص دستشو میکشید روی پاش

و

زیرلب منو تهدید می کرد

با خمیازه ای که پدرجون کشید فهمیدم باید بلندشم برم بخوابم چون به

احترام من نشسته

با بی حواسی پریدم و ایستادم گفتم: خب عاطفه جون من باید تو کدوم
اتاق

بخوابم؟ با تعجب گفت: یعنی چی کدوم اتاق؟
یهو دامون دستمو کشید و سریع گفت: هیچی این دانشجوی من یکم
خنکه

نگران نباشین الان میرمش پیش خودم بهش یاد میدم
متوجه سوتی که دادم شدم و نیشمو باز کردم که خندیدن و دامون
دستمو

کشید و تند تند از پله ها می برد بالا
وقتی رسیدیم بالا دستمو ول کرد که با نفس نفس گفتم: هوف نفسم
گرفت. وای قلبم چته روانی چرا مثل کش شلوار منو همراه خودت
میکشی؟

با غیض گفت: آخه آی کیو، جلوی مامانم میگی کجا بخوابم؟ مثلاً
نامزدمی خیر

سرت. نامزدمی و بری توی یه اتاق دیگه؟
سرم و تکون دادم و گفتم: خوب حواسم نبود. خودم فهمیدم از دهنم
پرید بالاخره. چشم غره ای رفت و گفت: بیا توی اتاقم
پشت سرش راه افتادم و یهو ایستادم و گفتم: الان پیام توی اتاقت من
کجا

بخوابم؟

نگاه عاقل اندرسفیهانه ای کرد گفت: برو تو کمد بخواب. من چمیدونم

کجا

میخوابی روی تخت دیگه

از بخشنده گیش ذوق زده شدم و گفتم: مرسی روی تخت میخوابم
بی توجه بهش در و باز کردم و رفتم توی اتاقش و پریدم روی تختش
با لبخند چشم و بستم و گفتم: ببخشیدا یه شبه دیگه پایین تحمل کن تا
فرداشب برم خونمون

یهو دیدم گفتم: من پایین بخوابم؟! ایدا. به هیچ وجه من روی تختم
میخوابم پایین کاملاً سرامیکه نمیتونم از مادرم برم تشک بگیرم ضایع
میگه برای کی میخوای. با تعجب گفتم: ولی تختت یه نفرس
نچی کرد و گفتم: یکم از یه نفره بزرگتره

اخم کردم و گفتم: تو خودت اندازه دو نفر جا میگیری. من امشب اینجا
مهمانم برو یه جا بگیر بخواب خجالت بکش برو آفرین
بی توجه به من تیشترتش و در آورد و با بالا تنه ی لخت نشست روی
تخت. با

بهت نگاهش کردم که گفتم: چیه بابا خودت یه بار همه چیو دیدی دیگه
چرا

تعجب میکنی

با شنیدن حرفش سرمو انداختم پایین و بغض کردم. لعنتی نباید
بدبختیمو

یادم میآورد

با دیدن بغضم با من گفت: اومم چیزه... چیز کن باشه تو بخواب

روی تخت

نیشم تا ته وا کردم و گفتم: دستت درد نکنه

سریع پریدم و پتورو کشیدم روی خودم ک با لذت گفتم: عجب تختیهو

خم شد روم که خشک شدم و با منگی نگاهش کردم ازون فاصله

حرارت بدنش و حس میکردم و با ترس خودمو فرو کردم توی تشک

تخت

زل زد توی چشم و لب زد: خرمنکن. من امشب پایین نمیخوابم اگه

سختته

کنارم بخوابی برو پایین. اگه نه که اینجا راحت بخواب

صدای تپش قلبم و می شنیدم. با چشمای ابی براقش نگاهی به گردنم

کرد و

لبخندی زد که دلم غش رفت از خوشگلیش

محو لبخندش بودم که اشاره کرد: برو اونطرف تر

به خودم اومدم و باخم گفتم: من پیش تو نمیخوابم

با بیخیالی گفت: به درک. هرغلطی کردی کردیا حرص از جام بلند شدم

و به سرامیک که از دور داد میزد مثل یخ سرده نگاه

کردم. چنگی به بالشت کنارش زدم و خواستم برم سمت سرامیک که مچ

دستم گرفت و با اخم گفت

بیا سر و ته بخواب کاری باهات ندارم میگم. حوصلع ندارم صبح یه وقت

—

مامان بیاد تورو روی سرامیک ببینه دهنمو سرویس کنه

لبام و جمع کردم. بدفکریم نبود بهتر از سرامیکه. پوفی گفتم و بالشت و گذاشتم جهت مخالفش و دراز کشیدم. با بدبختی خودمو جمع کردم تا دراز بکشه.

از لج من دراز کشید و پهاش و باز کرد که لگدی بهش زدم و با غیض گفتم:

خیلی جا زیاده تو اینجوری هم بخواب. جمع کن لنگاتو دارم میافتم. بد که نمیخوابی؟

دیدم جواب نمیده و تکون نمیخوره. خوابید؟ سرمو بلند کردم دیدم دستش

زیر سرشه الکی داره لبخند میزنه. اسکل. از لج بلند شدم و مشتم محکمیتوی شکمش زدم که به سرعت نور و داد بلندش بلند شد و خم شد توی شکمش.

به قیافه ی عصبانی و متعجبش لبخند حرص دراری زدم و گفتم: اینو زدم تا

منو مسخره نکنی. شب بخیر همسر

نیشم و باز کردم، دراز کشیدم و پتو رو کشیدم روم و ریز ریزخندیدم. بلند نفسشو ببردن داد و زیرلب یه چی گفت که نفهمیدم. دراز کشید که انگشتای پاش و جلوی دماغم دیدم. با حرص گفتم: پاتو از جلوی دماغم بردار

تختش خودش بلند از تر حد معمول بود. باز این پاهاش به صورتم
میرسید

مرتیکه دراز. من پاهام تا شکمشم نمی رسید
پاهاش و هول دادم عقب تر و با بدبختی خوابیدمنصف شب با حس
چیز داغی وسط دوتا پام چشم مثل فنر باز شدن و اب
دهنمو قورت دادم

سرمو اروم بردم زیرپتو که دیدم یکی از پاهای دامون وسط پامه. با ترس
سعی کردن عقب بکشم که یهو چرخید و ضربه ای به کمرم خورد. آخی
گفتم

و فحشی به هیكلش دادم

با عجز به ساعت نگاه کردم که ۳صبح و نشون می داد. چرا امشب تموم
نمیشد؟ نچی کردم و دوباره دراز کشیدم تا چشم گرم شد یهو حس کردم
یکی داره به بین پام فشار وارد میکنه

با عجز و بدبختی به پاهای دامون نگاه کردم که زیر کمرم بود و هی فشار
میداد انگار می خواست پرتم کنه پایین. یهو ضربه ی محکمی وارد کرد که
حس کردم رحمم از جا کنده شد

با جیغ چنگی به بین پام زدم و با درد خم شدم. با ترس پرید و با دیدن
حالتم

اومد جلو و گفت: چیشده؟ کسی اومد توی اتاق؟ با درد و عصبانیت گفتم:
مثل وحشیا میخوابی چرا؟ پاهای بیست کیلوییتو
انداختی رو کمرم. امشب کاری می کنی که باید قید بچه رو تا آخر عمر

بزنم

با شنیدن حرفم خندش گرفت و گفت: بیا بالشتتو بزار کنار بالشتم قول میدم

کاری نکنم.

چپ چپ نگاهش کردم که با حرص گفت: کاریت ندارم. حوصله ندارم یه چیز

بشی غر بزنی به جونم

لبامو جمع کردم و با تردید بالشتمو گرفتم گذاشتم کنار بالشتش. با بدبختی

جا کردم خودمو که دیدم مثل یه پسر مودب صاف دراز کشید

ریزخندیدم که یه چششو باز کرد و گفت: رو آب بخندی

چشمو بستم و با لبخند گفتم: خوبه بچه ی خوبی شدی

صورتش و اورد جلوی صورتم و گفت: میخوای بچه ی بدی بشم مگه؟ با

اخم صورتش و هول دادم عقب و گفتم: فاصله اسلامی رو رعایت کن لازم

نکرده همینطوری باش تا صبحم تکون نخور. ببینم نزدیکم شری یه جیغی

میکشم ابروت بره

با شیطنت خندید و سرش و برد عقب و گفت: من آبروم نمیره. تو الان

زنی

اگه جیغ بکشی مامان بابام میگن عجب دختر هولیه هیچی نشده جیغ و

ویغش رفته هوا

با حرص زدم توی سرش و گفتم: خجالت بکش

لبخند عمیقی زدو گفت: فردا امتحان داریم دانشگاه ها. حواست باشع
چشام گرد شد و گفتم: فردا کلاس داریم!؟
بعله کلاس داریم_ با بیخیالی گفتم: من شب اول ازدواجم بود نمیتونم
بیام. خستم به همین
راحتی

زد زیرخنده و گفت: وای چقد شب اولتم پر از تحرک بوده
با اخم گفتم: باز پسرخاله شدی. یکم برو عقب تر بالشتم داره میافته
دستش و اروم گذاشت روی بالشتم و گفت: سرتو بزار روی بازوم جا
نیستم

پرت میشی باز بیدارم می کنی. فردا کلاس دارم
نه خوبه. نمیافتم_

یهو با حس سقوط بالشت چنگی به بازوش زدم و خودم و کشیدم بالا
پوفی کشید و گفت: بیا دیگه چقد ناز می کنی
اروم سرمو از روی بالشتم بلند کردم و اروم گذاشتم روی بازوی پهنش.
قلبم

بوم بوم میزد. اولین بار بود این حس و داشتم و تا این حد به یه پسر
نزدیک

شده بودم. البته بجز اون شب تجاوز که هیچی نفهمیده بودمبعد ها
طوری عاشقش شدم که خودمم نفهمیدم انگار زندگیو واقعا
. همیشه پیش بینی کرد و اخر داستان خوشیاو بدیارو دونست
"پایان فصل اول"فصل دوم استاد متجاوز من

با لذت و امنیت چشم بسته شد و خواب رفتم

**

به ارومی چشم‌امو باز کردم که دیدم یه چیز سفت توی صورتم. با تعجب
سرمو بلند کردم که دیدم سرم توی شکمه دامونه و اونم پاهاشو توی
پاهام پیچونده بود

لپام داغ شد، قبل اینکه بیدار شه به آرومی عقب کشیدم و بلند شدم. غرق
خواب بود و موهای لخت مشکی با رگه قهوه ای توی صورتش ریخته بود
لبخندی به چهره ی جذابش زدم و رفتم سمت سرویس بهداشتی توی
اتاقش. بعد از عمل تخلیه و صورت شستن اومدم بیرون

هنوزم خواب بود. مثلاً امروز کلاس داشت؟ نگاهی به ساعت انداختم. یک
ساعت دیگه کلاسش شروع می شد و می خواست امتحان بگیره. دلم
سوخت

اگه بیدارش نمی کردم بد می شد

اروم رفتم سمتش و گفتم: دامون؟ دامون؟

با خماری گفت: هوم؟. تکونش دادم گفتم: بلندشو

با تخسی گفت: ولم کن

با حرص گفتم: پنج دقیقه دیگه باید دانشگاه باشی ازشون امتحان

بگیری

با شنیدن حرفم با ترس و تعجب از جا پرید و گفت: چرا زودتر بیدارم

نکردی

والای

دوید سمت توالت و بلندبلند غرغر می کرد. با خنده به حالتاش نگاه می کردم.

اگه می فهمید دروغ گفتم بهش منو زنده نمیزاشت یواشکی از اتاقش زدم بیرون و رفتم سمت پذیرایی

با دیدن عاطفه جون لبخندی زدم و گفتم: صبح بخیر

با دیدنم با شوق اومد سمتم و گفت: صبحت بخیر عزیزدلم. باورم نمیشه دامون بالاخره سر و سامون گرفت

..با خنده گفتم:هنوز کو تا سرو سامون فعلا جفتمون بیخ ریشتونیم

باهم خندیدم یهو با شنیدن صدای عربده ی دامون که بلند اسمم و صدا میزد غش غش خندیدم و پشت عاطفه جون قایم شدم

در اتاقش با شدت باز کرد که خورد ب دیوار و بدو بدو دوید سمت پله ها
و

اومد وسط پله ها و با دیدن قیافه ی خندونم گفت: آيسان میکشمت
میکشمتتتتدوید سمتم که جیغی زدم و فرار کردم رفتم وسط پذیرایی و
بلند بلند می

خندیدم

عاطفه جون با بهت گفت: چخبره اینجا؟

با حرص داد زد همونطور که میچرخید دورم ومنم هی دور مبل
میچرخیدم

گفت: موهاتو میکنم آيسان. دختره ی مسخره سکتتم دادی. هنوز یساعت
مونده به دانشگاه تو میگی پنج دقیقه؟ سخته کردم بیشعور

با ذوق گفتم: حفته تا تو باشی نصف شب لگد نپرونی توی معدم
عاطفه جون با دیدن کارامون بلند خندید و گفت: امان از دست شما
باخته رفت سمت اشپزخونه من و دامونم تند تند دور مبل میچرخیدیم
موهام باز شده بود و کل صورتمو گرفته بود یهو حس کردم دامون خیلی
بهمن نزدیک شده جیغ ارومی کشیدم و رفتم پامو تند کنم پام پیچ خورد و
پرت شدم، دامونم که انتظارشو نداشت محکم افتاد روم. جفتمون پشت
مبل دراز ب دراز افتاده بودیم از شدت سنگینیش نفسم حبس شد. با ترس
بلند شد و گفت: چرا ایستادی

خره؟

با حرص گفتم: برو کنار خفه شدم
خم شد تو صورتم و گفت: همین الان تنبیهت کنم؟
چپ چپ نگاهش کردم: جیغ میکشم
با نیشخند گفت: منم وایمیسم نگا میکنم
مثلا چیکار میخوای بکنی؟_

ابروهاش بالا پریدن و با لبخند مرموزی گفت: زشته اینجا اخی
با حرص گفتم: زورت نمیرسه بچه. چیکار میتونی بکنی اخی تو؟
اخم کرد و گفت: داری تحریکم میکنی بدتر انجامش بدم
با تخیسی گفتم: میخوای دستتو بزاری جلو دهنم؟ گاز میگیرم. میخام
گلو مو

...بگیری عربده میزنم میخوای یهو نمیدونم چیشد که گرمی لباس و روی
لبم حس کردم. منگ بهش خیره

بودم که بدون حرکت لباس روی لبام بود
یهو با شنیدن صدای سرفه ی مردونه ای دامون با شدت بلند شد منم با
ترس
پریدم.

پدر دامون روی مبل نشسته بود و برگشته بود مارو دیده بود
از شدت خجالت داغ کردم و به شدت پریدم. دامون رنگش پریده بود و
سیخ
ایستاده بود.

لپام داغ داغ بود و مثل بچه های خطاکار سرمو انداخته بودم پایین و
نمیتونستم سرمو بلند کنم و به چشماش نگاه کنم تو دلم هرچی فحش و
لعنت بود به دامون دادم
پدرش برای عوض کردن جو گفت: باباجان تو امروز نباید بری دانشگاه؟
پنجشنبه ست هادامون با ترس به سرفع افتاد و محکمکوبید توی سرش
و دوید سمت پله
ها. منم عقب عقب رفتم و برا اینکه فرار کنم گفتم
منم کلاس دارم باهاش.

بعدم با سرعت دویدم سمت پله ها. دوتا یکی پله ها رو طی کردم و به
شدت پریدم توی اتاق دامون
دستی به لپم کشیدم و سرمو بلند کردم دیدم با خنده داره کمر بندشو می
بنده
با حرص گفتم: واقعا که. خجالت بکش

اخماش رفت توی هم و گفت: ازچی خجالت بکشم؟ چرا انقدر ادا و اصول داری

.تو؟ دیرم شده حوصله کل کل ندارم باهات

چنگی به کتش زد و از اتاق رفت بیرون. با تعجب بهش نگاه کردم. این چش

.بود؟ تعادل روحی روانی نداره معلوم نیست چشمه مرتیکهدندون قروچه

ای کردم و بی توجه به رفتنش و اینکه باهاش کلاس دارم با

خیال راحت خودمو پرت کردم روی تخت و مثل خر دوباره خوابیدم

چشام گرم افتاده بود که با صدای زنگ گوشیم پریدم. با خماری رفتم

سمتش و جواب دادم: بله؟

صدای دامون پیچید توی گوشم که می گفت: تا پنج دقیقه دیگه اومدی

.امتحان تو دادی که دادی اگه نیومدی این ترم افتادی همسر عزیزم

.با بهت به گوشی خیره شدم و گفتم: تو روح دامون

با شدت بلند شدم و لباسامو گرفتم و پوشیدم یه رژلب زدم قیافم از عنی

.دراد و با سرعت از پله ها رفتم پایین

عاطفه جون و پدر دامون کنار هم نشسته بودن داشتن می خندیدن با

دیدن

:من هول عاطفه جون گفت

اروم باش ایسان. کجا داری میری اینجوری؟_ با ناله و خودشیرینی گفتم:

عاطفه جون دامون لجش گرفته گفته اگه نرم

.امتحان ندم این ترم منو میندازه

با اخم گفت: غلط کرده پسره ی پررو

رفت سمت تلفن و تند تند شماره گرفت و گذاشت دم گوشش. با لحن عصبانی گفت

دامون؟ خجالت نمیکشی؟ زن جوونت و زور میکنی تو ۵ دقیقه خودشو _ برسونه دانشگاه؟ میخوای این ترم بندازیش؟ به خدا ببینم همچین شکری خوردی از خونه پرتت میکنم بیرون پسره ی خیره سر. زنگ بزنی بهش بگو! نمیخواد بیاد. همین الااااا

بعدم با شدت گوشیهو قطع کرد. نیشم شیش متر باز شد که سریع بستم و سریع رفتم سمت عاطفه جون و با ناراحتی ساختگی گفتم: عاطفه جون می

رفتم خوب. الان دامون ناراحت میشه ازم

با اخم گفت: غلط می کنه. ببین گوشیتو بهت زنگ زده یا نهبا شنیدن

صدای زنگ گوشی دستمو بردم توی کیفم و گوشیمو دراوردم. با

دیدن اسم دامون لبخندم و جمع کردم و جواب دادم

...با تهدید گفت: ایسان یه بار دیگه... فقط بیار دیگه

از قصد گذاشتم روی بلندگو که صداش بلند شد. عاطفه جون گوشش تیز

شد که الکی رفتم قطعش کنم علامت داد که نکن

ببینم میری پیش مادرم خود شیرینی می کنی من میدونم با تو. همین که

-

...گفتم من یه ربع صبر می کنم اگه اومدی اومدی نیومدی

عاطفه جون بلند داد زد: دامون اگه از زنت عذرخواهی کردی که کردی اگه

نکردی امروز خونه نیا

با دیدن سکوتش ریزخندیدم که گفت: خدافظ

عاطفه جون چشم غره ای رفت و گفت: پسره ی پررو نگفت

اخرشم. پدرجون بلند خندید و گفت: به پی خودت رفته عزیزم. لجبازه

بی توجه به شوهرش دستشو کشید روی بازوم و گفت: صبحانه که

نخوردی

عزیزم. بیا بریم یه چیز بدم بخوری

با خجالت نگفتم: نه دستتون درد نکنه بگین وسایل کجاست من خودم

برمیدارم

کمرمو فشرد گفت: بریم تعارف الکی نکن بچه جون

تا ساعت ۲نشستیم با عاطفه جون گلی حرف زدیم و از خانوادش و

سختی

هایی که کشید گفت. می گفت برخلاف اخلاق خوب شوهرش خانوادش

خیلی

گنداخلاق و فیسی بودنکلی سختی کشید و اخلاقاشونو تحمل کرد تا

تونست یه زندگی راحت بسازه

برای خودش. اینطور که معلوم بود پدرجون فقط کار میکردن تو زندگی و

مدیریت همه چی با عاطفه جون بوده

بعد از کلی حرف زدن گفت: بلندشو عزیزم. بریم ناهار و اماده کنیم الان

دامونم از راه میرسه

چشمی گفتم و بلند شدم. بعد از چند دقیقه روی میز همه چیز و چیدیم و
اماده کردیم. نگاهی به ساعت کردم که صدای در اومد
خودمو مشغول تزیین میز کرده بودم که گفت: سلام
عاطفه جون نگاهش کرد و گفت: سلام مادر خسته نباشی. چقد دیر
کردی

با بی حالی گفت: کارم طول کشید. الان میام ناهارنگاهم به خون مردگی
روی گردنش افتاد. تازه بود و انگار یکی مکیده بودتش.
دلم یه جوری شد و سرمو انداختم پایین. حتما بازم پیش بارانا بود
نفس عمیقی کشیدم و رفتنش و تماشا کردم. گفته بودیم تو کارای هم
دخالت نکنیم دیگه نباید زیرحرفم بزنم
عاطفه جون بلند پدرجون و که رفته بود یکم استراحت کنه رو صدا زد.
بعد از

چند دقیقه پدر و پسر اومدن پایین و با دیدن میز غذا چشماشون برق زد
لبخندی زدم و همه نشستیم روی صندلی و شروع کردیم به
خوردن. دسپخت
عاطفه جون واقعا عالی بود

یه کف گیر برای خودم برنج ریختم و دوتا قاشق خورشیدی و با یه ذره
سالاد

عاطفه جون با تعجب گفت: چقدر کم غذا میخوری عزیزم. یکم بیشتر
بکش

نه عاطفه جون کافیه. سیر میشم باهمینقدر! پدرجون گفت: رژیم؟

عاطفه جون جواب داد: اخه این هیکل نازش نیاز به رژیم داره
زیرچشمی به دامون نگاه کردم بی توجه به ما تو فکر بود و داشت غذاشو
میخورد. با شنیدن صدای زنگ از جا پریدم که دامون بلندشد و گفت: من
جواب میدم

رفت سمت ایفون و گفت: بله؟ بیا تو

با حرص گفت: پژمانه

با تعجب نگاهش کردم. پژمان کیه دیگه. عاطفه جون با خوشحالی پرید

و

گفت: عمه فداش بشه

دوید سمت در و با باز شدن در و دیدن کسی که وارد شد چشم زد

بیرون

با دیدنم با تعجب گفت: تو اینجا چیکار میکنی آيسان؟ عاطفه جون

مشکوک و متعجب پرسید: همدیگرو میشناسین؟

بخاطر اینکه دچار سوتفاهم نشه سریع گفتم: هم کلاسیم باهم

پژمان اب دهنشو قورت داد با گیجی رفت سمت عاطفه جون و پدرجون

برای

احوالپرسی. از حرص ناخونامو توی کف دستم فرو کردم. مار از پونه بدش

میاد

دمخونش سبز میشه

اقا پژمان فامیل دراومدن. کسی که قبلا بهم پیشنهاد هم داده بود. بعد

چند دقیقه طاقت نیاورد صندلی کنارم و کشید عقب و گفت: نگفتی

ایسان

اینجا چیکار میکنی؟

یادم رفت کجاییم یه تای ابروم رفت بالا و با حرص گفتم: ایسان؟ خانم
بعدش و یادش رفته

دامون تک خنده ای کرد و اومد نشست روی صندلیش. عاطفه جون لبش
و

گاز گرفت و پدرجون با خنده نگاهمون کرد. از حرفم جلوی عاطفه جون
خجالت

کشیدم و سرم و انداختم پایین. عاطفه جون با لبخند گفت: عزیزم آيسان
نامزد دامونه. تازه باهم نامزد کردن

با بهت گفت: نامزد؟! چرا من خبر ندارم؟

دامون با طعنه گفت: چرا باید از همه جریان های خانواده تو خبر داشته
باشی؟

عاطفه جون با اعتراض اسمشو صدا زد و به پژمان گفت: فداتشه عمه.
مامانت گفته بود که تو رفتی برای دنبال کارت الان بگم نامزدیه ول میکنی
میای.

پژمان با گیجی نگاهم کرد که دامون گفت: فقط نمیخوام کسی بفهمه تو
دانشگاه آيسان زن منه

با تعجب نگاهش کردم که پدرجون گفت: چرا بابا؟

لیوان دوغشو سر کشید و گفت: دوست ندارم کسی بفهمه برام حرف در
بیاره. بی پروا گفت: بارانا توی اون دانشگاه نمیخوام ناراحت بشه

رنگم مثل گچ سفید شد و احساس حقارت کردم. اب دهنمو با بدبختی
قورت

.دادم و به بشقاب غذام خیره شدم
بلند شد و بی توجه به ما رفت سمت اتاقش. عاطفه چون بعد چند دقیقه
با

:لحن گفت

.فرزاد لطفا بیا توی اتاق_

جفتشون بلند شدن و رفتن سمت اتاقشون من موندم و پژمان توی
اشپزخونه. اروم سرمو بلند کردم دیدم خیره شده به دستمال روی میز
نباید جلوی پدر مادرش انقد صریح راجع به بارانا حرف میزد. نباید بی
ارزش

.بودنمو نشون می داد. بغض گلومو گرفت، لعنت بهت
.پژمان اروم گفت: فکر کردم عشق بارانا از کلش بیرون رفته سکوت کردم.
ادامه داد: می دونستی یکیو دوست داره؟ چون اون لحظه
.سکوت کردی و سوال نپرسیدی ازت میپرسم
.اروم لب زدم: اره

سرشو بلند کرد وگفت: نمیخوام پشیمونت کنم. فکر کنی چون قبلا بهم
پیشنهاد داده میخواد بینمون و خراب کنه، نه! فقط برام عجیبه با دونستن
این موضوع چرا باهاش ازدواج کردی؟ اونجور که ازت شناخت دارم دنبال
پول

.و ثروتم نیستی

اروم بلند شدم. نمیدونستم چی بگم. با کلافگی گفتم: انقد سوال نپرس
ازم

سرشو تکون داد. با گیجی به پله نگاه کردم. نمی خواستم برم توی اتاقش.
حالم ازش بهم می خورد

به پژمانگاه کردم. حس میکنم اون آدمی که فکرشو میکردم نیست.
سرشو

بلند کرد و گفت: ناراحتی؟! سرمو تکون دادم و گفتم: نه
لبخندی زد: عاشقش نیستی نه؟

با تعجب نگاهش کردم که گفت: حسادت و بغض توی نگاهت ندیدم. یه
عاشق اگه اسم کسی دیگه رو توی زندگی عشقش بشنوه نابود میشه
باخم گفتم: چقد بالا دیپلم میحرفی تو مغزمو خوردی

لیوان دوغشو سر کشید و گفت: دوست ندارم کسی بفهمه برام حرف در
بیاره

بی پروا گفت: بارانا توی اون دانشگاهه نمیخوام ناراحت بشه
رنگم مثل گچ سفید شد و احساس حقارت کردم. اب دهنمو با بدبختی
قورت

دادم و به بشقاب غدام خیره شدم بلند شد و بی توجه به ما رفت سمت
اتاقش. عاطفه چون بعد چند دقیقه با
لحن گفت

فرزاد لطفا بیا توی اتاق.

جفتشون بلند شدن و رفتن سمت اتاقشون من موندم و پژمان توی

اشپزخونه. اروم سرمو بلند کردم دیدم خیره شده به دستمال روی میز
نباید جلوی پدر مادرش انقد صریح راجع به بارانا حرف میزد. نباید بی
ارزش

بودنمو نشون می داد. بغض گلومو گرفت، لعنت بهت
پژمان اروم گفت: فکر کردم عشق بارانا از کلش بیرون رفته
سکوت کردم. ادامه داد: می دونستی یکیو دوست داره؟ چون اون لحظه
سکوت کردی و سوال نپرسیدی ازت میپرسم
اروم لب زدم: اره سرشو بلند کرد وگفت: نمیخوام پشیمونت کنم. فکر کنی
چون قبلا بهم

پیشنهاد داده میخواد بینمون و خراب کنه، نه! فقط برام عجیبه با دونستن
این موضوع چرا باهاش ازدواج کردی؟ اونجور که ازت شناخت دارم دنبال
پول

و ثروتم نیستی

اروم بلند شدم. نمیدونستم چی بگم. با کلافگی گفتم: انقد سوال نپرس
ازم

سرشو تکون داد. با گیجی به پله نگاه کردم. نمی خواستم برم توی اتاقش.
حالم ازش بهم می خورد

به پژمان نگاه کردم. حس میکنم اون آدمی که فکرشو میکردم نیست.
سرشو

بلند کرد و گفت: ناراحتی؟
!سرمو تکون دادم و گفتم: نه

لبخندی زد: عاشقش نیستی نه؟ با تعجب نگاهش کردم که گفت: حسادت و بغض توی نگاهت ندیدم. یه

عاشق اگه اسم کسی دیگه رو توی زندگی عشقش بشنوه نابود میشه. باخم گفتم: چقد بالا دیپلم میحرفی تو مغزمو خوردی

تک خنده ای کرد که عاطفه جون و پدرجون اومدن توی پذیرایی. با بیخشیدی

بلند شدم و رفتم سمت اتاق خواب دامون

حوصله ی اینجا موندن و نداشتم دلم می خواست برم خونمون. اروم وارد اتاق شدم که دیدم دامون گوشی دستشه و داره بحث میکنه

بی صدا رفتم سمت لباسام و اروم پوشیدمشون. اب دهنمو قورت دادم و نگاهی به دامون عصبی کردم. از حرفاش فهمیده بودم داره با بارانا بحث میکنه.

پوزخندی زدم و کیفمو انداختم روی دوشم رفتم سمت در اتاقش. در و باز کردم تا می خواستم برم بیرون بلند گفتم: صبرکنبا تعجب نگاهش کردم که گوشی و پرت کردم روی تخت و به سرعت اومد

سمتم. در و محکم بست و دستشو گذاشت دو طرف سرم و محکم لباسو گذاشت روی لبام

با بهت نگاهش کردم. فقط با عصبانیت لباسو روی لبام فشار می داد. بغض

محکمگلمو گرفت. چشم از اشک خیس شد و به شدت هولش دادم. عقب

محکم زدم زیرگوشش و با گریه گفتم
من اسباب بازیت نیستم هر وقت از عشقت ناراحتی بیای با من ور بری۔
محکم کوبیدمتخت سینش و ادامه دادم: من ادمم واسه خودم شخصیت
دارم بفهم. خجالت بکش فقط یکم خجالت بکش
با بهت نگاهم می کرد که هولش دادم و با چشمای خیس از در رفتم
بیرون.
صورتمو پاک کردم و سعی کردم عادی باشم لبخند تصنعی زدم و رفتم
توی پذیرایی که دیدم عاطفه جون داره
میزناهارخوری و تمیز میکنه با دیدنم گفت
عه کجا بری؟۔
اومد جلو و نگاهی به چشمم کرد و اروم گفت: گریه کردی؟
با خنده ی الکی گفتم: نه برای چی؟
عاطفه جون مشکوک گفت: کجا داری میری؟
اب دهنمو قورت دادم و گفتم: خونه
به پله ها نگاه کرد و گفت: دامون کو پس؟
با گیجی گفتم: توی اتاقش دیگه
با عصبانیت گفت: یعنی خودت تنهایی میخوای بری نمیخواهت تورو
برسونع؟
هول شدم تند تند گفتم
امم اممم کار داشت. گ..گفت خودت برو.. پژمان بلند شد و گفت:
میرسونمت

عاطفه جون اومد اعتراض کنه که برای فرارکردن از سوالاش رفتم سمت پژمان.

سری تکنون داد که گفتم: ممنون میشم برسونیم.
عاطفه جون با اعتراض گفت: چرا انقدر عجله داری ایسان؟ بمون کارت داشتم

با عجله گفتم: نه مادرم زنگ زد. میام پیشتون عاطفه جون.
بوسه ای روی گونش کاشتم و با پدرجون خداحافظی کردم و سریع رفتم بیرون. پژمان پشت سرماومد و گفت: چیشده؟ دعوا افتادین؟
با حرص گفتم: فقط منو برسون خونه

بعد مکثی گفتم: لطفا بروهاش بالا پریدن و باشه ای گفت. داشتیم از در بیرون می رفتیم لحظه ی

آخر برگشتم سمت پنجره ی اتاقش که نگاه عصبیش و روم دیدم
...با نفرت درو بستم و رفتم سمت ماشین پژمان

دامون

با عصبانیت لیوان توی دستم و میفشردم ک به ایسان که با پژمان هم قدم

بود خیره بودم. ناخوداگاه بهش احساس مالکیت داشتم. شایدم چون الان

اسمش تو شناسنامه و خودم پردشو زده بودم

اب دهنمو قورت دادم و با کلافگی پرده رو کشیدم. لعنت بهت بارانا. لعنت به من که هروقت میبینمش اختیارم و از دست میدم و همه چیز از یادم

میره‌هر بار تحقیرم می‌کنه اما یادم میره و وقتی میبینمش همه چیز و فراموش

میکنم. یاد آيسان افتادم و اخمام رفت توی هم. دوست نداشتم با پژمان همراه باشه نا سلامتی زنم بود

گوشیم و برداشتم و شمارشو گرفتم. بعد چند تا بوق با سردی گفت: بله؟
با حرص گفتم: نمیفهمم چرا جلوی مادر و پدرم سوار ماشین پژمان شدی؟
خوشت میاد برام دردسر درست کنی و تحقیرم کنی؟
بعد چند لحظه سکوت با جدیت گفت: مگه تو جلوی پدر مادرت از عشقت

حرف میزنی من اعتراضی کردم؟

دهنم و بست. جوابای دندون شکنش اعصابم و خورد می کرد. با عصبانیت

گفتم: بالاخره اسمت تو شناسنامه. دوست ندارم با پژمان بری
پوزخندی زد و گفت: روز اول یادت نرفته که گفتیم تو کار هم سرک نکشیم؟

اصلا من میخوام باهاش دوست شم، مشکلیه؟. با خشم و نفرت گفتم: به درک. هر غلطی دلت میخواد بکن
ايسان

با تعجب و غیض به گوشیم خیره شدم. مرتیکه دیوانه چش بود؟
با حرص گوشیمو پرت کردم پریدم روی تخت

مامان با دیدنم کلی ذوق کرد انگار چندین ماه خونه نبودم. لبخند عمیقی

زدم،

چه خوبه که یه خانواده ی خوب دارم. انگار تخت منو سمت خودش
میکشید

که کم کم بخواب رفتم

**

غروب دامون اومده بود دنبالم ک بردتم ارایشگاه که برای جشن توی
خونشون اماده باشم

بعد از چند ساعت زیر دست ارایشگر بودن بالاخره تموم شد و نفس
راحتی

کشیدم بعد از پوشیدن لباسم ارایشگر با ذوق لبخندی زد و گفت: فوق
العاده شدی

عزیزم.

لبخندی زدم و زنگزد به دامون تا بیاد دنبالم

الو؟

با صدای مردونه و خشدارش گفت: کارت تموم شد عزیزم؟ پیام دنبالت؟

با تعجب گفتم: اره. تموم شده بیا

باشه خوشگلم تا یه ربع دیگه پیشتم.

با گفتن باشه ای تلفن و قطع کردم و با تعجب به کاراش فکر کردم

یه روسری قواره بلند انداختم سرم که تنم و بیوشونه و نشستم روی

صندلی. بعد چند دقیقه زنگ و زدن که ارایشگر گفت: عزیزم شوهرت

اومد

مرسی گفتم و بلند شدم. رفتم سمت دامون. بدون اینکه بهمنگاه کنه داشت با گوشیش ور می رفت و گفت: بریم بشین تو ماشینبا حرص نشستم که روسری از سرم و دوشم افتاد. اشغال کثافت اصلا نگاهم نکرد.

...حرکت کرد و وسطای راه برگشت سمتم ک صدام زد و گفت: ایسان میگم

برگشتم سمتش که با دیدن صورتم حرف توی دهنش موند زد روی ترمز که

جیغی زدم و با بهت نگاهم می کرد

توی کوچه ی خلوت ترمز زده بود و با ترس گفتم: چرا اینطوری می کنی؟ ترسیدم

اب دهنشو قورت داد و زمزمه کرد: خوشگل شدی

لپام داغ داغ شد و اروم اومد جلو که چشمم گرد شد. دستش و کشید ردی

صورتم که لرزیدم و یهو محکم لباسو گذاشت روی لبامخشک شده به

چشمای بستش نگاه میکردم لباس و پر حرارت روی لبم تکون می داد

با بهت نشسته بودم و با حس زبونش توی دهنم داغ کردم. لعنتی جذاب!

خیلی داغ بود و ناخوداگاه دیوونه می شدم

با حرکت دستش روی بازوم لرزیدم وکشیدم عقب. با نفس نفس گفتم:

داری

چیکار می کنی؟

با خماری نگاهم کرد و گفت: حتی از بارانا هم خوشمزه تری
با شنیدن حرفش اخمام رفت توی هم و دستمو روی سینش گذاشتم و
هول

دادم. با حرص گفتم

وقتی بارانا جونت و داری چرا میای لب من و میخوری.

با شنیدن حرفم انگار به خودش اومد و کشید عقب. با حرص لباشو جمع
کرد

و دوباره استارت زد سمت خونه نقطه ضعفش و فهمیدم. آدم شهوتی بود
و می تونستم ازین نقطه

ضعفش به نفع خودم استفاده کنم.

خداروشکر رژم یکم پاک شده بود. با دست روی لبم چن تا ضریع زدم و
کثیفی

هایی که زیرلبم به بار آورد و پاک کردم

بالاخره رسیدیم. برگشت سمتم و گفت: الان باید نقش عاشق و معشوقو
بازی کنیم

لبخند مرموزی زدم. سری تکون دادم که پیاده شد و در و برام باز کردم. با
ناز

پیاده شدم و به چشمای آبیش زل زدم که خیره خیره داشت نگاهم می
کرد

اروم رفتم جلو و چسبیدم بهش که اب دهنشو قورت داد که زیرگوشش با
نفسای داغم گفتم: در ماشین و ببند

از کنارش رد شدم و ریزخندیدم. نفسشو فوت کرد و در ماشین و بست و
اومد طرفمبازوشو گرفت سمتم که با عشوه ناخونمو کشیدم دور بازوش و
اروم

دستمو دورش حلقه کردم

باهمدیگه قدم برداشتیم سمت باغ که با ورودمون صدای دست و جیغ
بلند
شد.

با لبخند ملیحی بازوی دامون و فشردم تا استرسم کم شه
همونطور که قدم به قدم جلوتر می رفتیم. دامون با اقوامش سلام و
احوالپرسی می کرد منم به تبعیت ازش سلام می کردم
با دیدن فامیلای خودم ذوق زده بازوی دامون و فشردم که برگشت سمتم.
با

دیدن نگاهم به طرف فامیلام خم شد سمت صورتم که برگشتم سمتش. با
لبخند گفت:

دوست داری بریم پیششون عزیزم؟.. اب دهنمو قورت دادم و با ناز
ساختگی گفتم: اره عزیزم. اگه سخت نیست
دستشو دور شونم حلقه کرد و به خودش فشرد و گفت: چرا که نه خانومم
دلم غنچ رفت. لعنتی چه خوشگل میگه خانومم. کاش همیشه جلوی
فامیلاش بودیم والا. خیلی خوب میشد برام

نگاه اطرافیانم با حسرت بعضیا هم با خوشحالی و بعضیا با نفرت بود. از
زندگیم خبر نداشتن و اینطور نسبت بهم قضاوت می کردن
رفتیم سمت خانوادم و با شوق مادر و پدرم و بغل کردم. دخترای فامیل با
ذوق اومدن سمتم و تند تند بوسم می کردن و هی می گفتن خوشبخت
و

ازینجور حرفا

دخترداییم ایلار با پوزخند گفت: شانس بهت رو کرد آيسان جون. دو
دستی

نگهش داریهو دو تا دست دور کمرم حلقه شد که از گرماش لرزیدم. با
شنیدن صدای

دامون لبخندی روی لبم اومد

من باید دو دستی نگهش دارم یه وقت کسی ندزدتش خانمم و-

بدجور خورد تو پر ایلار و دهنش وبست. از بچگی حسود بود. دامون
نگاهم

:کرد و گفت

بریم عزیزم؟ پیش پدر مادرم نرفتیم هنوز-

چشمی زیرلب گفتم و بوسه ای روی گونه ی مامانم که غرق در شادی بود
کاشتم و دستای گرم دامون و گرفتم. اگه دو روز اینطوری مهربون باشه
مطمئنم ابروی خودم و میبرم

به جوونایی کع وسط داشتن میرقصیدن خیره شدم و گفتم: ممنون

برگشت سمتم و گفت: چرا؟

بابت حمایت پیش خانوادم_ابروهاش بالا پریدن و با سردی گفت: گفتم
که باید نقش بازی کنیم. لازم به
تشکر نیست

انچنان حرصم گرفت از حرفش که دوست داشتم هم خودمو بزنم هم
دندونای اونو خورد کنم.از حرص دستمو از دستش در اوردم. از شدت
حرص
داغ شدم

کت کوتاه حریری که ست لباسم بود و فقط گردن و دوش لختم و می
پوشوند و بندک داشت و باز کردم تا از شدت خشم منمیرم
رسیدیم سمت عاطفه جون. با دیدنش لبخندی زدم و محکم رفتم توی
آغوشش و با شوق قربون صدقم می رفت
چقد ماه شدی دختر. فوق العاده شدی. هزارماشالله اسپند دود کنم برات

–
امشبیدرجونم بغلم کرد بوسیدتم و منم لبخند ملوسی زدم که خدمتکار
اومد و

عاطفه جون گفت: عزیزم در بیار اون حریر مسخره رو لباست معلوم باشع
اروم درش اوردم و دادم به خدمتکار و تشکری کردم. دامون نگاهی به
سرشونه ی لختم انداخت. اخم نامحسوسی کرد و اومد جلو و گفت: چرا
در
اوردی؟

عاطفه جون با تعجب گفت: وا دامون! اونو بعد ورود ب مجلس در میارن.

لباس ب این قشنگی زیر اون حریر مسخره معلوم نیست
با حرص گفت: تمام گردن و قفسه ی سینه و حتی؛ نگاهی به سینم کرد و
ادامه داد: حتی خط سینشم معلومه
از حرف صریحش جلوی مادرش به شدت سرخ شدم که عاطفه جون
چشم

غره ای رفت و گفت: برو بابا. تو که اینطوری نبودی. خجالت بکشدندون
غروچه ای کرد و به من که سرخ بودم نگاه کرد و منم چشم غره ای
بهش رفتم. پسره ی پررو
با قدم های پر از خشم به سمت هم سن های خودش رفت. ابرو هام بالا
پریدن که دیدم پژمان داره میاد سمتمون
اخم نامحسوسی کردم. ازش خوشم نمیومد. رسید بهمون و با لبخند
گفت:

سلام. خیلی خوب شدی دختر. دامون کجاست؟
اروم گفتم: سلام ممنون. رفته سمت جوونا
اشاره ای کردم که یهو با حرص گفت: باز اون هرزه داره میره پیش دامون
موس موس کنه
با تعجب گفتم: چی؟
سرمو بلند کردم کع دیدم بارانا با یه لباس فوق العاده باز به رنگ بنفش و
موهای فر کردهو ارایش لایت روی صورتش که خوشگلش کرده بود
داشت با ناز می رفت
سمت دامون

اب دهنمو قورت دادم. حس خوبی نسبت به بارانا نداشتم. اون آدم درستی

نبود. دیدم رفته جلو و با عشوه دارع با دامونی که محوش شده بود حرف میزنه.

با کشیده شدن دستم به قیافه ی پراضطراب گفت: برو پیش دامون دیگه ایسان.

با بهت گفتم: چی؟ چیکار کنم؟

هولم داد سمت دامون و با بغض گفت: از دست اون افریطه نجاتش بده. آیسانبا شنیدن بغضش دلم ریخت. نفس عمیقی کشیدم و به سمتشون حرکت

کردم. دوست نداشتم دل عاطفه جون بلرزع اونم بخاطر کثافت کاریای یه دختر بدبخت

رفتم جلو دستمو دور بازوی دامون حلقه کردم و با عشوه نگاهش کردم: عزیزم نمی رقصیم؟

خیره شد توی چشمام و با تعجب ته نگاهش نگاهم می کرد. لبخندی زدم که

نگاهی به اطراف کرد

بارانا با گستاخی بی توجه به من اومد جلو و تو چشمای دامون نگاه کرد

و

گفت: من تنهاما. نمیخوای برقصی باهام؟

چشام گرد شد چنگی به بازوش زدم که سرشو برگردوند سمتم و به بارانا

گفت: قولش و به خانومم دادم دخترعمه

بارانا رنگش پرید و اخم نامحسوسی کرد. با لبخندی گفت: خوش
بگذرهباسیاست کامل بدون توجه بهم قدم برداشت سمت دیگه. لبخند
زیرپوستی

زدم

دامون نگاهم کرد و یهو با اخم گفت: سینت معلومه آيسان

با حرص گفتم: باز شروع کردی؟

دستشو کشیدم بردم وسط و با ناز و کرشمه شروع کردم رقصیدن. یهو
صدای جیغ و سوت بلند شد که دامون لبخندی زد و مردونه رقصید و
همراهیم کرد

اب دهنمو قورت دادم. حس خوبی نسبت به بارانا نداشتم. اون آدم
درستی

نبود. دیدم رفته جلو و با عشوه دارع با دامونی که محوش شده بود حرف
میزنه

با کشیده شدن دستم به قیافه ی پراضطراب گفت: برو پیش دامون دیگه
ايسان

با بهت گفتم: چی؟ چیکار کنم؟ هولم داد سمت دامون و با بغض گفت: از
دست اون افریطه نجاتش بده

آيسان

با شنیدن بغضش دلم ریخت. نفس عمیقی کشیدم و به سمتشون حرکت
کردم. دوست نداشتم دل عاطفه جون بلرزع اونم بخاطر کثافت کاریای یه

دختر بدبخت

رفتم جلو دستمو دور بازوی دامون حلقه کردم و با عشوه نگاهش کردم:
عزیزم نمی رقصیم؟

خیره شد توی چشمام و با تعجب ته نگاهش نگاهم می کرد. لبخندی زدم
که

نگاهی به اطراف کرد

بارانا با گستاخی بی توجه به من اومد جلو و تو چشمای دامون نگاه کرد

و

گفت: من تنهاما. نمیخوای برقصی باهام؟چشام گرد شد چنگی به بازوش
زدم که سرشو برگردوند سمتم و به بارانا

گفت: قولش و به خانومم دادم دخترعمه

بارانا رنگش پرید و اخم نامحسوسی کرد. با لبخندی گفت: خوش بگذره

باسیاست کامل بدون توجه بهم قدم برداشت سمت دیگه. لبخند

زیرپوستی

زدم

دامون نگاهم کرد و یهو با اخم گفت: سینت معلومه آيسان

با حرص گفتم: باز شروع کردی؟

دستشو کشیدم بردم وسط و با ناز و کرشمه شروع کردم رقصیدن. یهو

صدای جیغ و سوت بلند شد که دامون لبخندی زد و مردونه رقصید و

همراهیم کرد

باعشوه یه دور چرخیدم وبا لبخند ملموسی رفتم جلو و شروع کردم براش

رقصیدن

دوست داشتم چشای بارانا رو درارم.نمیدونم من فکر میکردم یا واقعی بود

اما ته نگاه دامون یه لذت و ذوقی و میدیدم .امیدوار بودم این حالتش برای

دیدن بارانا نبوده باشه .از قصد رفتم جلو وخودمو بهش چسبوندم که جیغ وسوت بلند شد .خندیدم که همراهم خندید. چشاش برق میزدن لعنتی دستمو گرفت که با ناز خودمو تکون دادم و دست ازادم وکشیدم روی سینش .خیره و مات حرکاتم بود

وقتی میچرخیدم موهام پخش میشد توی صورتش .بعدتموم شدن اهنگ

یهویی واروم گونمو بوسیدکه صدای شادی ودست زدن بلند شد .با بهت بهش نگاه کردم که لبخند مرموزی زد وگفت :عالی رقصیدی بانو. اب دهنمو

قورت دادم و دستمو دوربازوش حلقه کردم ورفتیم سمت عاطفه جون که با شادی بهمون زل زده بود.وقتی بهش رسیدیم با لذت گفت :الهی من دورتون بگردم. فدای خوشگلیتون بشم چقدر بهم میاین شما دوتا. لبخندی

زدم که دامون بازوشو فشرد به بدنش وباعث شد دستم که دور بازوشه فشرده شه .ازین کاراش داغ شده بودم.میخواستم اینو داغ کنم خودم بدترم.پدرجون اومد جلو وباشیطنت گفت:عروسمون عجب رقاصی بود

خبر

نداشتیم. خوب برای پسر دلبری میکرد. از حرفش خجالت کشیدم و لبام
وگاز

گرفتم. دامون زیر لب گفت: نکن. باتعجب نگاش کردم که همونطور
کهداشت از کنارم رد می شد گفت: اون لباتو نچلون دختر. گوشم با حرفش
داغ

داغ شد. نکنه امشب چیزی خورده؟

این حرفا چی بود میزد! دیدم رفت پیش دوستاش و بلند بلند دارن
میخندن

لبخند نامحسوسی زدم و چشمم خورد به بارانا که با حرص به من خیره
شده

بود. با غرور یه تای ابرومو بالا انداختم و حرکت کردم سمت فامیلام
مشغول بگو بخند بودیم با دخترا که دیدم عطیه اومد تو و پشت بندش
سپهر. با حرص بهش خیره شدم. با چشم داشت دنبال می گشت با
دیدنم

نیشش باز شد و بدو بدو اومد سمتم

با ذوق اومد بغلم کنه که با حرص گفتم: زهرمار برو گمشو عقب.
میخواستی

نیای! کدوم گورستونی بودی عوضی

غش غش خندید و محکم بوسم کرد و گفت: فدای عروس خانوم
خوشگل.

عجب تیکه ای شدی بلا. بد دل استادمونو میخوای بیریچشمکی زد که خندم گرفت اما با اخم گفتم: بام نحرف. نمیخام ببینمت
بیشور

یهو صدای آشنایی پشت سرم گفت: منم نمیخوای ببینی گربه ملوس؟
با بهت برگشتم سمت صدا با دیدن مهرداد پسرداییم جیغ آرومی زدم. با
!حیرت گفتم: مهرداد

با خنده گفت: جون توله؟ چه عروسکی شدی
با شعف رفتم سمتش و محکم بغلش کردم.
همبازی بچگی هام کسی بود که واقعا دوستش داشتم و مثل برادرم
پشتم

بود. چندسالی بود برای کار رفته بود عسلویه و بعد مدت طولانی دیده
بودمش.

با خنده گفتم: چقدر سیاه شدی جزغله
عطیه با حرص از پشت سرم گفت: الهی خیر نبینی منو ادم حساب نکردی
رفتی

چسبیدی به این افریقایی؟ مهرداد نگاهی به عطیه کرد و با خنده گفت:
حسودیت شده فضول؟ خوب
خوشگل شدی

عطیه نیشش وا شد: چاکریم داش مهرداد
محکم صورت مهرداد و بوس کردم و بغلش کردم. اروم گفتم: دلم برات
تنگ شده بود داداشی

اومد جوابمو بده که یهو کمرم به شدت به عقب کشیده شد. با ترس سرمو بلند کردم که محکم خوردم به سینه ی ستبر دامون عصبی بود و صورتش قرمز شده بود. با لحن حرصی که سعی داشت کنترلش

کنه گفت: معرفی نکردی عزیزدلم؟

با تعجب و خوشحالی گفتم: مهرداد پسرداییم. مهرداد اینم دامون نامزدم. مهرداد با لبخند گفت: خوشبختم. دامونم با لحن بدی گفت: منم همینطور قبل اینکه بخوام برم طرف مهرداد محکم کمرم و گرفت و با دندون های کیپ شده گفت: بیا عزیزم بریم کارت دارم. با گیجی نگاهش کردم و بعد اینکه از اونجا دور شدیم گفتم: چته؟ چرا اینطوری میکنی؟

با حرص منو محکم به خودش چسبوند. قدم زیر چونش بود. ازین همه نزدیکی قلبم داشت از جا در میومد

با خشونت گفت: چرا تو بغلش بودی آيسان؟ بوس! تو جمع خانواده ی من و

خودت پسره رو بوس می کنی؟

با تعجب گفتم: خوب پسرداییمه مثل داداشمه. بعد چندوقت از عسلویه اومد دلم براش تنگ شده بود

با عصبانیت کمرم و فشرد که ضعف رفتمچه بهونه ی مسخره ایه که میاری؟ فامیلای من نمیگن دختره چرا از گردن - پسره اویزون شده

با لحن بدی گفتم: فامیلای من نمیگن این دختره کیه که با این وضع
لباسش

رفته چسبیده به داماد و داره دلبری میکنه؟
دهنش بسته شد. فقط خیره خیره نگاهم کرد و بعد گفت: مگه من به
بارانا

گفتم بیاد؟ خودش اومد

.پوزخندی زدم و گفتم: تا دختر چراغ سبز نبینه سمت پسری نمیره
لبش و کیپ کرد و با حرص گفت: انقد به من طعنه نزن. یه بار دیگه
سمت اون

پسره بری خودت میدونی

دیگه لجم و در آورد. با حرص گفتم: اون پسره نیست. پسرداییمه. الکی
هم

.حرف بیخود نزن

محکم بازومو گرفت توی دستش و با خشونت گفت: من زخم دیدم
ایسان.

..سگبشم کسی جلو دارم نیست. نزدیکش نشو وگرنه با اینکه از لحنش
ترسیده بودم اما محکم هولش دادم عقب و گفتم: مگه

قرار نبود تو کار هم دخالت نکنیم؟ پاتو کفش من نکن. من به تو کاری
ندارم

.توهم نداشته باش

با حرص زل زده بود بهم یهو با شنیدن صدای بارانا برگشتیم سمتش. با

ناز بی

توجه به من رو به دامون گفت: چرا نمیای عزیزم؟
با کاری که دامون کرد متعجب شدم. رفت جلو و دست بارانا رو گرفت و
گفت: بریم عزیزم

بدون اینکه نگاهی بهم بکنه رفتن. بارانا سر از پا نمی شناخت و من از
حرص

دوست داشتم خونه رو روی سرش خراب کنم
با قدم های اروم به سمت فامیلام رفتم. با دیدن مهرداد که مشغول خوش
و بش با پسرای فامیل بود لبخند زدم. خیلی دوستش داشتم رفتم سمت
و سرم و گذاشتم روی بازوش که برگشت سمتم. با دیدنم لبخند
زد و دستشو دور شونم انداخت. علی پسرعموم با دیدنم گفت: عروس
خانوم مارم یکم تحویل بگیر. از بچگی مثل کنه چسبیده بودی به مهرداد
با عشق گفتم: خوب داداشیمه دوستش دارم
ناصر پسرخالم با حرص چپ چپ نگام کرد و گفت: ما چی هستیم؟ برگ
چغندر؟

با خنده گفتم: برگچغندر چرا؟ بیچاره چغندر
بلند زدم زیرخنده که پشت بندم شروع کردن به خندیدن. با شنیدن اهنگ
شاد

رقصی بی طاقت به مهرداد گفتم: بریم وسط؟
زمزمه کرد: پس شوهرت کو؟
بغضی که توی گلویم نشست و سریع قورت دادم و گفتم: پیش رفیقاشع.

اونو ولش کن من میخوام با تو برقصمبا دقت نگاهم کرد و ابروهاش بالا
پریدن. یه قدم رفت عقب دستش و

گرفت سمتم و گفت: افتخار رقص میدی بانوی زیبا؟
با لبخند ملوسی دستشو گرفتم که باهم رفتیم وسط. خیلی جالب بود.
جشن

عقد من و دامون بود هرکدوممون داشتیم با ینفر دیگه می رقصیدیم
دامون با دیدن من و مهرداد اخماش رفت توی هم. مهرداد با مهربونی
گفت:

بعدا راجع به اتفاقات بین تو و نامزدت برام توضیح میدی.
همونطور که می قصیدم سرم و بلند کردم و با تعجب گفتم: چی؟
دستی روی صورتم کشید و بشکن زنان همراه با رقصش گفت: چیزی
ازش

نمیدونم. ولی هرچی هست میدونم این ازدواج صوریه رنگم به شدت
پرید. مهرداد از بچگی همیشه مچمو می گرفت. همیشه
مجبور بودم براش توضیح بدم و کمکم کنه ولی الان نمی تونستم. نمی
تونستم بگم بهم تجاوز کرده و مجبورم

یهو اهنگ ساسی مانکن جنتلمن گذاشته شد و برق خاموش شد. جوونا با
جیغ و سوت ریختن وسط. با خنده برگشتم سمت مهرداد و گفتم: جنتلمن
کی بودی پسردایی؟

با شنیدن صدای دامون یخ شدم. با خشونت گفت: حتما جنتلمن تو
دخترعمه

لال شدم. با یادآوری کاری که کرد سعی کردم بیخیال شم و گفتم: مهرداد
کجا رفت؟

چنگی به کمرم زد و محکم منو کشید توی بغلش. از داغی بدنش گر
گرفتم،

دستای گرم و مردونش روی کمر باریکمبود و داشت دیوونم میکرد
با خشونت گفت: خوش گذشت بغل پسرداییت؟ از قصد دستمو روی
سینش گذاشتم و با عشوه گفتم: هوم نه تو تنت داغ
تره.

بااین حرفمتکونی خورد. پهلومو توی دستش فشردو با صدای دو رگه ای
زیرگووشم گفت: امشب بهت میفهمونم گوش نکردن به حرفم چه عاقبتی
داره.

با حالتی خنثی نگاهش کردم و رفتم جلو و لبم مماس لبش بود. با
مرموزی

گفتم: هیچکاری نمیتونی بکنی.

مبهوت بهم خیره بود. حرف که میزدم لبم به لبش میخورد. لبم و بردم
زیرگووشش و با داغی گفتم: چون خودت تو بغل یه دختر دیگه داشتی
فیض

میبردی.

نفساش تند شده بود. خیزی لبم گوشش و خیس کرده بود. بهش
چسبیده

بودم و برجستگی بین پاش و حس میکردم. با پوزخند ادامه دادم: از قضا

اون

دختر عشق زندگیت هست پس سعی کن الکی غیرتی نشیاروم عقب
رفتم و توی چشای قرمز از نیازش زل زدم و گفتم: چون یه مرد
میتونه عاشق یه نفر باشه و در نتیجه من برات ارزشی ندارم. غیرتت و ببر
برای

بارانا خرج کن که عالم و آدم دارن باهاش حال میکنن
یهو با دوتا دستش چنگی به باسنم زد که جیغ آرومی کشیدم. محکم زدم
روی بازوش و گفتم: داری چه غلطی میکنی؟
بی طاقت گفتم: دیوونم نکن ایسان

با شنیدن لحنش دلم لرزید. ترسیده خواستم عقب برم که منو چسبوند به
خودش. سرشو توی گردنم فرو کرد که داغ شدم
لبشو به گوشم چسبوند و با خماری و گیجی گفتم: من میتونم دوباره

عاشق

بشم.

با تعجب هولش دادم عقب. داشت چی می گفت؟ میخواست چیکار
کنه؟ وحشیانه چنگ زد به کمرم و مکی به گردنم زد. با تقلا گفتم: برو عقب
خجالت

بکش. قرارمون یادت رفته. ولم کن داموننکن

اروم کشید عقب خیره توی چشمای براقم خیره شد. نگاهشو آورد پایین و
روی لبای قلوه ای و گردم ثابت موند. نفسم رفت
آروم سرشو آورد نزدیک. چشماشو بست. به چهره ی مردونه و جذابش که

هر لحظه نزدیکتر میشد خیره بودم و می لرزیدم
لباش مماس لبم بود که اهنگ عوض شد و برق ها رو روشن کردن. جیغ و
سوت جوونا بلند شد و با ترس کشیدیم عقب. جفتمون نفس نفس
میزدیم
چنگی به یقش زدم که هولم داد و بی توجه به حالم به شدت از وسط
رقص
دور شد. لب گزیدم و بغض کردم. فقط یه وسیله بودم برای فراموش
کردن
بارانا؟ نفس عمیقی کشیدم تا اشکم نریزه. اروم رفتم کناری ایستادم.
خودمو لعنت
کردم که هروقت بین بازوهای مردونش قرار میگیرم زمین و زمان و یادم
میره.
ازینکه بلا سرم آورد. دخترونگیم و گرفت مجبورم کرد به این ازدواج و
آبرومو
برد اما نمیفهمم احمقم. بازم خر میشم
عاشقش نیستم. اما عوضی یه مظلومیتی که جذابیتی داره که آدم و لال
می
کنه. برای کنترل گریه م از وسط باغ خارج شدم تا حال و هوام عوض شه
با بغض داشتم به کارای خودم فکر میکردم، به آیندم به اینکه چجوری
باید
زندگی کنم؟ بعد از جداییم از دامون چیکار باید بکنم؟

اینکه توی این مدت وابستش نشم. دل نبندم. با حس دستی روی دوشم
با

ترس برگشتم که مهرداد نگران و دیدمسعی کردم بغض و قورت بدم. با
لبخند گفتم: چیشده؟ بریم وسط باغ اینجا
خلوته

با کنجکاوای نگاهم کرد و گفت: تو چته آيسان؟
از زیر نگاهش میخاستم فرار کنم و با خنده گفتم: دیوونه ای؟ خیلی حال
خوبه

با ناراحتی توی صداش گفت: همه توی حال خودشونن. اما من حواسم
بهت

هست. یه چیزی این وسط هست نمیخوام اذیتت کنم و هی ازت سوال
کنم.

خودت هروقت خواستی بهم بگو. من دیگه نمیرم عسلویه. اینجا کارم
درست شده، شرکت زدم. قول بده محرم دردت باشم

نفس عمیقی کشیدم و با صدای لرزون گفتم: باشه داداشی. حالا
بریمخواستم برگردم که یهو دستمو گرفت و وحشیانه منو کشید سمت
خودش

و صورتش و مماس صورتم کرد طوری که هرکسی می دید فکر میکرد داره
منو می بوسه

اقلبم ایستاد، با بهت نگاهش کردم. با تن لرزون صداش زدم: مهرداد؟
کشید عقب و زل زد بهم: قضاوت نکن. الان دلیل کارمو میفهمی

با پرت شدنم به یه سمت و فریاد دامون و مشتی کع توی صورت مهرداد
زد

جیغ خفه ای کشیدم و دستم و جلوی دهنم گرفتم

.....

..

.

با بغض مهرداد و بردم سمت دستشویی. همونطور که خون زیر دماغشو
پاک میکردم سعی میکردم اشکمو کنترل کنم. مهرداد با کلافگی گفت: خوبم
آیسان انقد نازک

نارنجی نیسم سه ساعته داری دماغمو میسابی

لبم و جمع کردم و با بغض نگاهش کردم که باخم گفت: برو پیش
مهمونا.

جشن عقدت به گند

کشیده شد برو بین کسی نفهمیده باشه، زیاد وسط جمع نباشی فکر می
کنن چخبره

خواستم اعتراض کنم که با تحکم گفت: پای آبروی پدر و مادرت درمیونه
آیسان

سرمو تکون دادم و از دستشویی بیرون رفتم. سیلی ارومی به گونه هام
زدم

تا حالم روبراه

شه. نفس عمیقی کشیدم و با لبخند مصنوعی به سمت مهمونا رفتمبه

مادرم که مشغول حرف با خاله هام بود نگاهی کردم و نفس اسوده ای کشیدم و با چشم دنبال دامون گشتم. پیش مادرش ایستاده بود و با حالتی عصبی با نوک پاش

روی زمین تند تند ضربه میزد

به ارومی به سمت عاطفه جون حرکت کردم و بعد اینکه رسیدم سعی کردم

با لحن شادی بگم: عاطفه جونم پایه ی رقص هسی؟

عاطفه جون با نگرانی برگشت سمتم و گفت: تو کجا بودی؟

با تعجب ساختگی گفتم: رفته بودم آرایشمو تمدید کنم

لبخندی زد و گفت: فکر کردم چیزیت شده. بریم برقصیم عروس قشنگم

بی توجه به دامون که داشت خون خونشو میخورد رفتیم وسط. بعد از

رقصیدن با مادرم و کلیخندیدن و بی توجهی به دامون که یه جوری

اعصابم و آروم کرده بود ساعت

های اخر جشن بهم خوش گذشته بود

بالاخره جشن تموم شد و برای بدرقه ی مهمونا باید من و دامون و عاطفه

جون و پدرجون و مامان بابام دم در می ایستادیم

بزور کنار دامون ایستادم و با لبخند با مهمونا خداحافظی و بابت کادو و

اومدنشون تشکر می کردم. یهو دست داغی دور کمرم حلقه شد

اب دهنمو قورت دادم و برگشتم سمت دامون که دو قدم از من عقب تر

رفته بود و به برآمدگی باسنم خیره بود. چقد این کثافت هیزه

با لج بلند گفتم: دامون جان بیا کنارم عزیزم
به خودش اومد و با کلافگی دستی به یقش کشید و اومد کنارم ایستاد.
چشم غره ای بهش رفتم. دستش و روی کمرم بالا پایین میکرد که ضعف
رفتمهوف لعنتی داشت دیوونم می کرد. برگشت سمتم تا حرفی بزنه که
نگاهش

به چاک سینم خورد. صورتش قرمز شد و چشماش پر از نیاز
ازینکه با دیدن بدنم اینطوری تحریک میشد لبخندی زدم. از قصد رفتم
جلو و

با عشوه زیرگوشش گفتم: وای خسته شدم چرا مهمونا تموم نمیشن
سینم دقیقا توی دیدش بود. از خنده داشتم میترکیدم. پوزخندی زدم و
سینم

و تکون نامحسوسی دادم و گفتم: دوست داری؟
با شنیدن پوزخندم سرش و بلند کرد، ازینکه مسخرش کردم لجش در اومد
و

گفت: به سینه های عشقم نمیرسه. اون قشنگ میشه باهاشون ور رفت
چشاش و با لذت بست که با نفرت ازش فاصله گرفتم. از حرصش زمزمه
کردم:

اره خب. هیچکی هم عشق من نمیشه. پاکی و ابهت اون کجا و تو
کجا_ با شنیدن حرفم به شدت چشاشو باز کرد و گفت: عشقت کیه؟
ممممممم بزا فک کنم_

اصن به تو چه

با پوزخند گفتم: به تو چه؟

با حرص چشاشو روی هم فشرد و گفت: خجالت بکش تو الان شوهر داری

.واقعا برات متاسفم

متعجب از پرویش گفتم: تو میای جلوم از سینه های عشقت تعریف می کنی خجالت نمی کشی اونوقت من خجالت بکشم؟ میخوای منم از اونجای

عشقم تعریف کنم؟

.با خشم نگاهم کرد و گفت: خفه شو

.حرصم گرفت و گفتم: برو بابا

آخرین نفرها رفتن و بالاخره نوبت مامان بابام شد. با خوشحالی و لذت نگاهی

.به من و دامون کردن. با لبخند الکی دستمو دور بازوش حلقه کردمبابا پیشونیمو بوسید و گفت: شوهرت و همیشه از خودت راضی نگه داشته باش دخترم. خوشبخت بشی

.مامان با بغض گفت: دختر قشنگم خوشبخت بشی

.با اعتراض گفتم: مامان تازه نامزدکردیم کو تا عروسی. هنوز بیخ ریشتونم با حرفم همه زدن زیر خنده. بعد از خداحافظی با دامون و عاطفه جون و پدرش مامان بابا رفتن. عاطفه جون محکم منو درآغوش کشید و گفت: نمیدونی چقدر خوشحالم که تو اینجایی

لبخندی بهش زدم. بوسه ای روی گونش زدم. پدرجون گفت: عروس

قشنگم

برین استراحت کنین

با نگرانی گفتم: اما اینجا بهم ریختست

عاطفه جون با بیخیالی گفت

خدمتکارا فردا صبح میان ردیف می کنن. الان انقد تنم درد می کنه نای

هیچ -

کاری رو ندارم. دامون گفت: بله مامان جان اونجوری که تو رقصیدی منم

بودم نا نداشتم

پدرجون با حرص گفت: والا گفتمی. به ما میرسه همیشه خستس

عاطفه جون با ناز قری اومد که ریز خندیدم. این زن شبیه یه دختر ۱۸

ساله انرژی

داشت خوشبحال پدرجون

با خستگی چنگی به بازوم زدم که عاطفه جون با تشر به دامون گفت:

دست

نامزدتو بگیر برین استراحت کنین دختره هلاک شد

دامون با بی میلی اومد سمتم که با حرص نگاش کردم انگار اون دختر بود

من

پسر که ناز میومد با شب بخیری عاطفه جون و پدرجون رفتن سمت

اتاقشون

و مام رفتیم توی اتاقمون

با کلافگی دستمو کشیدم پشت پیرهنم و خواستم زیپمو بکشم پایین اما

نمی تونستم. پوفی کشیدم یهو دستای گرمی رو روی کمرم حس کردم. با شنیدن صدای حرصیش لجم گرفت: از دستت هیچکاری بر نمیاد. با لجبازی چرخیدم و گفتم: لازم نکرده کمک کنی. خودم می تونم. با لجبازی توی چشماش که تو چند سانتیم قرار داشت خیره شدم. با پوزخند گفت: خودت میتونی؟ پس باز کن. با پرویی دستمو بردم پشتم و با بدبختی خواستم بکشم اما نتونستم. انقد

کشیدم دستمو که صدای باز شدن درز پیراهن و شنیدن اما به روی خودم نیاوردم و با پیروزمندی زیپمو کشیدم پایین. بی توجه به لباسم که شل شد و از تنم اومد پایین با پوزخند به دامون خیره

بودم. خیره به هیكلم بود و لب زد. توله سگهیكلت دیوونه كنندس.

با شنیدن حرفش با هول به تن لختم خیره شدم. دو دستی کوبیدم توی سرم

و با جیغ خفه ای دویدم سمت حموم توی اتاقشخنده هاش باعث میشد تمام وجودم از خجالت بمیره. خدا لعنتت کنه آيسان که انقد خنگی. لخت دستتو زدی به کمرت وایسادی جلوی پسره؟. انقد توی حموم ایستادم تا خوابش بیره

بعد یه ربع دیدم صداش در نمیاد اروم سرمو بردم بیرون که دیدم لباسش

عوض کرده و چشاش بستس

اروم چنگی به لباس زدم و تا روی سینم کشیدم بالا و تند تند رفتم کنار در

و

پشت بهش لباسمو دراوردم

دامون#

زیرچشمی داشتم نگاهش می کردم. اون ب.سن برجسته و سفیدش

بدجور

داغم کرده بود. کمر باریکش و پاهای پرش یاد اون شب اولین رابطه و ممنوعه های بدنش افتادمداغ کردم بدجور نفسم سنگین شده بود. اون

حتی بیشتر از بارانا تحریکم می

کرد دلم میخواست الان زیرم باشه و باهاش ور برم

با خماری نشستم. خم شد شلوارش و بیوشه که تپلی وسط پاش معلوم شد.

با دیوونگی بلند شدم و از پشت چسبیدم بهش که جیغش بلند شد

سریع جلوی دهنش و گرفتم. با بهت ایستاده بود. نوک انگشتمو اروم

کشیدم روی بهشتش که لرزید. نرم و صورتی

با لرزش سعی می کرد دستمو از روی صورتش برداره. با حس لرزش تنش

با

ترس سریع دستمو برداشتم که به شدت شلوارش و بالا کشید و با تشر

هولم داد عقب

به چشمای پر نیازم خیره شد و گفت: چه غلطی داری می کنی؟ مگه

خودت

ناموس نداری؟ خندم گرفت، احمق خودش ناموسمه. با پرویی گفتم:
زمنی دلم میخواد.

میای اینطوری لخت میشی جلوم انتظار داری خودمو کنترل کنم؟
.چپ چپ نگاهم کرد و گفت: من امشب روی تخت نمیخوابم
.با لحن هاتی گفتم:خوب بیا توی بغل من بخواب
.با ترس گفت:لازم نکرده

از ترسش داشتم از خنده میمردم. عجب توله سگیه این بشر. خندم داشت
:کش میومد که نگاه مشکوکشو بهم انداخت و گفت
امشب پایین بخواب_

!ابروهام بالا پریدن و گفتم: عمرا

با لب و لوچه ی اویزون غر غر کرد و همونطور که زیرلب فحش می داد و
من

می شنیدم بالشت و از کنارم گرفت و رفت پایین تختم خوابید
از خنده داشتم میمردم. از بالای تخت بهش نگاه می کردم و بی صدا می
خندیدم. روی شکم دراز کشیده بود و قوس کمر و برجستگی باسنش توی
دید بودلعننتی هیکلش عالی بود هرلباسی می پوشید بهش میومد. خیره
به باس.نش

بودم و داشتم تو فکرم صحنه های منحرفی می ساختم که یهو برگشت
سمتم.

با غیض گفت: چیه؟ خوردی تموم شدم؟

به خودم اومدم و دراز کشیدم و چشم بستم و گفتم: گوشت تلخی بدردم
نمیخوری

حرف ارومشو شنیدم: حتما بارانا خانم شیرینه
اخماف رفت توی هم و با یاد چشمای جذاب و صورت خوشگل بارانام
گفتم:

به تو ربطی نداره

ادام و در آورد و با فحش ابدار روشو کرد اون سمت که گفتم: خودتی
بروبابایی گفت و خوابید. کمکم چشم گرم شد پتورو کشیدم روی پاهام و
خواب رفتم

یهو با حس پرت شدن از بلندی از خواب پریدم و با منگی بلند شدم. اوف
لنتی

حالم ازین خواب های مسخره بهم میخورد. پوفی کردم و خواستم دوباره
بخوابم یاد آيسان افتادم سریع پریدم و دیدم زیرتخت خودشو جمع کرده
و بازوهاش مورمور شده و

حالت دون دون پیدا کرده. اروم دستم روی بازوی باریک و کشیدش
کشیدم

دیدمیخ شده

دلم سوخت! خاک برسرت دامون هرچی نباشه حالا محرمته. کف سرامیک
سرد

بود و من گاو با فکر به بارانا اینو یادم رفته بود

عذاب وجدان داشت خفم میکرد اروم بلند شدم و دست انداختم زیرش و

محکم بغلش کردم و اروم گذاشتم روی تخت و واسه اینکه از تخت
نیافتیم

کشیدمش توی بغلم

نگاهی به چهره ی مظلومش توی خواب کردم و لبخندی زدم. حیف که
نمیتونستم به کسی جز بارانا فکر کنم. نفس عمیقی کشیدم و سرم و به
سرش که روی بازوم بود تکیه دادم. انگار با آرامش بیشتری خوابم برده
بود با حس گرمای چیزی اروم چشامو باز کردم. با حس عطر خنک و ملایم
متعجب

به روبروم خیره بودم

چشام گردش من سرم توی گردن دامون چیکار می کرد؟ با بهت کشیدم
عقب ک متوجه دستاش شدم که دور کمرم بود

ناخوداگاه ازین حالت انقدر خوشم اومد که با لبخندی دوباره خزیدم توی
بغلش. ته دلم غنچ رفت ازین نزدیکی. ازینکه مردی به جذابیت دامون
منو

بغلش گرفته بود

ازینکه سرم روی بازوهای سفت و مردونش بود و صورتم توی گردن عضله
ایش مخفی بود. دستاشو محکمتر دور کمر باریکم حلقه کرد که ضربان
قلبم

بالا رفت

تقه ای به در اتاق خورد که پریدم. خواستم بلندشم اما دستای دامون
محکم

دور کمرم حلقه شده بود. پس سعی کردم سرمو دوباره ببرم توی گردن
دامون و خودمو ب خواب بزنم آروم در باز شد. نمیدونم کی بود اومد توی
اتاق پشت به در بودم. با صدای
زنونه ی عاطفه جون از خجالت اب شدم
عاطفه جون با عشق اروم گفت: فدای جفتتون بشم من اخه. خدایا
شکرت که

پسرمو از دام اون دختره ی عفریته نجات دادی. خدایا شکرت
سایش افتاد رومون که با ترس پلکامو روی هم فشردم. که بوسه ای روی
سرم گذاشت. از محبتش شرمنده شدم، اگه یه روزی می فهمید
ازدواجمون
صوریه چی؟

اروم از اتاق بیرون رفت. با نفس عمیقی چشممو باز کردم که دیدم دامون
غرق خوابه. با ترس نگاهی به ساعت کردم دیدم ساعت ۸ صبح و نشون میده
ساعت ۹ کلاس داشتم. این چند وقته کلی غیبت داشتم از همه چی افتاده
بودماروم دست دامون و از دور کمرم باز کردم و نگاهی به دستای پر و
مردونش

کردم. با حسرت توی دلم گفتم خوشبحال بارانا که این دستا با عشق
نوازش

می کنن. سری تکون دادم و سریع لباسامو پوشیدم
سریع رفتم سمت سرویس بهداشتی و بعد از انجام کارم دست و صورتمو

شستم اومدم بیرون. برگشتم سمت تخت دیدم دامون غرق خوابه. امروز
کلاس نداشت پس استراحت کنه

تند تند لباسمو عوض کردم و رژ صورتی به لبای قلوه ایم زدم با گرفتن
کیف

و کتابام از اتاق زدم بیرون. بعضی از وسایل و کتاب هام و آورده بودم
خونه ی
دامون.

دلم برای مامان تنگ شده بود بعد از کلاس می رفتم پیشش. از پله ها
تند تند

اومدم پایین که دیدم عاطفه جون مشغول حرف زدن و صبحانه خوردن با
پدرجونه.

:اروم رفتم جلو که حواسشون به من نبود عاطفه جون با شعف گفتوای
نمیدونی چجوری دامون دو دستی آيسان و بغل کرده بود. انقد ملوس _
و س.سی خوابیده بودن از شدت ذوق نمیدونم چیکار کنم
پدرجون با تشر گفت: خجالت بکش بدون اجازه میری توی اتاقشون
زشته اگه

..دامون بیدار بود ناراحت میشد

بااینکه ازاون لحظه ای که اومد توی اتاق و بااون وضع من و دامونو دید
ازش

خجالت می کشیدم اما خوب اون که نمی دونست من بیدار بودم. پس
رفتم

جلو و با صدای بلندی گفتم: صبح بخیرر

عاطفه جون با دیدنم باذوق پرید سمتم و یه ماچ محکمی از صورتم گرفت

منم محکم بوسیدمش و گفتم: سلام به خانم و آقای سرمست

جفتشون به روم لبخند زدن و پدرجون گفت: صبحت بخیر عروس خانوم

یهو عاطفه جون گفت: کجا بری مادر؟

قبل اینکه عاطفه جون بلندشه به زحمت بیافته سریع یه لیوان گرفتم واسه

ی خودم چایی ریختم اما بلند شد اعتراض کنه که گفتم: عاطفه جون الکی

بلندنشو ریختم تموم شد لبخندملوسی زد که نشستم کنارش و گفتم: برم

دانشگاه این چندوقته درس

خوندنم سر و ته نداشت والا

پدرجون خندید و گفت: نگران نباش دامون استادته هواتو داره

چشامو گرد کردم گفتم: دامون؟ هه باباجون دلتون خوشا دامون اب به

امام

حسین نمیده تازه اون از همه کمترم بم نمره میده تا بشینم بخونم

با دیدن ساعت ازجا پریدم و گفتم: وای دیرم شد

پدرجون گفت: صبرکن آيسان جان. من میرسونمت

با هول گفتم: نه نه! خودم میرم زیاد راه نیست

با تحکم گفتم: میرسونمت

رفت سمت اتاقشون که لب و لوچماویزون شد و رو به عاطفه جون گفتم:

زشت شد

چشم غره ای رفت: انقد تعارف نکن ما ازین به بعد پدر و مادریم.

فهمیدی

آيسان؟

چشم_بعد چند دقیقه پدرجون اومد با ظاهری شیک و آراسته گفت: بریم عزیزم؟

با لبخند مهربونی گفتم: بریم باباجونم

نگاهش غرق لذت شد و از عاطفه جون خداحافظی کرد و رفت سمت در. منم

برگشتم سمتش و بوسه ای روی صورت عاطفه جون زدم و گفتم: من شاید

بعد دانشگاه برم خونه خودمون پیش مامانم اگه اشکالی نداره؟
عاطفه جون گفت: نه عزیزدلم برو پیش مادرت تنهاست. به دامون اطلاع دادی؟

نگاهی به طبقه بالا کردم و گفتم: نه هنوزخواه بیدار شد بهش زنگ میزنم میگم.

باشه عزیزم. برو مواظب خودت باش_

خداحافظی کردم و تند تند رفتم سمت ماشین پدرجون که منتظرم بود. سوار

شدم و با تشکر و تعارف بالاخره رسوندتم دانشگاه

به ساعت نگاه کردم و دویدم سمت کلاس. استاد پشت در بود و قبل از ورودش سریع با سلام بلندی رفتم توی کلاسرها به طرفم برگشت با

دیدن عطیه که کنار سپهر نشسته بود اخمام رفت
توی هم. نامرد بی معرفت! یه زنگ نباید می زد
نیش بازش با دیدن اخمام بسته شد و منم بی توجه بهش رفتم ته کلاس
نشستم و کتابام و در آوردم. با ورود استاد بچه ها از جاشون بلند شدن
که با

بفرماییدی درس و شروع و کرد
اخرای کلاس چندتا سوال از من پرسید که چرا غایب بودم و منم الکی یه
چیزی
پروندم که سری تکون داد. با خسته نباشیدی بلند شد و ماهم نفس ازاد
کشیدیم.

مرتیکه یه بند درس میده نمیزاره تکون بخوریم. کتابم و جزوه هایی که
نوشتم و جمع کردم. تنهایی هم بد نیستا درس میخونم
عطیه سریع اومد بالای سرم و گفت: احوال خانوم بی معرفت؟
بی توجه بهش کیفم و انداختم روی دوشم و بلند شدم. با تعجب گفت:
آيسان؟ انشالله لال شدي شوهر کردی؟
با اخمی به سمت در حرکت کردم که محکمبازومو کشید و با حرص گفت:
با

توام ايسان؟ که چی این کارات؟ با سردی گفتم: با ادمای بی معرفت کاری
ندارم

با لب و لوچه ی اویزون نگاهم کرد و گفت: من کجا بی معرفتم؟
با طعنه گفتم: آره انقدر زنگ زد ی بهم شارژ کم آوردی. یهو پرید بغلم که

طبق معمول خر شدم و نیشم باز شد

با پیشیمونی گفت: غلط کردم ببخشید خوب فکر کردم درگیر نامزدی بازی
مزاحمت نشم

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای کردم که خندید و دستم و کشید شروع کرد به
....چرت و پرت گفتن صدای خنده هامون رفته بود هوا با شنیدن صدای
دامون

بعد چند دقیقه پدرجون اومد با ظاهری شیک و آراسته گفت: بریم عزیزم؟
با لبخند مهربونی گفتم: بریم باباجونم
نگاهش غرق لذت شد و از عاطفه جون خداحافظی کرد و رفت سمت در.
منم

برگشتم سمتش و بوسه ای روی صورت عاطفه جون زدم و گفتم: من
شاید

بعد دانشگاه برم خونه خودمون پیش مامانم اگه اشکالی نداره؟
عاطفه جون گفت: نه عزیزدلم برو پیش مادرت تنه‌است. به دامون اطلاع
دادی؟ نگاهی به طبقه بالا کردم و گفتم: نه هنوز خوابه بیدار شد بهش زنگ
میزنم

میگم

باشه عزیزم. برو مواظب خودت باش.

خداحافظی کردم و تند تند رفتم سمت ماشین پدرجون که منتظرم بود.
سوار

شدم و با تشکر و تعارف بالاخره رسوندتم دانشگاه

به ساعت نگاه کردم و دویدم سمت کلاس. استاد پشت در بود و قبل از ورودش سریع با سلام بلندی رفتم توی کلاس. سرها به طرفم برگشت با دیدن عطیه که کنار سپهر نشسته بود اخمام رفت

.توی هم. نامرد بی معرفت! یه زنگ نباید می زدی. نیش بازش با دیدن اخمام بسته شد و منم بی توجه بهش رفتم ته کلاس نشستم و کتابام و در آوردم. با ورود استاد بچه ها از جاشون بلند شدن که با

.بفرماییدی درس و شروع و کرد. اخرای کلاس چندتا سوال از من پرسید که چرا غایب بودم و منم الکی یه چیزی

پروندم که سری تکون داد. با خسته نباشیدی بلند شد و ماهم نفس ازاد. کشیدیممرتیکه یه بند درس میدی نمیزاره تکون بخوریم. کتابم و جزوه هایی که

.نوشتیم و جمع کردم. تنهایی هم بد نیستا درس میخونم. عطیه سریع اومد بالای سرم و گفت: احوال خانوم بی معرفت؟ بی توجه بهش کیفم و انداختم روی دوشم و بلند شدم. با تعجب گفت: آيسان؟ انشالله لال شدي شوهر کردی؟ با اخمی به سمت در حرکت کردم که محکمبازومو کشید و با حرص گفت: با

توام ایسان؟ که چی این کارات؟

.با سردی گفتم: با ادمای بی معرفت کاری ندارم

با لب و لوچه ی اویزون نگاهم کرد و گفت: من کجا بی معرفتم؟

با طعنه گفتم: آره انقدر زنگ زدی بهم شارژ کم آوردی. یهو پرید بغلم که

.طبق معمول خر شدم و نیشم باز شد

با پشیمونی گفت: غلط کردم ببخشید خوب فکر کردم درگیر نامزدی بازی

.مزاحمت نشم

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای کردم که خندید و دستم و کشید شروع کرد به

....چرت و پرت گفتن صدای خنده هامون رفته بود هوا با شنیدن صدای

دامونکه با شنیدن صدای دامون از جا پریدم. با تشر گفت: چخبره

خانوما؟ بقیه

.کلاس دارن

چشم غره ی توپی به من مبهوت رفت و حرکت کرد سمت اتاق اساتید.

.زیرچشمی علامت داد که همراهش برم

.با حرص برگشتم سمت عطیه ی خندون ک گفت: اقاتون غیرتی شد

هیس عطی کسی نفهمه ها حواست باشه لو ندی من برم ببینم چیکارم _

.داره

سری تکون داد که رفتم سمت اتاق اساتید و تقه ای زدم. در و باز کردم

دیدم

دامون تنها نشسته با بیخیالی گفتم: امروز مگه کلاس داری؟

بی توجه به حرفم گفت: کی تورو رسوند؟

با هیجان گفتم: پدرجون. بابات خیلی عشقه دامون
پوزخندی زد و گفت: سعی کن وابسته نشی چون تا چند وقت دیگه
بیشتر نمی
بینیشون.

با حرص گفتم: من به کسی دل نمی بندم سعی می کنم از لحظه و وجود
آدمای زندگیم لذت ببرم
اومد سمتم و خم شد و گفت: لذت میبری؟
با شک گفتم: اره. لبخند مرموزی زد و گفت: پس دل نبند
..چی؟-

یهو وحشیانه لباسو گذاشت روی لبام و شروع کرد به مکیدن. زبونش و
توی
دهنم حرکت می داد کم کم داغ شدم. چنگی به موهاش زدم و گازی از
لبش

گرفتم. آه ارومی کشید که جریم کرد
دلم می خواست ناخوداگاه دلم بیشتر میخواست حسش کنه. با عطش
خواست نزدیکم شه که تقه ای به در خورد و با چشمای گشاد شده به
دامون
شلخته نگاه کردم.

سریع هولم داد توی دستشویی توی اتاق و در و بست و گفت: بله؟
با شنیدن صدای پر از ناز آشنایی تعجب کردم. صدای بارانا نبود؟ سیخ
سرجام

ایستادم قلبم تند تند میزد. اگه الان می رفت سمت بارانا اونو می بوسید
چی؟ نفسم حبس شد بغض چنگ زد به گلوم من خیلی احمق بودم اون
عاشق بارانا بود و فقط منو
واسه نیازاش میخواست، دلم میخواست انقد جیغ بزنم که هیچ صدایی
نشنوم.

با لرزش به حرفاشون گوش کردم. دامون با کلافگی گفت: اومدی اینجا که
چی
بشه؟

بارانا با عشوه ی توی صداش بود جواب داد: خوب اومدم تورو ببینم.
دامون

من پشیمونم، تازه فهمیدم هیچ حسی به آرشام ندارم و میخوام با تو
باشم

پوزخند دامون دلگرم کرد: دیگه دیر شده. اگه چشات و واکنی و بینی
من

زن دارم. خیلی هم دوستش دارم

بارانا بلند خندید و گفت: دوستش داری؟ فکر کردی من خرم؟ عزیزم تو
فقط

برای چزوندن من بااون دختره ی دهاتی ازدواج کردی

....دیگه طاقت نیاوردم و با اخم از دستشویی اومدم بیرونالکی دستی به
لباسم کشیدم که بارانا با دیدنم جا خورد. با پوزخند گفت: تو
دستشویی به کی لب می دادی رزلبت تا گردنت رسیده؟

چشمام گرد و سریع سرخ شدم از خجالت. اروم دستی به لبم کشیدم که
یهو دامون اومد سمتم و منو کشید توی بغلش و گفت: قبل دستشویی
داشت به من لب میداد

محکم لبمو گاز گرفدم که زیرگوشم گفت: اونجوری نکن
بارانا با حرص گفت: فکر نمیکردم انقد بد سلیقه باشی
خودشم خوب میدونست که من زشت نیستم با طعنه گفتم: از چه نظر
سلیقشو میسنجی؟

لبشو جمع کرد و با حرص اومد سمتم و روبروم ایستاد و گفت: بابات
چندتا

دستگاه خونه داره؟

اخمام به شدت رفت توی هم و گفتم: سلیقه رو با پول می سنجی؟.خندید
و گفت: تو نسجنیدی که اومدی با دامون ازدواج کردی
با غیض به دامون نگاه کردم که با نگاه پر از عشقی که سعی داشت
پنهونش

کنه به بارانا حرکاتش نگاه میکرد

حسادت مثل خوره افتاد به جونم. بارانا گفت: چیه عزیزم اشتباه میگم؟
خودتم خوب میدونی که دامون به تو حسی نداره

دامون با تاکید گفت: بارانا! تمومش کن! برو بیرون

بارانا جلو اومد بی مقدمه لبای دامونو بوسید که خشکم زد و لرزیدم. بوسه
ی کوتاهی به دامون زد و کشید عقب

با نفرت گفتم: داری چه غلطی می کنی عوضی؟

دامون با گيجی به بارانا نگاه می کرد. دستام مشت شد و خواستم به
طرفش

حمله کنم که با سیاست لبخندی به دامون زد و بی توجه به من از اتاق
بیرون

رفتبا دیدن ابهت و عشوه گری هاش خودم و پوچ دیدم در برابرش. با
حرص و

بغض به دامون خیره بودم که با لبخند ملایمی به در خیره بود
با نفرت گفتم: بدبخت سست عنصر

چشم غره ای به من رفت و گفت: به تو ربطی نداره از اتاقم برو بیرون
با بغض چنگی به کیفم زدم و به سمت در حرکت کردم. باز هرزه خانم
اومده

بود اقا رو هوایی کرده بود. ازینکه انقد ضعیف بودم و نمیتونستم کاری
کنم

داشتم دیوونه می شدم

در و باز کردم و بی توجه بهش از اتاق بیرون رفتم. بی لیاقت عوضی. من
یه

احمقم که خودمو به راحتی دراختیارش میزارم

الان دقیقا سه روز بود که خونه بودم. نه من زنگ میزدم نه اون. کاری
باهم

نداشتیم خوب ولی دروغ چرا من منتظرش بودم اما می دونستم اون

درگیر

باراناه و منم نمیخواستم خودمو کوچیک کنمرفتم توی تلگرام و

پروفایلشو چک کردم. الان شده بود. سریع از پی ویش

اومدم بیرون تا ضایع نباشم

این سه روز یه بار عاطفه جون زنگ زدع بود یه بارم با مهرداد رفته بودم

:بیرون. حوصلم سررفت زنگ زدم به عطیه. بعد چندتا بوق جواب داد

الو جووونم جیگر؟_

عطیه ی اشخال کجایی؟ حوصلم سررفته_

.با ذوق گفت: با سپهر میخوایم بریم سینما. وای خوشالم آيسان

با غیض گفتم: گمشو نکبت حالمو بهم زدی. یه روز خواسیم بات بریم

بیرون

.چسبیدی دم کون دوس پسرت. گمشو

.اومد جواب بده که قطع کردم. لبامو پیچ دادم و دوباره به گوشی نگاه

کردممممهرداد گزینه ی خوبی برای تفریح بود. دلم یه پیتزای مشتی

میخواست. سریع

:بش زنگ زدم که جواب داد

جانم خواهری؟_

با ذوق گفتم: سلام مهری. من حوصلم سررفته میای دنبالم بریم ددر؟

خندید و گفت: مهری عمته. بزغاله لباستو بیوش تا یه ربع دیه اونجام؟

از شوق جیغ زدم و بوسی فرستادم و قطع کردم. سریع رفتم سمت لباسام

و یه مانتوی خردلی و یه روسری خردلی قواره بلند گرفتم. یه شلوار مشکی

تنگ قد نود پوشیدم که بزور از روی باسنم کشیدم بالا
نیشم واشد ازین خوش هیکلی زیادم. تندتند ارایش کردم و چنگی به
کیفم

زدم ک رفتم بیرون. مامان با دیدنم گفت: کجا مادر؟
لبخندی زدم و گفتم: با مهرداد دارم میرم بیرون
اخمی کرد و گفت: شوهرت خبر داره؟ لبم و کج کردم و گفتم: آره خوب.
خودشم هست

با خیال راحت گفت: برو عزیزم مواظب خودت باش
ماچی واسش فرستادم و بدو بدو رفتم بیرون. با دیدن مهرداد که آماده دم
در

بود لبخندی زدم که تا لثه هام ملوم شد، پریدم توی ماشینش و با شوق
گفتم: سلام مهری خالههههه

با حرص گفت: کوفت و مهری خاله. مرض! مهری عمتع اسم من مهرداد
با مرموزی و کرم درونم گفتم: مهری جون چطوری؟
چشم غره ای رفت و گفت: ورپریده ی چشم سفید حرف ادم ک نمیفهمی.
خوبم توخوبی؟

چشم و گرد کردم و لبام و غنچه کردم و با مظلومیت گفتم: اگه واسم پیتزا
گوشت و قارچ بخری عالی میشمبا دیدن قیافم دیوٹ زیرلبی گفت و
خندید. با گفتن باشه جیغی کشیدم و با
شیطنت آهنگ و پلی کردم

شروع کردم به رقصیدن که مهرداد هم کلش و تکون می داد صدامونو

انداختیم پس سرمون و عربده میزدیم و میخوندیم انقد دلک بازی در
اورد

که غش کردم از خنده

بالاخره رسیدیم به یه فست فودی و با ذوق دست مهرداد و کشیدم گفتم:
زودباش بدوو. واسه من یه پیتزا دونفره خوشمزه سفارش بده حق هم
نداری

از مال من بخوری

باشه گشنه. نمیگیرم مال تورو. آدم نمیشی تو.

نیشم وا شد که هولم داد تو و گفتم: ندید بدید بازی در نیار نمیخرما
نیشم و سریع بستم و باادب دستم و انداختم کنارم و سیخ ایستادم. با
دیدن

قیافم لبشو جمع کرد و یهو هردوتا باهم منفجر شدیمبا خنده برگشتم

سمت میزا تا یه میز و انتخاب کنم بشینیم با دیدن دامون

متعجب ابروم بالا پرید

با عصبانیت و خشم خیره خیره داشت نگاهم میکرد

بی توجه بهش چنگی به بازوی مهرداد زدم و گفتم: روی کدوم صندلی
بشینیم؟

بدون اینکه متوجه موضوع بشع نیشش و وا کرد و گفتم: خنگه باادب
شدی

چیشد یهو؟ پسر خوشگل دیدی؟

خندیدم و با لحن مرموزی گفتم: نهنامزدم و دیدم

با تعجب نگاهم کرد و یهو سرشو بلند کرد و چرخوند دور سالن و روی
دامون ثابت موند. اخمی کرد و زیرلب گفت: با اون هرزه هم اومده
لبخند تلخی زدم و گفتم: بریم گور باباش ول کن
از قصد رفتم میز روبروش نشستم تا از حرص بترکه اخم غلیظی داشت و
لبشو هی گاز می گرفتمهرداد رفت تا پیتزا رو سفارش بده بعد سریع اومد
نشست روبروم و با
خنده صندلی و کشید عقب و گفت
برات مخصوص سفارش دادم بخور بترکیـ
دستی روی شکمم کشیدم و با ناله و مسخره بازی گفتم: بچم گشنشه باید
سیر شه خوب
مهرداد دلک بازی گفت: دایی فداش بشه. از الان معلومه چه افعیه
با تشر گفتم: هوو لال بمیرا. میزنم با چک تو فکتاااا. درباره بچم درست
بحرف
ساکت شد و خیره خیره نگاهم کرد. یهو باهم زدیم زیرخنده
سرمو بلند کردم و دیدم بارانا دست دامون و گرفته و دامونم بی توجه به
من و خنده هام با عشق داره باهاش حرف میزنه. ناخودآگاه با یادآوری
گرمای
دستش حسادت به دلم چنگ انداخت
خندم جمع شد که مهرداد گفت: حسودیت شد؟
اخمی کردم و گفتم: نهمهرداد با لحن خاصی گفت: میخوای حرصش و
درارم؟

!چشم برق زد و با لذت گفتم: آره
یهو با آوردن پیتزا نیشم وا شد و گفتم: عملیاتمون باشه بعد از خوردن این
عشقا.

بلند خندید و گفت: شکموی بدبخت
بوی پیتزا مستم کرد. اوف عاشقش بودم با لذت یه برش از پیتزام
برداشتم و
گاز پر لذتی زدم. اوممم! سرمو بلند کردم دیدم مهرداد داره با خنده نگاهم
می کنه.

سرمو اوردم بالاتر با دیدن نگاه متعجب دامون روی ادا و اصولم چشم غره
ای

رفتم وبی توجه به جفتشون به خوردنم ادامه دادم
بعد از خوردن سه تا برش با بدبختی نفسی کشیدم و گفتم: وای! دیگه
نمیتونم مهردادبا غیض گفت: اشغال دله. گفتم یه پیتزا بگیرم دونفری
بخوریم گفتی نه
همرو میخورم.

زبونم و دراوردم و گفتم:دوست داشتم داداشمو توی خرج بندازم اصلا
یه برش پیتزا داشت چشمک میزد رفتم بخورمش که یهو دستی چنگی به
بازوم زد و بلندم کرد. با بهت چرخیدم با دیدن دامون عصبی اخمام رفت
توی
هم.

مهرداد با غیض گفت: مشکلی پیش اومده؟

دامون بی توجه بهش گفت: بیا کارت دارم! زود
با تشر گفتم: من چه حرفی باتو دارم؟ ولم کن
با خشم زیرگوشم غرید: نکنه دلت میخواد جلوی همه عربده بزنی که زنی
و

خودم پردت و زدم؟ با خجالت چشم غره ای رفتم که مهرداد با حالت
عصبی داشت نگاهم میکرد
انگار منتظر اشاره ای از من بود تا حمله کنه سمت دامون
اب دهنمو قورت دادم و سعی کردم داد نزنی دستمو از دستش کشیدم
بیرون و گفتم: چیکارم داری؟ همینجا بگو
اخم غلیظی کرد و تند زیرگوشم لب زد: من باهات شوخی ندارم آيسان. یا
همین الان با من میای بیرون یا داد میزنی جلوی همه که زیرم بودی
اجدی نگرفتم حرفشو با پوزخند گفتم: نمیام. داد بزنی
با خشم خیره نگاهم کرد. با پوزخند داشتم براندازش میکردم که یهو بلند
داد

... زد: میخوام همه بفهمن که این دختری که الان داره جلوم لجبازی
میکنه

مهرداد بلندشد که صدای بدی داد با ترس سریع پریدم جلوی
دهنش

و گرفتم و گفتم: خيله خب میامی توجه ب ادمایی که با تعجب داشتن
نگاهمون میکردن مچ دستم و
گرفت و کشید با نگرانی برگشتم سمت مهرداد و گفتم: مهرداد تو برو.

...بیخشید مرسی از پیتز

محکم هولم داد از در بیرون و نداشت حرفم تموم شه. با تشر گفتم: چته؟
!حرفتو بزن

!با اخم گفت: بشین تو ماشین

!اومدم جوابشو بدم که بلند داد زد: بتمبرگ

!چشم گرد شد از ترس ولی با غیض گفتم: هوو درست حرف بزن مرتیکه
در ماشین و باز کرد و بزور پرتم کرد و دروبست. از ترسم جرئت نکردم
پیاده

شم.

نشست پشت فرمون و به شدت گاز داد که از زمین جدا شدیم. با ترس
دستم گذاشتم روی داشبورد و گفتم: هی چیکار می کنی رم کردی
چرا؟! بلند داد زد: خفه شو

!لجم گرفت با حرص گفتم: عمت خفه شه

یهو زد روی ترمز و با عصبانیت برگشت سمتم و گفت: تو هرزه ای؟ هااا
بگو

تو هرززرززرزه اییییی؟

با شنیدن حرفش خشم وجودمو گرفت و گفتم: خفه شو دهنِت و ببند.
هرزه

تویی و هفت جد و ابادت. دهنِتو گل بگیر فهمیدی؟

با خشونت بازومو گرفت توی دستش و گفت: اگه هرزه نیستی توی بغل
اون

پسره ی بیناموس چیکار می کردی؟
پوزخند زدم: الان غیرتی شدی مثلا ؟ اونوخ رو چه حسابی؟ نکنه فکر
کردی
خبریه؟

چشمای آیش براق شد اخمش غلیظ تر شد و گفت: شوهرتم، می فهمی؟
!من کسیم که تورو زن کرده. من فقط منابروهام بالا پرید. هرروز و شب
این موضوع و مثل پتک می کوبید توی سرم
ک چی؟

از حرص زیاد گفتم: دردت یه پرده ست که اندازش یه بند انگشته؟
.میدوزمش! با مهرداد میرم می دوزم
رنگش از شدت خشم کبود شد کع ادامه دادم: تویی که ارواح خیکت واسه
من غیرتی میشی با عشقت توی فست فودی نشسته بودی و دل و قلوه
می

دادی. حالا ادا و اصولت واسه چیه؟
با دندونای کیپ شده بی توجه به سوالم گفتم: با مهرداد میری می دوزی؟
خیره نگاهش کردم که یهو وحشی شد و گفت: الان بهت ثابت میکنم
.هزاربارم بدوزیش خودم میزنمش

...چشم گرد شد که وحشیانه یقه ی مانتو و جر داد و
با ترس گفتم: داری چه غلطی می کنی؟ محکم بازومو گرفت و کشید سمت
خودش و پرت شدم توی بغلش. با
صدای لرزون از خشم گفتم: تو زن منی. من عاشق بارانام ولی تو حق

نداری به

کسی نزدیک شی.

انچنان حرصم گرفت که نگو! مرتیکه چقدر پرروعه. با کمال پرویی به من
میگه که من عاشق یه نفر دیگم ولی تو حق نداری با کسی باشی
با خیرگی گفتم: حرفات به خر بگی خندش میگیره. من هرکاری که دلم
بخواد

...می کنم و هرجایی که دلم بخواد میرم. ب تو هم ربط

با حس گرمی لباس روی لبام خفه شدم. وحشیانه لبای داغشو روی لبام
حرکت می داد. لعنت به این حس شهوت تا وقتی گرمی لباس و حس می
کردم داغ می کردم.

اولین بارم با خودش بود با اینکه لذت نبردم اما دلم میخواد اون حس و
تجربه

کنم. با خماری کشید عقب و گفت: فهمیدی چی گفتم؟ به خودم اومدم
اخم کردم و از قصد گفتم: نخیر نفهمیدم الانم منو برسون
خونه کار دارم.

پوزخندی زد و کشید عقب و گفت: نگران نباش کم کم می فهمی. امشب
!خونه مایی

بین پام نبض میزد لعنتی تحریکم میکرد و می کشید عقب. برگشتم
سمتش

و گفتم: پس توهم حق نداری با کسی باشی

برگشت سمتم و خیره نگاهم کرد که از قصد رفتم جلو و محکم لباسو

بوسیدم. بهت زده بهم خیره بود که مکی زدم و کشیدم عقب و گفتم:
فهمیدی یا نه؟

لبخند محوی روی لبش اومد و روشو برگردوند دلم بازم لباسو می خواست
ولی نخواستم ضایع شم. با تشر گفتم: عای باتواما؟ فهمیدی یا نه؟ برگشت
سمتم و با خنده ی مردونه خم شد روی صورتم و محکم لبامو گاز
گرفت و گفت: فهمیدم

نیشم واشد که با خماری به لبام خیره شد. به چشاش نگاه می کردم که
لباشو
نزدیکتر آورد

بی طاقت لبامو روی هم فشردم که محکم لباسو فشرد روی لبم. دستشو
اروم کشید دور کمرم جفتمون انگار تشنه بودیم و به اب رسیده باشیم
نفس
عمیق کشیدیم

لباشو از هم باز کرد و شروع کرد به مکیدن، داشتم دیوونه می شدم دستم
و دور گردنش حلقه کردم و بی فکر شروع کردم به همراهی خودشو بهم
چسبوند و همراه با بوسه دستاش و روی بدنم تگون می داد
توی هم غرق بودیم و با لذت ازهم کام میگرفتیم. کمرمو محکمگرفت و
کشید سمت خودش. از بس همو بوسیدیم نفس کم اوردم. کشیدم عقب
که با صدای مرتعش گفت: لبات مزه ی عسل میده آيسان می دونستی؟ از
خجالت لب گزیدم. از شنیدن صدای خمارش که بخاطر من بود دیوونه
شدم.

کاش میشد مال من باشه. چونمو گرفت توی دستش و سرم و بلند کرد.
با کلافگی گفت: متاسفم ولی نمیتونم عاشق کسی دیگه ای جز بارانا باشم
به غرورم برخورد. پوزخندی زدم و گفتم: مگه من از تو عشق خواستم؟
خودم عشق دارم

دندونش و کیپ کرد و گفت: باشه. ایشالله خوشبخت بشی
یه تای ابروم و بالا بردم و گفتم: میشم و هستم. البته وقتی که از شر تو
راحت شم خوشبخت ترم میشم

از حرص پوزخندی زد و ماشین و روشن کرد و به سرعت شروع کرد به
حرکت

...کردنبا اخم نشسته بودم و به جلو خیره شده بودم. یهو یاد پیتزا افتادم
و گفتم:

خدا لعنتت کنه نراشتی پیتزامو بخورم

پوزخندی زد که با غیض ادامه دادم: زهرمار. هرجا خوشحالم تو میای
میرینی
توش.

با عصبانیت گفت: ازین لحن حرف زدنت خوشم نمیاد آيسان

با طعنه گفتم: اوه چشم جناب استاد

با نیشخند گفت: جناب دانشجو حواستون هست فردا صبح امتحان داریم
درسته؟

رنگم پرید. یا خودخدا. آب دهنمو پر سرو صدا قورت دادم و گفتم: جدی
میگی؟

یه تای ابروش و بالا داد و با پیروزمندی گفت: بله پس چی؟
با لحن مظلومی صداش کردم: دامون؟ چشم و گرد کردم و لبام و جمع
کردم با حالت معصومی نگاهش کردم.
برگشت با دیدن قیافم لبخندی اومد روی لباش
اما با جدیت گفت: ادا و اصول در نیار. الان میریم خونتون کتابارو میارم
میریم

خونه ی ما تا صبح باید درس بخونی
لبامو جمع تر کردم که برگشت و نگاهی به لبم کرد: خر نمیشم. اون لب و
لوچتم جمع کن تا به کشتنمون ندادی
اشاره ای به فرمون ماشین کرد که پشت چشمی نازک کردم و دست به
سینه

تکیه دادم به صندلی ماشین
سریع رفت سمت خونمون و وسیله هامو گرفتم و با کسب اجازه از مامان
حرکت کردیم سمت خونه ی خودشون
رسیدیم خونشون و عاطفه جون با دیدنم انچنان ذوقی کرد که حد
نداشت. با

کلی شوخی و خنده با پدرجون و عاطفه جون شاممون و خوردیم و
بلندشدمبا عذرخواهی ازشون گفتم که میرم درس بخونم و با گرفتن کیف
و کتابم

سمت اتاق دامون حرکت کردم
نگاهی به ساعت کردم ۸ شب بود. دراز کشیدم روی تخت و شروع کردم

به

خوندن انچنان محو درس شده بودم که ساعت از دستم دررفت.
داشتم سوال حل میکردم که با قرار گرفتن دستی روی کمرم هین بلندی
کشیدم و با ترس پریدم. با دیدن دامون چشم غره ای رفتم و گفتم:
ترسوندیم

اشاره ای به کتابم کرد: تموم شد؟

نیشم وا شد و گفتم: اره حال دادا. خیلی کیف داد
خندید و گفت: بانی خیر شدم حداقل باعث شدم درس بخونی. بسته
دیگه

بلندشو سوالا انقدرم سخت نیستبا طعنه گفتم: بعله دیه. مردم شوهر
دارن مام داریم. یه سوال امتحانی

میخواه بهمون بده زورش میاد تا انصفه شب باید بشینیم بخونیم

ابروهاش بالا پرید: الان یعنی بت تقلب بدم؟

اومدم جوابش و بدم گوشیم که روی تخت بود زنگ خورد. با دیدن اسم
مهرداد با ذوق و شوق خواستم جواب بدم که دامون با حرص گفت: چی
میخواه نصف شبی؟

چشم غره ای رفتم و جواب دادم: من از کجا بدونم. جواب نداده علم غیب
دارم بفهمم مگه؟

با خشم گفت: لازم نکرده جواب بدی

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: به تو چه؟

رفتم جواب بدم که کف دستشو کوبوند به تخت سینم و هولم داد که پرت

شدم روی تخت. با گيجی گفتم: چته؟ چرا اينطوری می کنی؟ گوشيمو گرفت و با حرص گفت: نميخواه جواب بدی. اصلا چرا همش تو حلقشی؟ ميخوايش مگه؟ چی بينتون هست؟ چرا باهاش بيرون بودی امروز؟

.باخم گفتم: به همون دليل که تو با بارانا توی فست فودی بودی زل زد توی چشم و چیزی نگفت. صدای زنگ گوشيم قطع شد پوزخندی زدم

که يهو گوشيش زنگ خورد. گوشيش و آورد بالا با دیدن اسم بارانا ابرو هام بالا پرید.

با چشمايي که برق ميزد به اسمش خيره بود و سريع جواب داد و منم از قصد

دستم دور گردنش که چند سانتی متری صورتم بود حلقه کردم و محکم لبمو گذاشتم روی لباس

خشک شده گوشی کنار گوشش بود و لبام بدون حرکت روی لباس مونده بود. يه لحظه عقب کشيد فکر کردم ميخواه تشر بره و جواب بارانا رو بده اما

.گوشی و پرت کرد و با خماری گفت: گور باباشبا شنیدن حرفش چشم گرد شد که وحشيانه خيمه زد روم و لباس و گذاشت روی لبام. محکم لبامو ميخورد و منم گاز ريز ميگرفتم از لبای مردونش کشيد عقب و با نفس نفس گفت: چی داری که من نميتونم دربرابرت

خودمو

کنترل کنم؟

از حرفش غرق لذت شدم که ادامه داد: در برابر هیچکس انقدر سست
نیستم

دختر.

با خجالت خواستم عقب بکشم که محکم دستشو دور کمرم حلقه کرد و
گفت: امشب دیگه نمیتونم طاقت بیارم

بین پام نبض میزد با بهت نگاهش کردم که محکم سرشو فرو کرد توی
گردنم و پوست گردنم و بین لباش می کشید. از داغیش ناله ای کردم که
وحشی شد و زبونشو برد سمت گوشم

.....لعنتی من روی گوشم حساس بودم نوک زبونشو توی گوشم میکرد
و منم

مثل مار به خودم میپیچیدم و ناله میکردم

چنگ زدم به موهایش که با چشمای خمار و قرمز نگاهم کرد. با دلبری
زبونمو

از زیرگردنش تا روی چونش کشیدم که با لذت چشاشو بست
ناله ای زیرگلویش کردم که دیوونه شد و از روم بلند شد و تیشترتش و از
تنش

در آورد. انقدر شهوتم زیاد بود که کنترلی روی خودم نداشتم و به فکر
عاقبتش نبودم

دلم میخواست فقط خالی شم. تونیک توی تنمو محکم جر داد که جیغ

خفه

ای کشیدم. با خماری گفت: هنوزم کاری نکردم که جیغ میکشی توله
سگ

با هوس به برجستگیش خیره بودم. دوست داشتم ببینمش، اولین بار که
متوجه نشدم چی ب چیه الان دلم میخواستشاروم دستمو روی خشتکش
کشیدم که اه ارومی کشید. چنگ ارومی بهش
زدم که بی طاقت گفت: درش بیار باهاش بازی کن
با شیطنت گفتم: نه

شلوارش و در آورد منم با ناخونام از روی شورت روش می کشیدم. سفت
شده بود

ازینکه بخاطر من اینطور بی طاقت شده لذت می بردم. انقد نازش کردم
که

....محکم چنگی به سینم زد و محکم مکیدشون که نالم بلند شد
با مهارت سرشو بین سی. نه هام تگون می داد و از داغی لباش داشتم
غش

ای کردم. با صدای لرزون گفتم: دامون
ینم زد و همونطور که لیس میزد به سمت نافم & بی توجه مکی به به س
رفت. زبونشو دور نافم چرخوند که ناله ای کردم
شلوارمو به شدت دراورد و اروم رفت بین پام که نفسم حبس شد زبونشو
کشید دور رونم که چنگی به موهاش زدم با بی طاقتی گفتم: دامون
زودباشبا ش*هوت نگاهم کرد و گفت: چیکار کنم؟

چشم و بستم و گفتم: بخورش

مستانه خندید و گفت: چشم خانومم

وحشیانه حمله کرد و زبونشو کشید روی بهشتم که جیغ ارومی کشیدم و
کمرم و کوبوندم به تخت

زبونشو تند تند داخل*ش تگون می داد و من زیرش اه و ناله می کردم
نزدیک

خالی ش*دندم بود و من صدای ناله هام اوج گرفته بود که یهو کشید
عقب

انگار از بلندی پرت شدم با نفس نفس و بیحالی گفتم: دایمون

خیمه زد روم و لبامو محکم مکید و گفت: میخوام باهم خا*لی شیم

خیره شدم بهش که لبخندی زد و یهو یه چیز گرم و بزرگی وارد*م شد که
نفسم رفت چنگی به بازوش زدم و با التماس گفتم: دردم میاد. با لذت

گفت: از بس تن**گی توله سگ

یهو با تگون دادن کمرش حس لذت به وجودم تزریق شد و توی چشماش
خیره شدم و ناله هامون بلند شد

چشمای نیمه بازش رو دوخته بود به چشمام و کارشو میکرد

ضربان قلبش بالا رفته بود صدای نفسش تو ریتم خاصی بود

تن داغش روم افتاده بود و سرشو تو گردنم فرو کرده بود و پوست نازک

گردنمو میخورد منم ناخونام محکم کرده بودم پشتشو نفسم بند اونده بود

دستای بزرگش روی روم پاهام بالا وپایین میشد

صدای ناله های هردومون بلند شده بود

تا اینکه هر دومون خالی شدیم
درحالی که نفس نفس میزد کنارم افتاد
تنم به قدری سست شده بود که نمیتونستم از جام تکون بدم
خواستم از جام بلند بشم که دستاش دور مچم حلقه شد و دوباره روی
تخت

پرتم کرد وگفت
کجا توله هنوز زوده بخوای بری؟- با اینکه خسته شده بودم ولی بازم دلم
میخواست
!ولی دامون خسته شدم-

خستما خ س ت ه ! میخوام کاری کنم جنازت بمونه خانمم-
دستای بزرگشو روی سینم گذاشت وروی تخت هلم داد وروم خیمه زد
با گذاشتن لبهای داغش رو لبهام دوباره یه رابطه دیگه رو شروع کرد
هردومون خیس اب شده بودیم
وقتی برای بار دوم هر دومون ارضا شدیم بیحال و سست روی تخت
افتادیم
دیگه حتی حال دوش گرفتم نداشتم
دستاشو باز کردو توی بغلش خزیدم
همونطور که با دستای سستش با موهام بازی میکرد پلک هامو بستمو به
خواب رفتم
صبح که از خواب پا شدم اون خواب بود خواستم بگم پاشو که دیشب از
بس

ناله کرده بودم گلوم خشک شده بود. دست لرزونمو گذاشتم روی قفسه ی
.سینم. با بیحالی برگشتم سمت دامون که چشاش بسته بود
!خواستم بلندشم که صدای خش دارش گفت: کجا؟. با بی حسی گفتم:
تشنمه

.اروم بلندشد و گفت: باش خودم میارم
:با دیدن تن لختش سرمو انداختم پایین که مردونه خندید
تو که همه چیو دیدی از چی خجالت می کشی؟_
لپام گل انداختن که خم شد و زیرگوشمو بوسید که لرزیدم. من دارم با
!خودم چیکار می کنم؟
با بیرون رفتنش بهت زده به در خیره شدم. چرا انقدر در برابرش سستم؟
چرا

.نمیتونم خودمو کنترل کنم و راحت خودمو در اختیارش میزارم
اشکام گونه هام و خیس کرده بودن. من یه دختر خرابم که از بودن
باهاش

.لذت می برم. لبمو گاز گرفتم و گریه م شدت گرفت
دامون با لیوان ابی اومد داخل و با دیدنم هول شده دوید سمتم و گفت:
چیشده؟ درد داری؟ ایسان؟ با حق حق گفتم: م..من دختر بدیم؟
با تعجب گفت: یعنی چی؟
دستموجلوی صورتم گذاشتم و با گریه گفتم: من دختر خرابیم که باهات
بودم؟

یهو دستاش روی بازوهام کیپ شد و با صدای پر از حرصش و شنیدم: تو

زن

منی میفهمی؟ مال منی! کی گفته تو خرابی؟ ادم با شوهرش میخوابه مگه
خراب میشه؟

با گریع نگاهش کردم: ولی جفتمون میدونیم که همه اینا نقشه ست.
دروغه!

..میدونیم و بازم

خیره به چشمام با کلافگی چنگی به موهاش زد و لیوان و اب و گرفت
سمت

.لبام: بخوردستای لرزونمو بالا اوردم و لیوان و ازش گرفتم و اب و
سرکشیدم. با شنیدن

...صداش

.با لذت نگاهم کرد و گفت: از حیا و پاکیت خوشم میاد

.لپم سریع سرخ شد و گفتم: ممنون

دامون#

خیره به صورت خجالتیش بودم از معصومیتش لذت می بردم، عشوه نمی
ریخت از قصد تحریکم نمی کرد بهم نمی چسبید

برعکس خیلی از دخترا ک دیدم شخصیت خودشو زیرسوال نمی برد. یاد
چشمای بارانا افتادم وقتی که برام عشوه میومد و خرم می کرد تا واسش
خرید کنم و نازشو بکشم

اون چشما خیلی بااین چشمای بی شیشه پيله فرق می کرد. به خودم
اومدم و

دیدم خیلی وقته بهش خیره شدم و اون کم کم داره ذوب میشه.لبخندی
زدم و گفتم:بخواب. فردا صبح امتحان داریم
یهو اخم کرد و با تشرگفت: یعنی ازمون امتحان میگیری؟
با منگی گفتم: چرا نگیرم؟
با غیض گفت: الان ساعت چنده؟ 5صبح! از ۱۲شب تا نصف شب اومدی
پشت

!و روم کردی یکم خوابیدی بیدار شدی حالا میگی بیا امتحان بده
متعجب نگاهش کردم که یهو محکم زد روی دهنش. بلندزدم زیر خنده که
از

حرص رفت زیرپتو با خنده زدم روی شکمش و گفتم: باشه خانوم نیا. ما
که

حرفی نمیزنیم

.باز زدم زیرخنده و گفتم: ایشالله هرشب ازین پشت و روها داشته باشیم
زیرلب با حرص گفت: زهرمار خجالت بکش
.نیشم تا ته واشد و گفتم: بخواب پیشی باز پشت و روت می کنمابالشت
و گرفت محکم زد توی صورتم که زدم زیرخنده و گفتم:مرض. پسره ی
.پرروی بی حیا. خجالتم خوب چیزیه

با لبخند عمیقی نگاش کردم: بخواب شیرت خشک میشه. بخواب که فردا
باید

.بریم دانشگاه

ایسان#

با حرص نگاهش کردم پشت کردم بهش و چنگی به پتو زدم. اروم چشم

و

.بستم و به عشق‌بازیمون فکر کردم و لبخند کوچولویی زدم

یهو با حس دستاش دور کمرم دلم ریخت و لبامو گاز گرفتم سرش و فرو

کرد توی گردنم و کم کم نفساش سنگین شد و به خواب رفت و منم

..نمیدونم کی با تموم فکر و خیال های دخترنم خوابیدم

***با حرص پاهامو تکون می دادم و تند تند ناخونمو زیردونام میزاشتم و

می

کندم‌شون. به برگه ی روبروم خیره شدم و تو دلم هرچی فحش بود نثار

.دامون کردم

انقدر سوالاش سخت بود که حس میکردم تا حالا ندیدم‌شون. اون

قسمت

هایی که بلد بودم و دیشب خونده بودم و نوشتم نزدیک ۵تا سوال و

خالی

.خالی گذاشته بودم

با غیض به دامون خیره شدم که بالبخند کوچیکی داشت روی برگه یه

چیزی

می نوشت اصلا هم بهم توجه نمی کرد کسی هم جرئت نمی کرد چیزی

.بپرسع

بعد چند دقیقه بالاخره اقا کله بی صاحب و بلند کرد و یه دور کلاس و

نگاه

کرد و روی من ثابت موند. از قصد مظلوم شدم و چشام و گرد گرد کردم و
لبمو پیچ دادم لبخندش بزرگتر شد و بلند شد حرکت کرد سمتم. کنار دیوار
بودم و زیاد

نسبت بهم دید نداشت کسی

اومد سمتم و علامت داد چیه؟ با بغض ساختگی سوالی ۳ و ۴ و ۹ و ۶ و
۱۱ رو

نشون دادم که با اخم خم شد سمتم و اروم گفت: اینا که آسونه مگه
دیشب درس نخونده بودی؟

چپ چپ نگاهش کردم و ارومتر جواب دادم: تو گذاشتی مگه؟
نگاهش شیطون شد که خجالت زده سرم و انداختم پایین و اخم کردم.
صدای

شیطونش و شنیدم: عجب درسی خوندم دیشب من و تو. با صدای بلند
تمرین می کردیم ایول

خندم گرفت و زمزمه کردم: جوابا رو میگی یا نه
اول یه بوس بده_چشم گرد شد: چیکار کنم؟ دامون توی کلاسیم برو الان
بچه ها شک می کنن.

خم شد و گفت: لبامو ببوس بهت جوابا رو میدم
به سوالا نگاه کردم و به ساعت بعدشم با ترس به دانشجوها که خم شده
بودن روی برگه به ناچار بوسه ای کوچولو به لباش زدم که لبخندی زد و
صاف

ایستاد.

دیدم بی توجه داره میره با بهت نگاهش کردم و اروم صدا زدم: هی؟
.یهو برگه ای پرت شد توی بغلم
سریع برگه رو باز کردم. تمام جوابا توش نوشته بود سریع جوابا رو نوشتم
و

.با خوشحالی از روی صندلی بلند شدم
با ذوق حرکت کردم سمت میز دامون و خم شدم برگه رو بزارم که با
شیطنت
.بهش گفتم: استاد سالارتو قربون دمت گرمچشملش اندازه دوتا توپ
تنیس شد که لبخندی زدم و عقب گرد کردم. لحظه
ی آخر برگشتم دیدم چشماش دارن قهقهه میزنن و داره خودشو کنترل
می
کنه که نخنده

با سرخوشی رفتم توی حیاط دانشگاه و منتظر عطیه موندم که بعد چند
دقیقه اومد. محکم همو بغل کردیم و گفتم:چطور دادی خره؟
.با قیافه ی دیپرس گفتم: گند زدم فکر کنم بزور رد نشم
.با ذوق گفتم: من عالی دادم
با خنده اروم گفتم: بله دیگه هرکی استادش اقاشون باشه و بهش یه
بوس

.بده سریع براش جواب سوالا رو پرت کنه عالی میده
با ناباوری خندیدم: کثافت حواست بود؟
یه تای ابروش پرید بالا و با غرور گفتم: پ ن پ ضعیفه می خواستی

حواسم

نباشه؟ نیشم تا ته واشد و گفتم: پایه ای بریم پیتزا بزنیم بر بدن؟
با حرص گفت: بمیری تو همش عشق پیتزایی بابا عقب مونده این همه
غذای

جدید و با کلاس دراومده عن پیتزا رو در اوردی دیگه
لب برچیدم و گفتم: گشنمه اصن بریم هرچی تو بگی بخوریم
با پیروزی گفت: بریم بهت بگم چی بدم بهت بسازه
خندیدم و گفتم: من برم پیش دامون بهش بگم دارم میام باهات بیرون
گوشیم شارژ نداره

سری تکنون داد و گفت: سر در دانشگاه می ایستم زودبیا
سریع حرکت کردم سمت اتاقش و بدون در زدن وارد شدم که با دیدن
صحنه

ی روبروم قلبم ریخت

بارانا روی میز نشسته بود و خم شده بود توی گردن دامون و داشت
واسش

پچ پچ می کرد. دامون با دیدنم اب دهنشو قورت و صورتش تغییر رنگ
داد و

سعی کرد بارانا رو هول بده عقبلبای لرزونم و تکنون دادم و گفتم: من با
دوستام میخوام برم بیرون ممکنه
شب خونه شما نیام

بارانا گفت: برو عزیزم احتمالا امشب دامونم نمیاد خونه

با نفرت دستامو مشت کردم که یهو دامون بلند شد و بی توجه به بارانا
گفت: منم باهات میام باهم بریم

با شنیدن حرفش لبخند از ته دلی زدم که جلوی چشم بارانا بوسه ای روی
گونم زد که خجالت زده سرمو انداختم پایین

بارانا با صدای عصبی و بغض داری گفت: من میرم دامون خدافظ
یه لحظه از خودم بدماومد که چرا بین عشقشون قرار گرفتم، بعد از رفتن
بارانا دامون با کلافگی چنگی به موهاش زد که بر خلاف دلم گفتم: اگه
!دوسش داری اذیتش نکنبا ناراحتی نگاهم کردوگفت: دوسش داشتم اما
الان.. نمیدونم نمیدونم

گیجم

با نفس عمیقی گفتم: اگه دلت میخوادش برودنبالش
نگاه عمیقی بهم کرد پوزخندی زد وگفت: نگران اون نباش اون تنها
نمیمونه

متعجب نگاهش کردم که گفت: میخوای امتحان کنیم ببینی کجا میره؟
با تعجب گفتم: کجا میره؟

دستم وگرفت و گفت: بریم دنبالش

مستاصل گفتم:اما من به عطیه قول دادم باهاش برم بیرون. نمیخاد بریم
تو

که میدونی چرا میخوای خودتو ازار بدی

سری تکون داد: باشه برو مواظب خودت باش

با دلسوزی و برای دادن آرامش بوسه ای روی گونش زدم که لبخندی زدبا

شوقی وصف نشدنی از اتاقش اومدم بیرون خیلی خوب بود که خودش
اتاق

جداگانه و خصوصی توی دانشگاه برای خودش گرفته بود

حرکت کردم سمت حیاط و هرچی نگاه کردم عطیه رو ندیدم با تعجب
شمارشو گرفتم که بعد چند تا بوق جواب داد: الو ایسان؟ ببخشید یهورفتم
مامان زنگ زد عمه بزرگم از جنوب اومده مجبور شدم برم
اشکال نداره دیوونه باشه سلام برسون -

باشه عزیزم مواظب خودت باش خداحافظ_

خداحافظی کردم ودوباره رفتم سمت اتاق دامون. نگاهی به اطراف کردم و
پریدم توی اتاقش

سرش روی میز بود اروم حرکت کردم سمتش فکر کنم خواب بود. نگاهی
به

برگه هامون کردم لبخند شیطانی زدم و خواستم برم سمتشون که گفت:
شیطونی نکن بیدارم

با حرص گفتم: زهرمار ترسیدم! خندید و تکیه داد به صندلی گفت: نرفتی
که

با تخیسی گفتم: دوستم کار داشت رفت اومدم پیش تو

ابرویی بالا انداخت و گفت: پس بیکار نباش بیا برگه هارو تصحیح کنیم

نیشم وا شد و سریع نشستم روی میزش

تند تند برگه ها رو ازش گرفتم با شیطنت و صدای بچگونه گفتم: یکی من،
یکی تو

خندید و خودکار قرمزش و درآورد و گفت: ازون برگه تقلبی که بت دادم
بشین

تصحیح کن

نیشم تا ته وا شد برگه تقلب و از کیفم در آوردم یه خودکار قرمز گرفتم و
شروع کردم به تصحیح کردن

لعنتی دستاش انقد فرز بود سه تا برگه رو تصحیح میکرد من یدونشم
نمیتونستم تموم کنم

بهو حرصم گرفت زدم رو دستش گفتم: عههها تعجب گفت: چته رم کردی؟
با غیض گفتم: عمت رم کرده

خندید و گفت: بگو دیگه

پشت چشمی نازک کردم: تو خیلی تند تند تصحیح میکنی وایسا منم
بهت

برسم

بلند خندید و گفت: نمیتونم

با حرص گفتم: تونستن نمیخواه یکم ارومتر

با شیطنت گفت: خودت یکار کن دستم اروم شه

با منگی گفتم: چیکار

شونه ای بالا انداخت که خیره شدم بهش. با موزی گری از رو میز بلند
شدم و

رفتم سمتش

زیرچشمی نگام میکرد که دستشو باز کردم واز قصد نشستم روی پاهاش

وباسنم و گذاشتم روی مردونشتنش داغ شده بود لبخندی زدم و الکی خم
شدم تا تکون بخورم و تحریک

شه. صداش در نمیومد. از قصد هی وول میخوردم که با صدای گرفته ای
گفت: انقد تکون نخور

خندیدم ک رسید به برگه ی من. سریع گفت: تصحیحش نمی کنم ولی
دونمره

ازت کم میکنم

با تعجب گفتم: اونوقت چرا؟

چشم غره ای رفت: چقد تو پرویی مثلا همه رو تقلب کردی باز طلبکارم
هسی؟

تکونی به پشتم روی مرد.وش دادم که اه ارومی کشید. با ناز گفتم: خوب
مثلا

استاد شوهرمونه ها

خندید و گفت: پدرسگی هسی که دومی نداریلب برچیدم که با خماری
دست انداخت پشت گردنم و همونطور که سرمو

می کشید سمت خودش گفت: توله منو وحشی میکنی خودتم باید تاوان
بدی

با عشوه خندیدم که وحشیانه لباسو گذاشت روی لبام و محکم می بوسید
از گرمی دستاش و داغی لباس داشتم دیوونه می شدم. این پسر فوق
العاده

بود، تمام حرکاتش منو دیوونه می کرد

با نفس نفس کشیدم عقب و گفتم: من و بارانا فرض می کنی؟

با خماری و تعجب گفت: چی؟

بغض کرده بودم: ما قراره شیشماه دیگه از هم جداشیم چرا بهم وابسته شیم؟

فقط نگاهم کرد. نفس عمیقی کشیدم ادامه دادم: جفتمون قراره بعد از جداییمون ازدواج کنیم نمیخام موقعی که تو بغل شوهرمم یاد تو بیافتمیهو اخم غلیظی کرد و رگ گردنش برجسته شد که ترسیدم و توی صورتم

غرید: فکر اینو که کسی غیر از من بدنتو فتح کنع بیرون کن، انگشت مردی جز

من بهت بخوره نابودش میکنم

با اخم و حرص گفتم: یعنی چی؟ بعد جداییمون بیافتم تو خونه توی ترشی

.بشینم چیه تو دوس نداری انگشت کسی ب جز خودت بهم بخوره

.با غیض جواب داد: خیلی حرف میزنی گند زدی ب حس و حالم بلند شو

.با پوزخند گفتم: من اگه بخوام سه سوت میتونم تحریکت کنم

ابرو بالا انداخت گفت: چقد اعتماد بنفس داری واقعا من تا خودم نخام

این

.سالار بلند نمیشه

با نیشخند دست به سینع نشستم وگفتم: من میتونم حتی بدون تماس با

.سالار جونت بلندش کنماز حرفم بلند زد زیر خنده: سالار جونم بلند نمیشه

اگ تونستی هرکاری که تو
بگی انجام میدم

لبخند عمیقی زدم و خم شدم دم گوشش وگفتم: یعنی نمیخای با صدای
نالَم

تحریک شی؟

اب دهنشو قورت داد که نالَم ای کردم سعی کردم خجالت وفراموش کنم
تا

پوزشو ب خاک بمالونم و با ناز گفتم: دلم میخواد زبونتو روی نوک سی*نم
حس کنم

با اه بلندی گوششو مکیدم وشروع کردم با سر و صدا خوردن گردن و
!گوشش یهو به شدت هولم داد و با نفس نفس گفت: باشه باشه تو بردی
بلند خندیدم که باخم گفت: حالا میخوای چی بگی برات انجام بدم؟
. لبخندی زدم: فعلا هیچی به موقعش میگم بهتچشم غره ای رفت وگفت:
ده دقیقه دیگه کلاس دارم

لبمو جمع کردم و گفتم: منم کلاس دارم

چنگی به کیفم زدم و ادامه دادم: خوب دیه من دارم میرم خیلی خوش
گذشت استاد جان

نیشم وا شد که خندید و گفت: توله سگی دیگه

از اتاقش خیلی عادی زدم بیرون و رفتم توی کلاس

با ورود استاد درس دادن شروع شد و مام عین خر ساکت موندیم تا
ساعت

بره. بالاخره با هزار بدبختی کلاس تموم شد
داشتم کتابامو جمع می کردم یهو یکی از پسر خوشگلای کلاس اومد جلو
و

گفت: جزوه میخام برای درس این استاد،نوشتی؟
.بلند شدم و گفتم: صبر کن بهت میدمهمونطور که سمت در می رفتیم
توی کیفم دنبال جزوه می گشتم که یهو
.نمیدونم کی هولم داد که پرت شدم توی بغل پسره
با بهت تو بغلش بودم وگیج از موقعیت ایجاد شده یهو دستام به شدت
.کشیده شد که از درد نفسم رفت
با درد و تعجب برگشتم دیدم دامون باخم غلیظی بهمون خیره شده و
غرید:

.تو دانشگاه جای این کارا نیست برین بیرون
با گیجی گفتم: چی میگی؟
یهو انچنان دستمو فشرد که از درد بغض کردم و یه قطره اشک از
.چشممچکید میخاستم دستمو بکشم بیرون بدتر فشار می داد
با دیدن اشکم اروم دستمو گرفت ولی ول نکرد با خشم قبلی گفت: خانم
.دادمهر بیاین اتاق من

چشم گرد شد همه با حیرت نگاهمون می کردن با خجالت رفتم سمت
.اتاقشرفتم داخل در وبستم و با حرص گفتم: چخبرته؟ دستمو شکوندی!
این چی

بودگفتی؟ بیا تواتاقم، میخای چیکار کنی؟

با خشونت اومد جلو و فکم وگرفت تو دستش: میخام زازر جنسیت بدم تا بفهمی تو بغل این واون نری

اخم غلیظی کردم: خفه شو بغل این و اون یعنی چی؟ مگه من هرزم؟
با حرص فکموگرفت وفشرد وگفت: حرف نزن ایسان کفریم نکن تو بغل اون

چیکار داشی میکردی؟

چشم غره ای رفتم وگفتم:واقعا فکر کردی وسط کلاس من تو بغل پسره میخام چیکار کنم؟ می خواستم بهش جزوه بدم یکی هولم داد رفتم تو بغلشبا خشم با مشت محکم کوبید روی سینش وگفت: تو فقط باید تو بغل من

بیافتی فهمیدی؟

از شنیدن حرفش دلم غنچ رفت و با لحن اغواگری گفتم: چشم استاد فقط تو

بغل تو لش میشم

لبخند جذابی زد وگفت: وقتی لش میشی روم دنیا به کامه برام
با شیطننت نگاهش کردم که خیره شد به لبام و سرشو خم کرد و گفت:
دلبری

می کنیا

با ناز خندیدم خواست بیاد سمتم که هولش دادم عقب و با شیطونی گفتم:

خوب من باید برم اقای سرمست. امشب میرم خونه ی بابام

با اخم گفت: لازم نکردع امشب بیا میخام باهات درس کار کنمبا خماری
به سینه هام خیره شد که بین پام نبض گرفت و قبل اینکه وا بدم و
بیافتم روش چپ چپ نگاهش کردم گفتم: لازم نکرده
سریع از اتاقش زدم بیرون لعنتی حتی با حرف زدن هم داغم میکرد . با
حسی

عجیب توی وجودم سمت خونه حرکت کردم
توخونه همراه مامان داشتم غذا درست میکردم وعین خر کیف میکردم
ومامان هم با ذوق به هنرنامییم خیره بود
با عشق به الویه وتزئیناتی که انجام دادم خیره شدم وگفتم: ایسان خانوم
چ

کرده همرو دیوونه کرده
مامان با لذت گفت:خداروشکر بالاخره داری راه میافتی. خدایا ممنونم که
منو

جلوی شوهرش داری روسفید می کنی
با حرصگفتم:واا مامان! همچین میگی انگار من دست وپا چلفتی امنگاه
عاقل اندر سفیهانه ای کرد: نیستی؟
انگلیسی و درست D با لج روبرگردوندم و با شعف به الویه خیره شدم. با
الویه

کرده بودم، اول اسم دامون
مامان با خنده گفت: از شاهکارت عکس بگیر بفرست واسه شوهرت
میدونی

چقد ذوق میکنه؟ بااینکارا راحت میتونی به خودت وابستش کنی.
پوزخند زیرپوستی زدم و چشم الکی گفتم. الویه رو گذاشتم تو یخچال.
وگفتم: من میرم یه چرت میزنم بابا اومد بیدارم کن
باشه ای گفت و حرکت کردم سمت اتاقم و پریدم روی تخت و بشمر سه
خوابم برد

با صدا کردنای مامان بیدار شدم. با منگی نشستم و بعد چند دقیقه از
اتاق

بیرون رفتمبا دیدن میزناهار خوری که روش شام چیده شده بود والویه ی
خوشگل من

نیشم وا شد. سرموبلند کردم با دیدن شخص روبروم یه سکته ی ناقص
زدم

دامون با لبخند پیروزمندی روی مبل نشسته بود. مامان با حرص گفت:
ایسان

جان مادر شوهرت اومده سلام نمی کنی؟

اب دهنمو قورت دادم وسلام کردم بهش که دامون با لبخند جوابمو داد. با
یاداوری الویه رنگم پرید

سریع یه قاشق گرفتم خواستم خرابش کنم با شنیدن حرف مادرم به سرفه
افتادم. مامان بی توجه به من با ذوق گفت: دامون جان بین ایسان چه
الویه

ای درست کرده

دامون بلند شد اومد سمتم و دست انداخت دور کمرم که از خجالت

؟ D نمیدونستم چیکار کنم. با تعجب صداشو شنیدم: چی نوشتی خانومی؟

مامان با لبخند گفت: اول اسم شوهرش وساختع! از شدت خجالت داغ شدم و دامون با گیجی گفت: شوهر؟

بعدانکار فهمید چیشده کم کم لبخند عمیقی زد بهم نگاه کرد با دیدن صورت قرمز لبخندش عمیق تر شد

لپام گل انداخت که کمرمو بین دستاش فشرد که گفتم: بشین چرا ایستاده

ای؟

با همون لبخند سر تکون داد که من از خجالت پشت ورو شدم. چشم غره ی

زیرزیرکی به مامان می رفتم اما اون بیخیال عالم توجهی نمی کرد بعد چند دقیقه زنگ خونه به صدا دراومد و فهمیدیم که بابا اومده. با ورودش من و دامون بلند شدیم بابا با دیدنش گل از گلش شکفتشروع کردن به خوش و بش و حرف زدن باهم بعد چند دقیقه همه دور میزشام بودیم و مشغول غذا خوردن

دامون داشت با بابا راجع به فوتبال حرف میزد و منم با لذت الویه میخوردم

.یهو دستی روروی پام حس کردم

هنگ کردم با دیدن دستش که داره میره سمت بین پام لبمو گاز گرفتم و داغ شدم. سعی کردم عادی باشم اما با حرکت دستش روی دخترونم

ست

شدم.

همونطور که حرف میزد بین پامو میمالید با استرس به مامان و بابام نگاه کردم و سعی کردم پاهامو جفت کنم تا نتونه داخل بیره

اما اون با یه حرکت پاهامو باز کرد و انگشتشو برد توی شلوارم با حس دستای

داغش روی تیلم نفس بلندی کشیدم زیرچشمی نگاهی به خشتکش کردم که با دیدن بزرگیش دهنم اب افتاد

واسش

نفسام داشت بلند میشد یهوبابا تشکری کرد و بلند شد که دامون سریع دستشو از شورم در آورد

نگاهی به مامان کردم که انگار مشکوک و با شیطنت خیره بود بهم هول شدم و یه نون چپوندم توی دهنم

بلند شدم از حرص پای دامون ویه لگد محکم کردم که اخ ارومی گفت. بلند

شدم و بشقابمو بردم توی اشپزخونه

خواستم ظرفارو بشورم که مامان اشارع کرد نمیخاد وبرم پیش دامون.

اروم

نشستم پیشش همونطور که با بابام حرف میزد دستشودور شونم حلقه کرد جلوی بابا خجالت کشیدم اما به روم نیاوردم وگوشیمو در اوردم شروع کردم

به بازی. یهو اس ام اس اومد
رفتم توی پیام با دیدن اسم مهراد نیشم وا شد
"چطوری بی معرفت؟"

"تند تند تایپ کردم و نوشتم: "سلام عزیزم، من عالیم تو خوبی؟
یهو گوشی از دستم کشیده شد که با تعجب سر بلند کردم. دامون با اخم
گوشی وتوی جیش گذاشت و داشت با بابا صحبت میکرد
منم از لج گوشی خودشو از جیش در اوردم. مکتکرد ولی نمیتونست
جلوی

بابا چیزی بگه. خوشحال از سکوتش رفتمتوی پیاماشی خیلی پیام با
استادای مختلف داشت و منم با فضولی همشونوخوندم یهوچشمم
خورد به پیام بارانا
اسمش و یه قلب مشکی سیو کرده بود. رفتمتو پیاماش با دیدن متن
پیام چشمم گرد
شد.

هی به دامون میگفت دلت برای حال کردنامون تنگ نشده؟
"دلت نمیخواد برات بخورم عشقم؟"
"بیا اروممکن بدجور داغم"
بغض کردم. دختره ی کثیف. یعنی دامون رفته بود پیشش؟ مطمئنا رفته
بود. اون
عشقتش بود با خوندن جوابی که دامون بهش داد دلم یه جوری شد
براش

بهم پیام نده بارانا هرزگی نکن، من بخوام حال کنم با زنم حال میکنم به
پس مونده "

".ی بقیه دست نمیزنم

لبخند عمیقی زدم و برگشتم سمتش که خیره بود به صفحه ی گوشی. اروم
سرشو

آورد بالا و با دیدن لبخندم لبخند کوچیکی زد و اروم دستشودور کمرم حلقه
کرد و من از

عشق لبریز شدم این پسر جذاب من و دیوونه می کنه. با یادآوری کاری
که موقع شام کرد داغ شدم و

نفس عمیقی کشیدم

اروم زیرگوشم لب زد: توهم داری به اون چیزی که من فکر میکنم فکر می
کنی؟

با تعجب و یکم خجالت برگشتم سمتش که با لبخند مرموزی گفت:
گوشت قرمز

شده

با لپای قرمز بلند شدم که برم سمت اتاقم یهو بابا با خستگی بلند شد:
دامون جان

شرمنده من خیلی خستم شب اینجا بمون پسرم شبتون بخیر

:دامون به احترامش بلند شد و بابا رفت سمت اتاق. رو کردم سمت مامان
وگفتم

مامان جان کمک نمیخواهی؟_

مامان گفت: نه مادر برین استراحت کنین من کارم تموم شد
خواستم دامونوبیچونم ولی قبل ازینکه حرفی بزnm پیش دستی مرد
وگفت: عزیزم

میشه سمت اتاقت همراهیم کنی واقعا خستممامان با دلسوزی گفت:
بمیرم، خسته شدی برو ایسان برو شوهرت وبر تو اتاقت
استراحت کنه

بانارضایتی به دامون که عین خر ذوق کرده بود نگاه کردم وبا شب بخیری
به مامان

حرکت کردم سمت اتاق

با لذت خودمو پرت کردم روی تختم و چنگی به پتوم زدم ودست و پام
وباز کردم یهو

دستایی روی کمرم حس کردم

حرکتی نکردم که دستش و با ملایمت تگون می داد ویهو شروع کرد به
ماساژ دادن.

بیحال شدم و با لذت ناله ای کردم

لباسمو داد بالا وبا دستای داغش پوست کمرم و نوازش میکرد واروم می
فشرد ناله

های ارومی میکردم ونا نداشتم حرف بزnm

یهومثل فnr از جا پرید و باخم گفت: بی ادبی ممنوع. فقط ماساژ

از پرویش خندم گرفت وگفتم: عجب ادمی هستی مگه من حمالتم؟.یهو
مظلوم شد و چشاشو گرد و لباسو غنچه که دلم غنچ رفت براش

با ملایمت لباسو اروم بوسیدم که خشکش زد. با لبخند گفتم: دراز بکش
ماساژت
بدم.

. نیشش وا شد وگفت: استاد ماساژ هم بشو. برو تو دانشگاه ماساژ بده
با شیطنت گفتم: اخجون چه دخترایی هم داره دانشگاه
با حرص لگدی پروند وگفت: نخیر منظورم پسرا بود
خندیدم و شروع کردم به ماساژ دادن میخواستم کاری کنم خودش بیاد ازم
بخواه.

...میخواستم تحریکش کنمایسان
دستاشو روی کمرم فشار می داد وبرد سمت شونه وگردنم. با لذت چشمم
وبسته

بودم وهیچی نمی گفتم
کمکم رفت پایین تر وروی رونم. پاهای باریکم و بین دستاش می گرفت و
فشار می

داد. تنم از شدت لذت دون دون شده بود
رون لختمو از هم باز می کرد وباعث میشد که بین پام هی باز و بسته شه
و یه جوری
بشم.

نفسام تند شده بود و انگشت شصتش و میکشید روی نازم و من به
بالشتم چنگ
میزدم وسی میکردم صدام در نیاد

نفسای بلند اونم می شنیدم وبیشتر دیوونه می شدم اب دهنمو بزور
قورت دادم وکم

کم انگشتاش ومی کشید جای حساسم
برگشتم سمتش و ناخوداگاه توی چشمای خیره شدم که خمار خمار بود.
یهو خم شد

روم ووحشیانه شروع کرد به بوسیدن لبام
زیرگوشم با نفس نفس زمزمه کرد: دلم تنگ شده بود برات
دلم غنچ رفت براش، لبخندم کش اومد وخزیدم توی بغلش که محکم از
گلو وگوشم

گازهای ریز گرفت. غرق لذت بودم که با زنگ خوردن گوشیش کشید
عقب

با دیدن اسم بارانا مکثی کرد. با بیقراری توی چشماش خیره شدم. با
چشمام

التماسش میکردم که جواب نده.اما بدون نگاه کردن بهم از روم بلند شد
وجواب داد ورفت روی تراس اتاقم
قطره اشکی از چشمم چکید و لبخند تلخی زدم. چرا نمی فهمیدم که براش
ارزشی

ندارم؟ با بغضی بزرگ دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم اما نمیتونستم
بعد از یه ربع اومد توی اتاق و نفس عمیقی کشید. یه قطره اشک دیگه از
چشمم چکید

بخاطر بی عقلی هام. ازینکه انقدر احمقم که نمیفهمم منو واسه ارضای

هوشش

.میخواه نه علاقه و زندگی

.فهمید که بیدارم وگفت: خیال برت نداره فقط

بغضم عمیق شد و نمیتونستم جواب بدم. همون لحظه تو دلم کشتمش. به

خودم قول

دادم که اگه بیار دیگه خواست بهم دست بزنه و فقط باهام حال کنه

بلایی سرش

.بیارم نفهمه از کجا خورده

پشت بهم کرد و خوابید. بغضم وقورت دادم ولی قلبم اروم نمی گرفت.

دوست داشتم

.اذیتش کنم. از قصد گوشیمو گرفتمو از اتاق رفتم توی تراس

زنگ زدم به مهرداد که بعد چندتا بوق جواب داد و با صدای خوابالودی

گفت: جون

دلم؟

سعی کردم ناراحتیم و فراموش کنم و با صدای بشاشی گفتم: چطوری

عشق من؟

.خندید و با صدای گرفته ای گفت: پدرسگ نصف شب زنگ زدی حالمو

بپرسی

با خنده گفتم: نه پیام داده بودی که یه مهمونی دارین تنهایی و منم پیام

باهات. من

میخوام پیام هنوزم تنهایی؟

اره خواهرجان تنهام. فرداشبه خوب شد گفתי فردا میخواستم با نازی
هماهنگ کنم _لبخندی زدم، مهمونی می تونست حال وهوام وعوض کنه
تشکری کردم وخداحافظی
کردمورفتم توی اتاق

حالا اروم تر شده بودم واز حرص وبغض چند دقیقه پیش خبری نبود
دیدم دامون

دستاش زیرسرشه وباخم بهم خیره شده
بدون توجه بهش رفتم روی تخت وبا لگد ارومی پاهاشو پرت کردم
اونطرف تر
کهگفت: کی بود؟

بی توجه پشت کردم بهش وبا ارامش خوابیدم که صدای
پرحرصشوشنیدم: داری با

عشق جانت حرف میزنی ارومتر حرف بزن من دارم میخوابم
نیشخندی زدم وجواب ندادم

جلوی چشماش رژ لب جیگریمو روی لبام کشیدم نگاهی به چشمای خمار
ارایش

شدم کردم. دکلته ی جیگریمو درست کردمو دستی به شلوار مشکی پارچه
ای دم پا

گشادم کشیدم

با اخم غلیظی به تختم خیره بود و حرفی نمیزد. گردنبند ظریفمو گذاشتم
گردنم و

موهای فر شده مو مرتب کردم وبا بی توجهی رو کردم سمتش وگفتم:
دارم میرم لطفا

تا سرکوچه منو ببر نمیخوام مامان وبابا شککنن
با پوزخند گفت: چرا باید اینکارو بکنم؟

نیشخندی زدم وشونع ای بالا انداختم وگفتم:نکن! خودم میرم ابروت
جلوی مامانم

!میره میگن چه بی غیرته

اخمش غلیظ تر شد و جلوتر ازم راه افتاد. منم با لبخند پیروزمندی پشت
سرش راه

افتادمبوسی روی لپای مامان کاشتم و با خداحافظی ازش رفتیم بیرون.
کفش پاشنه بلند

مخمل جیگریمو پوشیدم و با ناز به سمت ماشینش رفتم

سوار شدم و اونم با حرص سوار شد که گفتم: سر کوچه پیاده میشم

با غیض گفت: ادرس پارتی وبگو

باخم گفتم: با مهرداد هماهنگ کردم میاد دنبالم

با تشر گفت: به مهردادجان بگو شوهرت میرتت، ادرسسس...؟؟.چشم غره

ای رفتم و زیرلب ادرسوگفتمو گوشیمو در اوردم تا زنگ بزنم به مهرداد

بعد چندتا بوق صدای خندونش گفت: جون دلم خواهری؟

با ناراحتی ساختگی گفتم: دنبالم نیا. دامون منو می رسونه

با تعجب گفت: خودشم میاد؟

با حرص گفتم: نه نمیاد من خودم تنهام

خندید وگفت: غیرتیه

پوزخندی زدم وگفتم: کاری نداری عزیزم؟

بلندتر خندید و گفت: خداحافظ توله

از خندش لبخندی روی لبم اومد و گوشی و قطع کردم. نگاهم به انگشتاش افتاد که

محکم داشت روی فرمون فشارش می داد و نوک انگشتاش سفید شده بود

بی توجه به سمتی دیگه نگاه کردم. انقد ازش ناراحت بودم که حد نداشت. دلم داشت

واسش پاره میشد. واسه دستاش و بغلش. خنده هاش

اما غرورم مهمتر از همه چی بود. دوست داشتم گونشو محکم ببوسم اما اون سهم من

نبود. بغض کردم و دستای لرزونم وروی لبام گذاشتم. بالاخره رسیدیم به مقصد و گفتم: ممنون خداحافظ

یهو دیدم بی توجه به حرفم پیاده شد و اومد کنارم ایستاد وگفتم: چیه؟
باخم گفت: انتظار نداری زنمو اینجا ول کنم برم؟

..پوزخندی زدم

بی توجه به حالت دستم کشید و برد توی سالن با ورودم چشم چرخوندم دنبال

مهرداد گشتم که دیدم گوشه ای از سالن با رفیقاش بگو بخند میکنه

با دیدنم لبخندی زد ولی با دیدن دامون لبخندش گشادتر شد. اومد

سمتمون که

دامون زیر لب گفت: بهش دست بدی خودت میدونی
بی اهمیت به حرفش دويدم سمت مهرداد و محکم بغلش کردم. با محبت
دستشو روی

کمرم کشید که یهو دستم از پشت کشیده شد و صدای عصبیش بهمون
گفت: خوش

وبشتون تمومشد بریم ی جا وایسیم من این وسط حیروم
با کج خلقی نگاهش کردم و به مهرداد گفتم: خوبی عزیزم؟ خوشتیپ
شدی

دندون غروچه هاشو می شنیدم و کیف می کردم بالاخره بعد چند دقیقه
حرص دادن

و حال کردن رفتم سمتش و با بیمیلی گفتم: بریم یه جا بشینیمبا حرص
همراهم اومد و باهم نشستیم روی یه میز و من با ذوق به پیست نگاه
میکردم

و خودمو تکون می دادم

یهو مهرداد اومد پیشم و با لبخند گفت: افتخار میدی لیدی؟
دامون با حسادت چنگی به دستم زد و گفت: اول به شوهرش افتخار میدی
به شدت دستمو کشید و برد وسط سالن یهو برق خاموش شد و با
عصبانیت گفتم:

چته؟ اومدم اینجا یکم لذت ببرم چرا ولم نمیکنی؟ چرا راحتم نمیزاری؟
انقدر اذیتم

نکن لعنتی چرا انقدر منو ازار میدی؟

با حرص داد زد: چون دوست دارم بفهمم

.با بهت نگاهش کردم و قلبم تند تند میزد

با بهت نگاهش کردم و با نفس حبس شده اروم گفتم: چی؟

با خشم بازومو محکم فشرد وگفت: اره، شنیدی؟ خیالم راحت شد!

میخوااامت، اینو

.بفهمم انقدر سگم نکناز شدت ذوق دلم میخواست بال در بیارم اما

ظاهرم

.نباختمو باخم گفتم: من به تو چیکار دارم؟ اومدم با پسر داییم یکم

خوش باشم

.از شدت حرص رگای پیشونیش برجسته شده بودن ومن دلم قیری ویری

می رفت

فکش قفل شده بود و زیرلب غرید: آيسان انقد پسردایی پسردایی نکن به

مرگ

.خودت این مهمونی رو روی سر اون پسرداییت خراب میکنم

لبخند ناخواسته ای زدم که خیره شد بهم وچنگی به کمرم زد وبا صدای

ارومی گفت:

بریم بشینیم؟

سری تگون دادم ورفتیم نشستیم روی صندلی و بعد چند دقیقه

گفت:خوب؟

خودمو زدم به بیخیالی گفتم: بله؟

با دستپاچگی گفت: حرفی نداری؟
خندم گرفت و گفتم: نه چه حرفی؟
!باخم گفت: هیچییا خنده به سالن رقص خیره شدم که پسر جوونا توی
حلق هم بودن. نمیخواستم

بهش اعتراف کنم تا پررو شه و هنوز کار اون شبش توی دلم بود
ونمیتونستم به
حرفش اعتماد کنم

بعد چند دقیقه با تشر گفت: یعنی واقعا حرفی نداری؟
:از لحن حرف زدنش اخمام به شدت رفت توی هم و با پوزخند گفتم
.چرا حرف دارم ولی اینجا جاش نیست_
اروم دستشو گذاشت بین دستم و فشرد که تنم داغ شد، منو به خودش
چسبوند که با
لذت سرمو وروی سینش گذاشتم

از دور مهرداد دیدم که یه دختره توی بغلش بود و با دیدنم چشمکی زد
که با خجالت
لبخندی زدم

بالاخره بعد از تموم شدن جشن بلند شدیم و با خداحافظی از مهرداد سوار
ماشین

شدیم. هردومون ساکت بودیم. یهو دیدم از مسیر داره خارج میشه با
تعجب گفتم:

کجا داری میری؟.یه جا که راحت بتونی حرف بزنی میخوام تنها باشیم_

سری تکون دادم و که بعد چند دقیقه رفتیم یه محوطه ی خلوت و بزرگ
از پارک و

پیاده شدیم و نشستیم روی صندلی

اروم دستشو دور شونم حلقه کرد و منو چسبوند به خودش وگفت: دلم
برای ارامش

تنت تنگ بود.لبخند تلخی زدم: از دلتنگیات خاطره ی خوبی ندارم
طعنموگرفت و سکوت کرد با تمسخر گفتم: آخرین شب بارانا بهت زنگ زد
رفتی

پیشش که بگی دوشش داری؟

با غیض گفت: رفتم بهش بفهمونم حالم ازش بهم میخوره
با تعجب نگاهش کردم که با نفرت خاصی توی چشماش گفت: اون یه
هرزس و

موقعی که به پول نیاز داشت یاد من می افتاد

توی چشماش زل زدم و با بغض گفتم: بخاطر گفتن نفرتت بهش اون
شب پشت بهم

خوابیدی؟

بهم نگاه کرد و دستی روی چشمام کشید وگفت:نمیخواستم با فکر به
بارانا و نفرت

وجودش با تو یکی بشم و ازت لذت ببرم من دوست دارم آيسان بفهم
کنار توام یه

ارامش دیگه دارم خنده هات دلبریات همه چیزت بااون فرق داره عاشقتم

بفهم اینو

منتظر بهم خیره بود که لبخند پر اعتمادی بهش زدم بی توجه به زمان و مکان لباس و

بوسیدم و زیر لب گفتم: دوست دارم استاد متجاوز من

لبخندی زد و محکم لبامو بوسید وحشیانه زبونشو توی دهنم تگون می داد که داغ

شدم یهو بلند شد دستمو کشید و با عطش گفت: بریم توی ماشین

میخوام جبران

. دیشب وکنم

وحشیانه لبامو بوسید و پرتم کرد توی ماشین که با شهوت خندیدم. سریع نشست و

ماشین وبرد یه جای خلوتسرمو برگردوند سمت خودش وچنگی به گردنم

زد و لبامو شروع کرد به خوردن. اجازه

نمیداد نمیداد همراهیش کنم حتی از بس عطشش بالا بود

نفسم بند اومد و کشیدم عقب و گفتم: ارومتر

با شهوت گفت: دلم میخواد از جا بکنم اون لباتو

خنده ی پر عشوه ای کردم که بیقرار لباس وروی گردنم فشرد وگوش و می لیسید که

صدام بلند شد نفسای بلندش داشت دیوونم میکرد

با صدای لرزون گفتم: بریم خونه دامون اینجا نزدیک پارکه

بدتر از خودم گفت: نمیتونم تا اونموقع تحمل کنم آيسان

چنگی به خشتکش زدم وبا خنده گفتم: حرکت کن عشقم خودم برات
دنده میزارم

گرفت مطلب و با خماری نگام کرد و گفت: توله سگ منی
خم شدم روی خشتکش و اروم زبونمو کشیدم روش که اهی کشید
...حرکت کرد ومن براش می خوردم که یهو
ناله ای کرد وبه شدت ترمز کرد. با تعجب نگاهش کردم که با بی طاقتی
گفت: پشت
کن آيسان نمیتونم

با صدای آژیر پلیس چشمم گرد شد گفتم: بدو دامون! من حوصله ی
دردسر ندارم

با حرص دندون قروچه ای کرد و ضربه ای به شاخ شمشادش زد که
خندم گرفت

توله سگی زیرلب گفت وپاشو فشرد روی گاز و یهو از من کنده شدو با
سرعت حرکت

کرد. همینطور چنگ میزدم و اون از شدت هوس قرمز شده بود.تند تند
رفت سمت خونه مجردیش و سریع پارک کرد وگفت: بدو پیاده شو
با خنده گفتم: چقدر عجله داری

بوس محکمی روی لبم کاشت که چشمم گردش دستمو کشید و برد توی
اسانسور

یهو کمرم وچسبوند به خودش ومحکم شروع کرد به بوسیدنم و خوردن
گردنم. با

نفس نفس چنگ میزدم به موهاش وسست شده بودم که رسیدیم به
واحدش

هولم داد و من چنگی به گردنش زدمو محکمبوسیدمش همونطور که همو
می

...بوسیدیم رفتیم سمت اتاقش و پرتم کرد روی تخت
با عشق سر و صورتم و میبوسید وبو کرد من با لذت تن به عاشقیش دادم
و ازش
لذت بردم.

نفس زدناش زیر گوشم دیوونم میکرد بالاخره خالی شدیم باهم و نفس
نفس زنون

کنارم افتاد. با گلوی خشک شده گفتم: تشنمه دامون
بوسه ای روی پیشونیم زد و بلند شد رفت سمت اشپزخونه ش. با بیحالی
دراز کشیده

بودم که شربت به دست اومد توی اتاق
با خنده نگاهی به هیکلش کردم وگفتم: خجالت نکشی یه وقت برج
ایفلت واویزون

ول کردی
با بیخیالی قری به کمرش داد که اونجاش تکون خورد چشم گرد شد و
گفت: همین

الان تو دهن جنابعالی داشت بازی میکرد
غش غش خندیدم که با لذت نگاهم کرد واومد جلو و گفت: فدای خنده

هات خوشگلهلیوان اب پرتقال وارد جلوی دهنم که بلند شدم خواستم
بگیرم از دستش گفت: نه

خودم میدم بهت خانومم

با لذت تا ته شربتوخوردم و عشق کردم. بوسه ای روی صورتم کاشت
وگفت: لبات

دلمو هی میلرزونع

با ناز لبموگاز گرفتم: همش لبام؟ چشم چی؟

با عشق گفت: دور چشات بگردم

با عشوه خزیدمتوی بغلش ویه شب پر از آرامش وکنارش سر کردم. اون
شب از

مهرداد بخاطر اون مهمونی تشکر کردم تا این استاد تخس مغرورم بهم
اعتراف کنه

توی کلاس داشتم با عطیه می گفتم و می خندیدم و منتظر استاد بودیم
که یهو در باز

شد و بارانا اومد تو

با دیدنش اخم غلیظی کردم. چی میخواست اینجا؟ اومد سمتم و خم شد
روی صورتم

وبا نفرت گفت: از دامون انتظار نداشتم انتخابش توی گشنه باشه.ولی
اینو بدون اون

هنوز دلش با منه ومن نمیزارم اون باکسی جز خودم بمونع

با پوزخند زل زدمتوی چشمای دریدش وگفتم: اگه من گشنه ام توی
لاشخوری.

دنبال پس مونده ی اینواونی بدبخت. دامون حالا زن داره اونم منم. اسم
من تو

شناسنامشه و همه ی دنیا خبر دارن. زور بیخود نزن چون دامون به
دستمال کثیف بقیه
نگاهم نمیکنه

از حرص قرمز شد وگفت: زندگیت و جهنم میکنم. با ریلکسی گفتم: حتما!
منتظرم

دندون غروچه ای کرد و از کلاس رفت بیرون. عطیه با حیرت گفت: عجب
پروویه

:نیشخندی زدم و سریع گوشیمو در اوردم اس ام اسی برای دامون نوشتم
بارانا تودانشگاه باهاش یک ثانیه هم کلام شی دانشگاه و روسرت
خراب میکنم_دلم شور میزد نمیتونستم توی کلاس بمونم. میترسیدم بارانا
مغز دامون و شستشو
بده.

قبل اینکه کلاس شروع شه سریع کیفموگرفتم و از پشت استاد جیم زدم
که نفهمه و

حرکت کردم سمت اتاق دامون.

با استرس در و باز کردم ومنتظر صحنه ی بدی بودم کع با دیدن دامون
خیالم راحت

شد.

با تعجب گفت: تو مگه کلاس نداری؟

چشم غره ای رفتم: این دختره ی هرزه اومد بهم استرس داد.

رفتم سمتش و نشستم روبروش روی میزش که گفت: ولش کن چرا الکی

اهمیت

میدی؟ کلاست و چرا پیچوندی؟

خم شدم سمتش و دستمو دور گردنش حلقه کردم و گفتم: خوب دلم پیش

تو بود.

خندید و گفت: توله رو ببینا. از قصد کنار گوشش آهی کشیدم که مور مور

شدن تنش و حس کردم. یهو با تقه ای

که به در خورد و صدای مردونه با ترس هول شدم و رفتم زیر میزش.

با صدای منگی گفت: بفرمایید.

نمیدونم کی بود اومد داخل اما نشست روی یکی از صندلی های جلوی

میز دامون

و شروع کردن به

خوش و بش و بگوبخند

با شرارت نگاهی به خشتکش کردم و اروم دستمو کشیدم روش که دیدم

یه تکونی

خورد. وسط حرفش مکثی کرد و منم با شیطنت چنگ محکمی بهش

زدم..

سریع دستشواورد پایین و دستمو پس زد از قصد سرمو بردم جلو و لیسی

بهش زدم

که وسط حرفش نفس عمیقی کشید.

دستاش شل شد که با شیطننت زیپشو باز کردم و شروع کردم به خوردن ولیس زدن.

نفساش بلند شده بود و تمرکز نداشت وسط حرف استپ میکرد و صورتش قرمز بود از بس شهوی شده بود نمیتونست

بشینه. هی براش چنگ میزدم و گاز های ریز میگرفتم یهو سرشواورد پایین چشاشو

بست و ناله ای کرد.

رفیقش با ترس گفت: چیشد دامون؟

با ترس عقب کشیدم که گفت:هیچی من یکم سرم درد میکنه باید استراحت کنم.

رفیقش با ترس گفت: بریم دکتر؟ قرص میخوای؟

_نه نه دستت درد نکنه خوب میشم.

ریز خندیدم و دوباره چنگی زدم که وسط حرف هوفی کردو دستمو محکم گرفت.

رفیقش با تعجب گفت: حالت خوب نیستا. من برم کار دارم توهم یه ابی به سر

و صورتت بزن رنگ لبو شدی.

داشتم از خنده میمردم سرمو بلند کردم و از زیر نگاهش کردم که...از حرص محکم سرمو گرفت و فشرد روی پاهاش که یه لحظه احساس خفگی

کردم.

رفیقش رفت بیرون و سریع کشیدم بالا وگفت:

_توله سگ اون زیر منو اذیت میکنی؟

نیشم وا شد و نگاهش کردم وگفتم: اوره عشقم. خیلیم اذیت کردم
کیف کردم.

خندید و گاز محکمی از گونم گرفت که جیغ ارومی از درد زدم. با حرص
زدم روی

دستش و گفتم: بیشعور الان جای دندونت کبود میشه.

لم داد روی صندلیش و گفت: بهتر، بزار بفهمن صاحب داری خانومم.
منم نه گذاشتم نه برداشتم خم شدم انچنان مکی به گردنش زدم که خون
مرد شد و

قرمز.

با افتخار به هنرم نگاه کردم که با تعجب گفت: چیکار کردی؟ دست به
سینه نشستم بش زل زدم و خندیدم که با حرص گوشیشو گرفت و دوربین
جلوشو تنظیم کرد با دیدن قرمزی روی گردنش چشاش گرد شدن .

با صدای نیمه بلندی گفت: آيسان!

با مظلوميت گفتم: جونم عاقام؟

با حالت حرصی گفت: من چجوری برم سرکلاس؟

با افتخار نگاهش کردم وگفتم: حالا معلوم که صاحب داری عشقم.

لبخندی زدم وبا پرویی حرکت کردم سمت در وگفتم: الان کلاسمون شروع
میشه

نفسم زودتر بیا.

با نیش باز رفتم بیرون ونگاهی به دخترایی که بهم نگاه میکردن کردم و چشم غره ای

رفتم، چیه؟ فضولای حسود!

حرکت کردم سمت کلاس. خداروشکر جای دندوناش روی گونم زیاد معلوم نبود. منم

میرم ته کلاس میشینم کسی دقت نکنع به چهرم.چشم چرخوندم عطیه رو ندیدم توی کلاس نگاهی به سپهر کردم که با حالت عصبی و کلافه نشسته بود ویهوبلند شد از کلاس زد بیرون.

دعواشون شده بود. یکی از دخترا با طعنه بهم گفت: توی اتاق استاد خوش گذشت؟

ته دلم ترسیدم که نکنه همه رو خبردار کنه اما نمی خواستم ضعف نشون بدم.

با پوزخند گفتم: مفتشی؟ سرت به کار خودت باشه.

با غیض گفت: میری بهش میدی میای طلبکارم هستی.

با عصبانیت گفتم: زر نزن فکر کردی همه مثل خودت هرزه ان؟

تا خواست سرم داد بزنه دامون اومد توی کلاسو لالمونی گرفت. نگاهی به گردنش

کردم که یقه ی لباسش قرمزی وپوشونده بود.

خندم گرفت که یهو دامون با تشر گفت: حواستون به درس باشه خانم دادمهر.

نیشم بسته شد و با اخم نگاهش کردم که چشم غره ای بهم رفت و
لجم گرفت. بیشعور به من چشم غره میره حالا صبر کن دهنّت و سرویس
میکنم. مشغول درس
شدیم و همه تند تند داشتیم می نوشتیم و دامون بهمون امون نمیداد یکم
استراحت
کنیم.

یهو یکی از پسرا گفت: استاد گردنتون چیشده؟
رنگم پرید یهو همه سر بلند کردن..
و خیره شدن بهش با اخم غلیظی گردنش و پوشوند که یکی از پسرای
انگل کلاس
گفت: استاد بد جایی رونشونه گرفت خیلی تو دیده.
همه بلند خندیدن که دامون برگشت و با جدیت گفت: بلند شو شیردل.
پسره با تعجب و تمسخر گفت: چرا استاد؟ میخوای منو بزنی؟
دامون با لحنی خشن گفت: برو بیرون از کلاس.
پسره خواست حرفی بزنه که دامون با تحکم داد زد: بیرون. پسره با حرص
کوله شو گرفت و رفت بیرون که دامون با خشکی گفت: حالا میریم سر
ادامه ی درسمون.
همه خفه خون گرفتن و از این ابهت و مردونگیش غرق لذت شدم و با
لبخند و جون و
دل به حرفاش گوش دادم.
کلاس تموم شد که زنگ زدم به عطیه بعد چندتا بوق با صدای گرفته

گفت: جانم؟

با تعجب گفتم: کجایی عزیزم؟

با صدای گرفته گفت: با سپهر دعوام شد اومدم خونه الان میخاد بیاد دنبالم.

با گیجی گفتم: اشتی کردین؟

با خنده گفت: اره.

زدم زیر خنده و گفتم: شمام قاطی دارینا.

بازوق گفت: قطع کن سپهر پشت خطمه خدافظ. دیوانه ای بهش گفتم و

قطع کردم برگشتم دیدم دامون علامت داد که برم بیرون

وسوار ماشینش بشم. امروزم کلاس مون تموم شده بود و هفته ی بعد

یسره امتحان

داشتیم.

با بی حوصلگی پوفی کردم و حرکت کردم سمت بیرون دانشگاه و چند

قدم بعد سوار

ماشینش شدم و با حرص گفتم: این قایم موشک بازی برای چیه اخه؟

خوب بفهمن ما

زن وشوهریم چه اشکال داره؟ با عشق نگاهم کرد و گفت: خوشگلکم من

برام فرقی نداره عالم الناس بفهمن تو فقط

برام مهمی نمیخوام دانشجوها اذیت کنن یا برای نمره گرفتن پاییچ تو

بشن باز

مخصوصا دانشجوهای پسر. اینو بفهم که نمیخوام کسی حتی بهت نگاه

کنه چه برسع

به اینکه سد راهت شه.

از حرفش غرق خوشی شدم ازینکه براش مهمم و روم حساسه. با ناز لب
برچیدم و با

صدای بچگونه گفتم: خو اخایی منم دوس ندالم این دخدلای دانشگا تولو
نگا تنن.

با عطش برگشت سمتم و زل زد بهم وگفت: نزار یه لقمه کنم توله سگ
دیوونم نکن.

با شیطنت گفتم: شما که همیشه دسته بیلت توی ماشین بلند میشع.
غش غش خندید: این لامصب کلا تورو میبینع بلنده وسط کلاس یکم
بهت اخم کردم

داشت بلند میشد.

با تشر گفتم: راسی چرا توی کلاس بام اینطوری حرف زدی؟ چپ چپ نگام
کرد: حواست پرت بود نیشبت باید بسته میشد.

محکم زدم روی پاش که با لذت گفت: جوون تو فقط بزن.

با حرص گفتم: استاد انقدر بیتربیت ندیدم به عمرم

با غرور گفت: عزیزم این استاد فقط برای خانمش بیتربیته. ابی توجه

گفتم: میخوایم بریم خونه ی شما؟

نیشش باز شد وگفت: اره عشقم شب تو بغل خودمی.

خندیدم و دیوونه ای بهش گفتم وبا ذوق روکردم بهش: دلم برای عاطفه
جون تنگ

شد.

با لذت گفت: خونه ی ما هم همش اسم تورو میارن.

با ناز نگاهش کردم و گفتم: کیا؟

_بابا و مامانم دیگه.

لب برچیدم: فقط بابا و مامانت؟

با خنده گفت: پدرسگ منم میگم خوب. من که یکسره پیشتم.

با عشق پریدم روی بازوش محکمگرفتم توی بغلم وگفتم: اوف چقد بزرگه

شب یسره

باید بیاد توی بغلم.

یهو صدای مرموزی گفت: یه چیز دیگه هم دارم خیلی بزرگه اون باید کجا

بره؟

با پرویی دست بردم نیشگون محکمی از اونجاش گرفتم که با صدای دو

رگهگفت:نکن بچه! باز تو ماشین بلندش نکن.غش غش خندیدم و محکم

بغلم کردم که دستشو دور گردنم حلقه کرد و منو محکم

به خودش چسبوند.

به مامانم زنگ زدم واطلاع دادم وبا کلی غرغر گفت باشه بعد از رسیدن به

خونشون

عاطفه جون با دیدنم کلی ذوق کرد و تا نصف شب داشتیم می گفتیم

ومی خندیدیم.

دامون همش ابراز علاقه های یهوویی جلوی مامان باباش میکرد ومن

سرخ و سفید

میشدم پسره ی پرو نمی فهمید که سخته.
مادرشم غرق لذت می شد وبهمون نگاه می کرد.منم هی زیرزیرکی از
دستش

نیشگون می گرفتم.
مشغول حرف زدن بودیم که یهو تلفن خونشون زنگ خورد. پدرجون
گفت: برم جواب
بدم؟

عاطفه جون گفت: نه خودم میگیرم.رفت سمت تلفنشونو برداشت وبعد از
سلام واحوالپرسی یکم قیافش توهم رفت و
گفتچشم حتما ایشالله ۱۲۰ساله بشن وخداحافظی کرد.
همه منتظر بودیم دامون گفت: چیشد مامان؟
با حرص گفت: سن پدربزرگ منو دارن میخوان جشن تولد بگیرن.
پدرجون با کلافگی گفت: کی بوود؟
با حرص گفت: خواهر جانت. برای شوهرش تولد گرفته میخواد
سورپرایزش کنه گفت
توهم دعوتی.

با تعجب گفتم:خواهر شما.
عاطفه جون گفت: مادر بارانا خانم.
نگاهی به دامون کردم که دیدم خیره شده به سینه هام. چشم گرد شد
دیدم عاطفه
جون و پدرجون با خنده دارن به دامون نگاه میکنننشستم روی شکمش

وگفتم: عمه ات خوبه؟

خندید وگفت: عجب سوالی پرسیدی دلبر. چطورمگه؟
_همینطوری.

با خنده نگاهم کرد: شوهر عمم بهتره.

با حرص گفتم: پس اون بارانای هرزه به پی عمت رفت.

یهو متوجه حرفم شدم و دو دستی زدم روی دهنم که غش غش خندید
و صورتمو

کشید سمت خودش و گاز محکمی از لپم گرفت وگفت: توله سگ جلوی
چشمم به

عمم فحش میدی؟

نیشم باز کردم و با پرویی گفتم: ازش خوشم نمیاد به من تیکه انداخت.

اخمی کرد و گفت: جرئت دارن به خانوم من چیزی بگن؟

محکم بغلش کردم: تو اقای منی از من دفاع میکنیا.

با لذت گفت: جون خوشگلم شما جون بخوا.

با عشوه خندیدم وگفتم: فردا بریم خرید برام لباس بخر واسه جشن.

با خوابالودی محکم بغلم کرد وگفت: چشم، به لباس مناسب لختی مختی
نمیزارم

بیپوشی توله. با غرور جلوی اینه نگاهی به زیبایی خودم کردم و لبخند زدم

ارایش ملایم و دخترونم

به صورتم خیلی نشسته بود و خیلی خوشگل شده بودم.

شلوار دمپا گشاد گلبهی و شومیز سفیدمو گذاشتم توی شلوارم و کمر بند

و گفت:

چشم حسود و بخیل بترکه الهی دورتون بگردم من شبیه مدلینگ های
خارجی شدین

اوف فدای قد و بالاتون بشم من چقد ماه شدین و بهم میاین.
با ناز دستمو دور بازوی دامون حلقه کردم و گفتم: از بس من خوش سلیقم
ولباسای
خوشگل انتخاب میکنم.

دامون با خنده گفت: سلیقت عالیه عزیزم چون منو انتخاب کردی.
با لبخند نگاهش کردم و گفتم: صد در صد. با ذوق نگاهم کرد که غش غش
خندیدم. عاطفه جون با سرخوشی اومد جلو و
جفتمون و بوسید و گفت: خدایا شکرت که خنده ی رو لب پسر
و خوشبختیش و دارم
میبینم.

دامون اروم بوسه ای روی سر مادرش زد و گفت: بریم خوشگلم. فدای
هیكلت بشم که
با اینکه یه پسر دومتری داری هنوز آس مونده
بعد از کلی تعریف و تعارف بینشون و حسودی های یواشکی من حرکت
کردیم.

پدرجون هم با دیدنمون کلی خوشحال شد و ازمون تعریف کرد.
با شوخی خنده رسیدیم به باغشون و با ورودمون چند نفر به احترام
بلندشدن و سلام

احوالپرسی کردن

و بعد عمه ی دامون با دیدن ما با خوشحالی اومد سمتون و گفت: سلام
داداش سلام

زنداداش خوش اومدییین خوش اومدییین.

با دیدن من و دامون با یه جورایی نارضایتی که سعی در پنهان کردنش
داشت خوش

امدگویی گفت که من و دامون جفتمون سرسنگینومودب جواب
دادیم. پدرجون با لبخند گفت: مرسی خواهر خوبی شوهرت کو؟ تولدش
مبارک ایشالله ۱۲۰

ساله شه دخترت و عروس کنی.

عاطفه جونم با لبخند ملیحی گفت: تبریک میگم عزیزم.

عاطفه جون هدیه شونو داد و منم ساعتی که براش خریدیم و به سمتش
گرفتم

خواست حرفی بزنه یهو بارانا با ذوق اومد سمتمون و پرید بغل دامون.
چشم من و عاطفه جون گرد شد و دامون خشکش زد و پدرجونم واخم
کوچیکی کرد.

بارانا با پرروی بوسه ای روی گردن دامون زد که از حرص به خودم لرزیدم
واخم

غلیظی کردم.

عاطفه جون با عصبانیتی که سعی در کنترلش داشت تنه ای بع پدرجون
زد که

پدرجون بازوی بارانا رو گرفت وکشید سمت خودش.عاطفه جون با اخم گفت: بارانا جون دامون دیگه مجرد نیستا مثل اینکه فراموش کردی.

❁ بارانا با خنده ی مصنوعی گفت: شرمنده عاطفه جون من ذوق زده شدم حواسم نبود

عزیزم ناراحت که نشدی؟

با جدیت گفتم: ازینکه شوهرم و بغل کردی نه چون بهش اعتماد دارم و فقط ازینکه

احترام بزرگترهای دورم نگه داشته نشدن خیلی ناراحت شدم. دستمو دور بازوی دامون حلقه کردم که با عشق دستشو دور کمرم انداخت. نفرت و

حسادت از چشمای بارانا زبونه می کشید.

مادرش با خنده ی پر حرصی گفت: عزیزم چیزی نشد که شماهم خیلی حساسی ها.

بفرمایین بشینین از خودتون پذیرایی کنین.

دیگه جوابشوندادم نمیخواستم اینجا گیس وگیس کشی کنم. ازشون جدا شدیم و

حرکت کردیم سمت میز و عاطفه جون با محبت گفت: عزیزم دلخور ک نیسی؟

با لبخند گفتم: نگران نباشین. چیزی نیست.لبخندی زد نشستیم دور یک میز که دامون زیرگوشم و گفت: میدونستی خیلی

میخواست؟

با بغض گفتم: بغلت کرد.

با بیقراری نگام کرد: میخوای جلوی چشمت همینجا بزنم زیر
گوشش؟ سرمو بزور تکون دادم و نگاه میکردم به قفسه ی سینش که بارانا
سرشو روش

گذاشته بود. نکنه دل دامون براش لرزیده باشع؟ نکنه یاد اون روزا افتاده
باشه.

با چشمای تر به چشماش خیره شدم که با دیوونگی گفت: اینطوری نگام
نکن بی

رحم. غلط کردم امشب اومدم اینجا پاشو بریم.

سرمو به معنای نه تکون دادم و گفتم: زشته.

اروم بلند شدم و مانتومو در اوردم وموهامو پخش کردم دورم که نگاه
مردای دورم به

کمر باریکم و باسن برجستم که توی اون شلوار تنگ داشت میترکید افتاد.
دامون با خشم گفت: بشین خوردنت.

خندیدم وگفتم: نترس تموم نمیشم برای توهم هس.

زیرگوشم گفت: جرت میدما.

چپ چپ نگاش کردم: بی تربیت.

لبخندی زد و برام شیرینی و شربت البالو گذاشت یهو عمه ش اومد و
گفت: از خودتون پذیرایی کنین داداش گلم خیلی خوش اومدین.

نگاهش خورد به من و لیوان شربتم و نیشخندی زد: ایسان جون شراب

نمیخوری؟

میگیرت زود؟ بعدم خندید.

میخواست بگه بی جنبه و ندید بدیدم. با لبخند گفتم: مسلمونم.
پدرجون با افتخار نگاهم کرد و گفت: عروس نازم راست میگه بعدم پیکشو
گذاشت

سرجاش و شربت گرفت.

دامونم جلوی عمه ش با عشق گفت: فدای حرف زدناات خانومم.
لپم سرخ شد و عمه ش با حرص و کینه نگاهی بهم کرد و با قدم های
محکم از

پیشمون رفت.

نیشخندی زدم و مشغول حرف زدن بودیم و عاطفه جون با پدرجون
بلندشدن رفتن

وسط تا برقسن. دامون دستمو گرفت و گفت: دلم میخواد بخورمت.
چشام گرد شد: عه چیه توهم همش میخوای منو بخوری. تموم میشم
خو.

غش غش خندید و بلند شد و دستشو سمتم گرفت: افتخار رقص میدی
بهم خوشگلم؟

با ناز خواستم دستمو توی دستش بزارم یهو دست زنانه ای چنگی به
بازوش زد و
دیدم باراناعه.

از خشم سرخ شدم که با عشوه گفت: ایسان جون پسرداییمو برای یه دور

رقص بهم

قرض بده.

دیگه طاقتم طاق شد و با شدت مچ دستشو گرفتم وسعی کردم با حفظ ظاهر بگم:

عزیزم دور اول رقص با خانمشه شرمنده.

چشماش از خشم پر شدن که پوزخندی زدم و دستاشو از دور بازوی دامون هول دادم

سمت خودش و دست دامونو گرفتم و حرکت کردم وسط. با تن لرزون حرصی گفتم: دوست دارم خفش کنم.

با خنده گفت: چقدر طرفدار دارم.

تیز نگاهش کردم که با ترس نیشش وبست وگفت: شوخی کردم دلبر. با حرص گفتم: پسر بفرستم بکننشا.

بلند خندید وهمونطور که کمرم و بین دستاش تکون میداد گفت: بیتربیت شدی: تو

فقط به من فکر کن موقعی که میکنمت. چپ چینگاهش کردم: خیلی بیشعور شدی.

نیشش و وا کرد که یهو عاطفه جون اومد جلوموگفت: بیا خودم عروس گلم.

خندیدم وبا ناز و خانمانه شروع کردم به رقصیدن. عاطفه جون با افتخار به تن وبدنم

نگاه میکرد.

بعد از رقص منو برد سمت فامیلاشون و با افتخار منو بهشون معرفی می کرد ومنم

خانومانه ومودبانع با همشون احوالپرسی میکردم وبعضیاشون با حسرت بعضیاشون با

حسادت وکینه وبعضیاشون با محبت جوابمو می دادن.

لبخند به لب ازشون جدا شدیم و به که با جای خالی دامون مواجه شدم. لبخند از لبم

پرکشید با استرس به اطرافم نگاه کردم وبا دیدن نبود بارانا یخ کردم.

قلبم داشت از توی سینم بیرون میومد. با نفس نفس گفتم: نیست.

عاطفه جون گفت: کی؟بی توجه تند تند حرکت کردم و دنبال دامون

گشتم. صورتم گر گرفته بود و گوشام

داغ بود. دور حیاط میچرخیدم و با چشم دنبالشون میگشتم.

نگاهم به قسمتی از پشت ساختمونخورد تند حرکت کردم سمتش وبا

دیدن بارانای

گریون جلوی دامون، ایستادم و عقب رفتم و اروم رفتم پشت دیوار وچشم

دوختم

بهشون.

صدای گریون بارانا مثل مته روی مغزم بود:

_دامون جون من تمومش کن این دوریو. دارم نابود میشم نمیتونم

نمیتونم طاقت

بیارم لعنتی میخامت دلم میخواد فقط مال خودم باشی.

قلبم داشت میومد توی دهنم. اگه دامون تسلیم میشد دربرابرش؟ من
داغون میشدم
خدای من.

مطمئن بودم برمیگرده باهاش اون هنوزم بارانا رو دوست داره میفهمم.
بارانا از سکوتش جون گرفت و گفت: دلم نمیخواد اون دختره ی جنده رو
کنارت ببینم

دامون! دستای لرزونم و مشت کردم و با بغض نگاهشون کردم یهودامون
فک بارانا رو با

خشم گرفت و با حرص گفت: دهنه و آب بکش بعد اسم عشق منو به
دهن کثیفت

بیار. من تازه دارم رنگ ارامش و میبینم.

رنگ عشق واقعی. توی بدبخت دستمال این واونی بدرد من نمیخوری.
من خودم

ایسانمو زن کردم. اون مال منه تمام و کمال نه مثل توی دست خورده ی
هرجایی.

قلبم از عشقش لبریز شد. بارانا با بهت گفت: تو دامون من نیستی.

دامون پوزخندی زد: ازاولشم مال تو نبودم من فقط راه و اشتباه رفته
بودم. با لبخند رفتم جلو و گفتم: عزیزم اینجاایی؟

دامون با ترس برگشت سمتم وبا دیدن لبخندم نفس اسوده ای کشید و
رفتم سمتش

که لبخندی زد.

رفتم جلو و دستمو دور بازوش حلقه کردم و گفتم:
_عشقم دنبالت میگشتم مشکلی پیش اومده؟
دامون بوسه ای روی پیشونیم زد و گفت: بیخشید عزیزم که بی خبر رفتم
بارانا جون
یه مشکلی داشتن باهام میخواستن مشورت کنن.
لبخند نصفه نیمه ای زدم و گفتم: مشکلی نیست گلم بریم؟
دامون بی توجه به نگاه پر التماس بارانا لبخندی بهم زد و دستش ودور
کمرم حلقه کرد
وراه افتاد.
لرزش تن بارانا رو از حرص حس میکردم و دلم میخواست خفش کنم.
دامون گفت: عزیزم برات توضیح میدم. نفسم و با حرص فوت کردم و
گفتم: شنیدم.
نگاهم کرد که گفتم: چیه؟ دیگه دارم خسته میشم دامون دلم میاد
بکشمش.
با ذوق خندید و گفت: خانمم بین اقات چقدر طرفدار داره.
با حرص گفتم: ساکت شو میزنمت بقران رو اعصابم نباش فکر کن یکی
اینجوری
دنبال من بیاد تو چیکار میکنی؟
یهو اخم کرد و غرید: نابودش میکنم. چشم غره ای بهش رفتم گفتم: حالا
واسه من غیرتی نشو خواهشا الان اعصاب
ندارممممم

خندید و گفت: فدای خانوم حسودم بشم.
چپ چپ نگاهش کردم و گفتم این دختر عمت رو اعصابمه همش تقصیر
توئه که انقد
بهت میچسبه
با حرص گفت ازش متنفرم حالا که فکر میکنم میبیم چقد احمق بودم که
دوستش داشتم
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: چرا تموم نمیشه این جشن؟ دلم میخاد
بریم خونه
با شیطنت گفت حوصلت سررفت ؟
با غیض گفتم اره واقعا تکنون بخورمم نمیشه میترسم بارانا بیاد بچسبه
بهت. سردرد
گرفتم امشب. همینطور داشتم حرف میزدم یهو دستی و بین پام حس
کردم. با بهت پریدم دامون از
روی شلوار برام فشار میداد با حس داغی دستاش نفسم حبس شد.
با صدای لرزون گفتم: دامون نکن زشته. دستت و بردار.
با صدای خمار گفت: هیس فقط پاهاتو باز کن ما گوشه ایم تاریکه دید
نداره.
خودمم بدم نمیومد اروم پاهامو باز کردم که اروم دکمه شلوارم و باز کردم
که
انگشتش و فرو برد که نفسم وبه شدت بیرون دادم.
اروم انگشتش و بین پاهام تکنون داد که داغ شدم و تمام تنم بی حس

شد. وقتی انگشتاش بیناها متکون می خورد حس میکردم روی هوامو از لذت دوست

داشتم جیغ بکشم.

ناخوداگاه دستش و فشردم و انگشتش وفرو کردم توی خودم که نفسم رفت. با

خماری نگاهش کردم که با چشمای پر از هوس و لذت بهم خیره بود.

با بیقراری زیرگوشش گفتم: نکن دامون جیغم در میاد ابرومون میره.

_قبل اینکه تو جیغ بکشی ابرومون بره این ابرومون و مییره.

اشاره زد به خشتکش که با دیدن اونجاش چشمم گرد شد.

با تعجب اروم گفتم: حالا چیکار کنیم؟

با عجله گفت: برو زیر میز برام بخور.

با حرص گفتم: چرا چرت میگی اخع؟ حلوی این همه ادم برم زیر میز؟

خنگی؟ مشغول کلنجار رفتن باهم بودیم که برق روشن شد همه براشون

دست زدن ومنم

مشغول نگاه کردنشون شدم که با شنیدن صدای پدرجون گوشم تیز شد.

با خنده اروم رو به دامون گفتم: پسر بلند نشو ابرومون و میبری اول اون

درختتو

بخوابون بعد.

لپام داغ شد. خدا لعنتت کنه دامون. بی ابرومون کردی رفت ای

خدا!! دامون با پرویی خندید وگفت: بابا اذیت نکن دیگه.

پدرجون خندید وارومگفت: کره خر یهو یکی بیاد بخواد باهات احوالپرسی

کنه چی؟

دامون گفت: خوب شما بلندشین من خودمو میزنم ب اون راه.
پدرجون با خنده گفت: من خودم از تو بدترم لامصب انقد ارایش میکنن
خوشگل

میشن فکر مارونمیکنن.

چشمگرد شد از حرفاشون یهو باهم زدن زیرخنده و من از پرویی دامون
حرصم
گرفت.

بیتربیت خجالتم نمیکشه یکم. بعد از جشن وسرور و کیک بریدن و رقص
و کادو

بالاخره تموم شد و حرکت کردیم تا بریمخونه.

مشغول خداحافظی بودیم یهو دستم کشیده شد، فکر کردم دامونه با
لبخند برگشتم با

دیدن بارانا لبخندم جمع شد.

با تعجب گفتم: بله؟

با نفرت زل زد بهم وخم شد توی صورتم: دامون و ازم گرفتی عشقمونو به
گوه بند

کردی زندگیت و نابود میکنم.

با پوزخند گفتم: تو با هرزه بازیات این مثلا عشق و ازبین بردی هرچند که
عشقی نبود

تو فقط دامونو بعنوان ژاپاست میخواستی ونمیفهمیدی داری کیو از دست

میدی.توزندگی ب هر ادم یه بار فرصت داده میشه تو اون فرصتو از دست دادی و من بدستش اوردم.

از حرص میلرزید: ازین ب بعد هر اتفاقی برات افتاد بدون...
یهو یکی محکم دستشو گرفت دیدم دامون با عصبانیت داره نگاهش میکنه و بلند گفت...:

بلند توی صورتش غرید: دستت رو از دست زنم بردار تمومش کن.بیار دیگه دستت به

دست زنم بخوره خودت میدونی!سری بعد اینقدر اروم برخورد نمی کنم.
بارانا با حرص نگاهی کرد و به شدت ازمون دور شد آخرین لحظه صداش کردم و گفتم:بارانا؟

با نفرت برگشت که گفتم: هیچوقت خودتو کوچیک نکن ارزش ادم بیشتر از این حرفاس

پوزخندی زد و با غیض ازمون دور شد با عصبانیت از دامون دور شدم و رفتم سمت

ماشین پدرجون که عاطفه جون با نگرانی نگاهم میکرد و من فقط حرفای بارانا رو

مخم بود گورش و گم نمیکرد عوضییی .

تو فکر حرف ها و تهدیدیش بودم که دامون و عاطفه جون و پدرجون
اومدن نشستن.

از شدت عصبانیت چشم بستم و نمیدونم کی خوابم برد.

****بعد اون شب دیگه حرفی از بارانا نشد و امشب قرار بود دامون بیاد
دنبالم و سه چهار

روز تعطیلی رو بریم ویلای لب دریاشون و دونفری یکم خوش بگذرونیم با
ذوق اماده

بودم و منتظرش موندم تا بیاد لپام از ذوق داغ شده بود
با شنیدن صدای بوق ماشینش پریدم و توی اینه برای خودم بوس
فرستادم. کیف

بزرگم و که توش لباس ریخته بودم و گرفتم بوسی برای مامانم فرستادم و
ازش

خداحافظی کردم و رفتم پایین از بس ذوق داشتم فقط شنیدم مامان
گفت مواظب

خودت باش و چشم بلند بالایی گفتم.

پریدم سوار ماشینش شدم و ماچی روی صورتش کاشتم که جوون بلند
بالایی گفت و

سلام بلند و پر نازی بهش کردم که با لذت برگشت نگام کرد و گفت
خوشگل من

چطوره؟

با محبت نگاهش کردم و گفتم: خوبم. چخبر عزیزم؟

شروع کرد به حرف زدن و چرت و پرت می گفت و خاطره تعریف میکرد
واز حرفاش
غش غش می خندیدم که گوشیش زنگ خورد.
با دیدن B روی صفحه گوشیش خندم و خوردم و به دامون زل زدم.
باخونسردی الکی
گوشیش و برعکس کرد.
از کارش عصبی شدم اما حرفی نزدم دوباره زنگ خورد و منی که سکوت
کرده بودم
گفتم: کیه؟ چرا جواب نمیدی؟_مهم نیست.
نیشخندی زدم و نگاهش کردم. هنوز شمارشوتوی گوشیش سیوداشت.
انگار دلش
طاقت نیاورد و جواب داد.
ازینکارش بغض کردم.
جواب داد و بعد چندثانیه سکوت با نگرانی که سعی در کنترلش داشت
گفت: کجایی؟
باشه میام.
حرفی نزدم که گفت: عزیزم مشکلی پیش اومده برا دوستم میبرمت
خونمون .
با لحنی که سعی در کنترل ناراحتیش داشتم گفتم: اگه ضروریه همینجا
نگه دار پیاده
میشم.

انگار دو دل بود و نگاهی بهم کرد تا مخالفت کنه اما برای انجام اون
فکری که تو

ذهنم بود، مصمم گفتم :

_عزیزم نگران چی هستی؟ برو ب کارت برس.
نگاهی با عشق بهم کرد و گفت: مهربون منی تو.
اما اون لحظه دلم از نگرانی و ترس پر شده بود هیچی نمی دیدم لبخند
تصنعی زدم و
گفتم:

_دوست دارم. حالا بزن کنار نگران نباش. خندید و گوشه ای از خیابون
ایستاد و من پیاده شدم با سرعت رفت اما من نرفتم
خونه ی مادرش و سریع دست تکون دادم برای تاکسی و پشت سرش
حرکت کردم.

به راننده گفتم: اقا لطفا دنبال اون ماشین برید فقط گمش نکنید.
چشمی گفت و بعد یک ربع دامون جلوی یه اپارتمان ایستاد. اینجا خونه
ی بارانا بود.

تمام تنم از حرص و بغض میلرزید. دامون پیاده سد و با عجله رفت سمت
خونش. پس

هنوزم دوستش داره.

پوزخندی به احمق بودنم زدم و کرایع رو دادم و تشکری کردم و پیاده شدم.
رفتم

سمت ساختمون وجلوی در ایستادم.

عاطفه چون گفته بود واحد سه خونه ی باراناس پوزخندی زدم و زنگ
یکی از همسایه

هارو زدم.

-بله؟

-بیخشید میشه در و بزنین زنگ خانوم محبی خرابه.

با استرس منتظر جواب بودم که...

در باز شد و با نفس اسوده ای رفتم داخل. سوار اسانسور شدم و طبقه ی
دو واحد سه

رو فشردم.

قلبم داشت از جا در میومد نمی دونستم چی در انتظارمه. ولی میدونستم
دیگه نمیتونم

به دامون اعتماد کنم حتی اگه چیز خاصی هم نبینم. با باز شدن در

اسانسور به خودم اومدم و بیرون رفتم. جلوی در خونش ایستادم

گوشمو چسبوندم به در بدون اینکه توی چشمی ببینتم زنگ و فشردم.

صدای قدم

هایی و شنیدم و قلبم داشت از سینه در می اومد.

با دیدن بارانای بیحال توی بغل دامون قلبم ریخت. ناخوداگاه اشکام یکی

یکی شروع

به باریدن کردن.

دامون با دیدن من رنگش پرید و دهن باز کرد حرفی بزنه که با بغض

گفتم: هیچی

نگو. ب کارت برس.

رفتم عقب و سریع ازش دور شدم که بلند صدام زد: ایسان؟ ایسان

صبرکن من برات

توضیح میدم عجله نکن. ایسان؟

اما من چشم عیچجا رونمی دید و تند تند فقط از پله ها پایین می رفتم.

به خودم

فحش می دادم مه انقدر احمقم. اون هنوزم عاشق بارانا بود. حتی دنبالم

نیومد دلش

نمیومد ولش کنه. بغض داشت خفم میکرد انقدر راه رفته بودم یهو به

خودم اومدم دیدم بارون منو

خیس خیس کرده.

انقدر توی فکر و خیالو بغض غرق بودم که نفهمیدم نشستم توی پارک با

چشمای

خیسم که توی بارون قاطی شده بود وبه لحظات قشنگم فکر میکردم.

اگه بارانایی نبود شاید الان تو مسافرتمون بودیم. لبخند تلخی زدم. اون

منو بازیچه

داد تا بارانا رو فراموش کنه.

یهو با بغض و بیتوجه به اطرافم شروع کردم به خوندن یه تیکه از اهنگی

که

دوستش داشتم.

تو قلبت یه ریزه برام جا واکن

همون گوشه کنارایه نگاه کن
تهش این دیوونه یجوری میاد بهت
بیا آروم کن بیا منو جمع کن بیا
این منه سرگردونو بازم تو کمک کن بیا
بیا ببین حال چشه ببین این آدم چشه
منی که نذاشتم چشای خوشگلت قرمز بشهبا یاد چشماش قطره اشکی از
چشمم چکید که با شنیدن صدای دونفر که از صدام
تعریف کردن لبخند تلخی زدم.
قلبم درد می گرفت از یادآوری سادگیم. اصلا حواسم به زمان و مکان نبود.
یهو گوشیمو
گرفتم با دیدن ساعت ۲ نصف شب چشمم گرد شد. با دیدن ۷۰ تا میس
کال و ۲۰ تا پیامک نفسم برید. یا خدا کی اینطوری زنگ زده
بههم؟
۳۵ بار دامون و ۱۰ بار مامان و بقیه هم بابا و عطیه بودن. با ترس زنگ
زدم به مامان
سریه بوق جواب داد. با گریه گفتم: آیسسسان کجایی مادر؟
صدای دامون و پدرم که با ترس گفتن: زنگ زد؟
با ترس گفتم: مامان نگران نباش من حال خوبه بخدا چرا گریه می کنی؟
با مظلومیت گفتم: دختره ی نامرد من داشتم سخته میکردم چرا جواب
نمیدادی؟
با شرمندگی گفتم: گوشیم رو بیصدا بود من خونه ی دوستم.

یهودامون گوشی و گرفت و با لحنی عصبی که سعی در کنترلش داشت
گفت: خونه ی

کدوم دوستت؟

با شنیدن صداش بغض کردم و سکوت کردم انگار گوشی روی بلندگو بود
که پدرم

بلند گفت: ادرس وبگو دامون بیاد دنبالت.

اب دهنم و قورت دادم اسم خیابون و بهش گفتم که بی خداحافظی قطع
کرد. با

حرص چشممو بستم. اونموقع که بایدبیاد دنبالم نمیاد. حالا بهش چه
نیازی بود؟

سرده دقیقه رسید و با عصبانیت پیاده شد با دیدنم که کنار پارک ایستادم
دندون

غروچه ای کرد که پوزخندی زدم.

اومد سمتم و با حرص گفت: اینجا چیکار میکردی؟ ها؟ با نیشخند گفتم:
به تو چه؟

با خشم گفت: من شوهرتممم!

پارت بعدی بزودی در لینک زیر «

کلیک کنید

رمان های که دیگران خوانده اند «

دانشجوی مغرور من

شاهزاده خر سوار من

دلدادگی شیطانبا پوزخند گفتم: شوهر من؟ یا شوهر بقیه؟
با حرص گفت: چی چرند میگی؟ شوهر بقیه چه صیغه ایه؟
با نیشخند رفتم جلو و سیخ زل زدم توی چشاش و گفتم: متاسفم حاجی
دیریادم

افتادی. خودم زنگ زدم به یکی بیاد دنبالم. شما به کارت برس.
با عصبانیت صداشو بلند کرد: کدوم بی ناموسی میخاد بیاد دنبال زن من؟
با پوزخند گفتم: پس هرکس میره دنبال زن مردم بیناموسع؟
طعنه ی حرفمو گرفت و با حرص گفت: برات توضیح میدم لازم نیست
برای یه چیز
کوچیک الم شنگه به پا کنی.

با بغض و حرص گفتم: چیز کوچیک؟ مسخرم میکنی نه؟ واقعا خنده داره.
اگه منو تو

بغل یه مرد میدیدی که من رفتم خونش چیکار میکردی؟
رگ گردنش ورم کرد و نفسش حبس شد. دستش و مشت کرد و گفت:
هیس! بیا
بغلم.

با اخم نگاهش کردم و گفتم: برو دامون نمیخوام ببینمت. الانم دارن میان
دنبالم.

با خونسردی گفت: منتظر میمونم تا بیان دنبالت.
رنگم پرید، الان لو می رفتم ضایع می شدم. با من من گفتم: ل..لازم
نکرده.

نیشخندی زد و گفت: نه میخوام وایسم بیان دنبالت بعدمیرم. برای
جلوگیری از ضایع شدنم گفتم: نمیخاد الان بهش زنگ میزنم که نیاد
نمیخام
دعوا بشه.

دهنش و جمع کرد و سعی می کرد خندش و کنترل کنه.
_ باشه بریم سوار شو.

چشم غره ای رفتم و با حرص رفتم نشستم توی ماشین و دست به سینه
و با حرص

به جلو خیره بودم. دلم براش تنگ شده بود.

ولی یاد بارانا می افتم ازین زندگی سیر میشم. با بغض به بیرون خیره
شدم اون فقط

از ترس ابروش منو میخواد.

پارت بعدی بزودی در لینک زیر «

استاد متجاوز من

رمان های پیشنهادی «

تپش های بیصدا

شاهزاده خر سوار من

خانزاده هوس باز نیشخندی زد و گفت: نه میخوام وایسم بیان دنبالت
بعدمیرم.

برای جلوگیری از ضایع شدنم گفتم: نمیخاد الان بهش زنگ میزنم که نیاد
نمیخام

دعوا بشه.

دهنش و جمع کرد و سعی می کرد خندش و کنترل کنه.

_ باشه بریم سوار شو.

چشم غره ای رفتم و با حرص رفتم نشستم توی ماشین و دست به سینه

و با حرص

به جلو خیره بودم. دلم براش تنگ شده بود.

ولی یاد بارانا می افتم ازین زندگی سیر میشم. با بغض به بیرون خیره

شدم اون فقط

از ترس ابروش منو میخواد.

یهو صدای خندش بلند شد که با حرص گفتم: چیه؟

_دلم میسوزه.

چشم غره ای رفتم و بهش گفتم: برای کی؟

غش غش خندید: برای اونی که میخواست بیاد دنبالت. افسردگی حاد

گرفت. نیشخندی زدم و بی توجه رومو سمت شیشه برگردوندم. چقدر ازین

بیخیالش بدم

میومد دلم میخواست خرخرش و بجوعم.

یهو گفت: باهام قهر نباش دلم میگیره.

دلم یه جوری شد ولی گفتم: منم وقتی عشقمو کنار عشق قدیمیش میبینم

دلم میگیره

ازش بدم میاد.

_من برات توضیح میدم اگه قانع نشدی ازم بدت بیاد باشه اشکال نداره.

با غیض گفتم: توضیح بده منتظرم.

– اول برگرد نگام کن.

با اخم گفتم: بگو دامون حرف بی ربط زن.

با جدیت گفتم: نگام کن.

دلم نرم شده بود انگار از حرفاش فهمیدم یه اتفاقی افتاده بود که رفت وگرنه نمی

رفت. اما نمی خواستم سریع وا بدم دو روز دیگه کارشو تکرار کنه.

به سردی نگاهش کردم که اروم بوسه ای روی پیشونیم زد. چشم و بستم که گفت:

یه تار موهاش و بهش نمیدم چه برسه به اینکه بخوام بخاطر اون از تو بگذرم. با بغض گفتم: گذشتی، حواست نیست. وقتی حاضر نشدی بیای دنبالم یعنی گذشتن.

وقتی منو میزاری میری خونسش یعنی گذشتن. دلمو میشکنی یعنی گذشتن.

مستاصل گفتم: بقران مجبور شدم به مرگ خودم مجبور بودم.

با جیغ گفتم: چه اجباریییی؟ چه اجباری که میری با دشمن من و منو یادت میره

هاااان؟؟!

با کلافگی داد زد: بابا دختره مریضه. اگه کسی اون لحظه پیشش نباشه کنترلش کنه

بهش تشنج دست میده و میمیییره!!!

با بهت گفتم: چی؟

چنگی به موهاش زد: اون بیماری اعصاب داره. تنها من میدونم توی
زندگیش و

مجبورم توی این شرایط برم کنارش که چیزیش نشه.

درسته ازش بدم میاد ولی منم ادمم دخترعممه نمیتونم وایسم ونگاهش
کنم. با بهت نگاهش کردم و گفتم: داری بهم دروغ میگی.

با کلافگی گفت: نه نمیگم دختر نمیگم. بخدا مریضه به جون خودت
مریضه

با بغض گفتم: گناه داره.

با دیوونگی برگشت سمتم و محکم صورتمو گرفت توی دستاش و گفت:
تو بغض نکن

دیوونه. فدای دل کوچولوت بشم

لب برچیدم که محکم لبمو بوسید و گفت: بیماری اعصابش باعث میشه
تشنج کنه اگه

کسی نباشه بهش قرص بده و اونو از تنش های عصبی دور کنه ممکنه
فلج بشه

با ناراحتی چشم و بستم. با ناراحتی گفتم: من باعثم؟ شاید من تورو ازش
گرفتم

اینطوری شده.

با حرصپوزخندی زد وگفت: نه. اون ازین بیماریش سواستفاده میکنه و
هرکاری دلش

خواست میکنه. اون شهوتیه دلش میخواد شب و روز س. کس کنه.
با بهت گفتم: اونوقت باین شرایط ب تو گفته که هروقت حالش بده بری
پیشش؟

سکوت کرد و اروم گفت:اره

با جیغ گفتم: تو بری اونجا که شهوتش و خاموش کنی؟
چشاش گرد شد که گفتم: خیلی احمقی خیلی. لازم نکرده ازین بعد بری
پیشش میری

به مادرش یا یکی از اعضای خانوادش میگی برن پیشش دامون بفهمم
دوباره رفتیاونجا اینبار فقط چندساعت ازم بی خبر بودی، دفعه ی بعد
کاری میکنم تا اخر عمر
دنبالم بگردی.

لباش و جمع کرد که چشم غره ای رفتم که نوک سینم و محکم بین
انگشتاش فشرد

که جیغ بلندی زدم و گفتم: وحشی.

با لج گفت: حرف ازرفتن بزنی بدتر ازین فشار میدم.

با غیض جواب دادم: تو کاری نکن حرف از رفتن بزnm دامون خان. خیلی
هم جدی

بهت گفتم فکر نکن شوخیه.

محکم منو کشید توی بغلش که یهو یاد مامان و بابا افتادم و با ترس
گفتم: وای به

مامان خبر ندادم که پیش توام.

خواستم گوشیمو درارم که گفت: من خبر دادم نگران نباش.
نفس اسوده ای کشیدم وبه چشمای آبیش خیره شدم. چرا انقدر
دوستش داشتم؟

دستم روی سینهش گذاشتم و گفتم: از دلم بیرون نمیره کارت. میتونستی
حداقل یه

کاری کنی نگهم داری. مریضی اون از منی که زنت بودم اونموقع توی
محله غریبه و

تک وتنها گذاشتم رفتم، مهمتر بود؟

سرم و به سینهش فشرد: میترسیدم تشنج کنه و تا اخر عمر عذاب وجدان
داشته باشم

با بغض گفتم: عذاب وجدان من چی؟ اگه یکی اذیتم میکرد؟ اگه مزاحمم
می شدن؟ با کلافگی گفت: لعنتی. وقتی رفتی اینارو هزاربار با خودم گفتم.
دیوونه شدم فقط زنگ

زدم به دوستش و افتادم دنبالت. بین چندبار بهت زنگ زدم
لب برچیدم که عاشقانه لباسو محکم روی لبام فشرد و گفت: دلم
میخوادت آيسان

هیچکس جز تو ارومم نمی کنه.

با عشوه خندیدم و دستم و روی سینهش حرکت دادم که نفسش حبس
شد.

مرموز خندیدم که سریع ماشین وروشن کرد وگفت:

-توله سگ امشب تا صبح باید زیرم ج.ر بخوری. منو وحشی میکنی؟

با ناز خندیدم که وحشیانه انگشتش و فرو برد توی دهنم که با لذت
انگشتش و

مکیدم دیوونه وار حرکت کرد سمت خونه ی خودشون.

با سرعت می رفت سر پنج دقیقه رسیدیم خونشون سریع و بی سروصدا
پارک کرد

اروم پیاده شدیم.

اروم در و باز کرد و گفت: سر و صدا نکن بیدار نشن بریم تو کارت دارم
دیوثکم.

ریز خندیدم اروم رفتم تو که چنگی به باس.م زد و منم اه ارومی کشیدم.
جری شد و منو کشید توی بغلش و لباس و گذاشت روی لبام که بزور جدا
شدم

وگفتم: اینجا؟

با خماری گفت: من دلم میخواد همه جا ازت لذت ببرم.چپ چپ نگاش
کردم که گفت: جون تو فقط نگام کن منم میکنمت حاج خانم.
دیگه داشت جیغم ودر میاورد.

محکم زدم توی سرش که اخ ارومی گفت ومنم اروم گفتم: زهرمار. هیز
بدبخت.

سرش واورد بالا و چشاش وخمار کرد وگفت: جوونم حرص نخور شیرت
خشک میشه
خوشگلمم.

با حرص نگاش کردم که محکم لباس و گذاشت روی لبام وبا داغی شروع

کرد به

بوسیدنم محکم منو به خودش میفشرد.

از گرمای تنش داغ شدم. سینه های محکم و ستبرش و دستای بزرگش که پشت کمر

باریکم و چنگ میزد و انگار می خواست منو توی خودش حل کنه میخواست یکی بشیم.

ضربان قلبم روی هزار بود. انقدر جذابیت برای یه مرد خیلی زیاده لعنتی قلبم داره وایمیسته.

کشید عقب و دست انداخت دو طرف کمرش و تیشترتش و در آورد که تن برنزش و

عضله های به هم پیچ خوردش توی تاریکی برق می زد.

دیوونه میشدم وقتی به بدنش خیره می شدم زنجیر طلایی و مردونه ای که دور

گردنش بود نمای فوق العاده ای داشت با دیوونگی رفتم جلو زبونمو کشیدم روی

گردنش و مک محکمی بهش زدم که اومی کرد و ...دستش و گذاشت روم و با فشار کاری کرد که ا.ضا شم و با ناله ای که سعی کردم کنترلش کنم بیحال شدم. اونم بعد چندتا ضربه خالی شد. با نفس نفس کنارم افتاد وگفت: جذاب منی.

با لذت بغلم کرد. یه لحظه فکر کردم منو فقط برای ارضای هوسش منو
میخواه. اون

حتی بخاطرم قسم نخورد.

ازش فاصله گرفتم و زل زدم توی چشماش. با تعجب نگام کرد و گفت:
چیشده؟

با تردید گفتم: نمیتونم باور کنم که منو دوست داری دامون.

اب دهنشو قورت داد و با گیجی گفت: چت شد یهو ایسان؟ به چه زبونی
بهت بگم

عاشقتم؟

پوزخندی زدم: زبون؟! دامون تو عمل برام چیکار کردی؟ نزدیک به دوماهه
که به

علاقه اعتراف کردی؟ چیکار کردی برام؟ فقط نگام کرد که ادامه دادم:

میگی از همه دانشجوها قایم کنم که زنتم. تو دانشگاه

مثل غریبه هام برات. هرکس وناکسی بهم پیشنهاد میده و من نمیتونم
بزنمتو

دهنشون وبگم شوهر دارم.

اخمی کرد و روشو اونطرف کرد که صورتش و برگردوندم سمت خودم و
گفتم:

-میخواستی منو ببری تفریح حال وهوام عوض شه از وقتی رفتی پیش
دخترعمت به

طور کامل یادت رفت. میدونی من چی حس میکنم؟ من زاپاستم موقعی

که بارانا
نیست.

با کلافگی گفت: چی داری میگی؟ یک بار همچنین موضوعی پیش اومد
تو داری بهم

اتهام عاشق نبودن میزنی؟ بهت گفتم که مجبور بودم.
نیشخندی زد که از حرفم پشیمون شدم خواستم ازش عذرخواهی کنم که
بلندشد

تیشترتش و پوشید و رفت سمت اتاقش. با بغض چنگی به لباسم زدم و
پوشیدم که با شنیدن صدای اذان اشکم ریخت و اروم
حرکت کردم سمت اتاق دامون و با دیدنش که خوابیده پوزخندی زدم.
خوبه که فردا تعطیل بود و می تونستم بخوابم. یه کوسن برداشتم و با
ملافه ای که

کنار افتاده بود روی زمین خوابیدم.

یهو با شنیدن صداش لبخندی زدم. با خماری گفت: بیا بالا پایین نخواب.
با تخیسی گفتم: راحتم.

صداش یکم بلندشد: بیا اینجا بلندم نکن ایسان.

با حرص گفتم: مثلا بلند شی میخوای چه غلطی کنی؟

نفسش و با شدت فوت کرد و بلند شد و اومد سمتم و دست انداخت
زیرم که با

حرص خواستم هولش بدم اما نتونستم. چشم غره ای رفت و محکم منو به
خودش فشرد که اخم کردم و چشمو بستم اروم

گذاشتتم روی تخت و محکم بغلم کرد.

با لج گفتم: دستتو بردار.

محکمتر بغلم کرد و با صدای خش دار گفت: قهرم باشیم شبایی ک
پیشمی جات

اینجاست. خونه باباتم بودی میام پیشت جات بازم همینجاست،
فهمیدی؟

سکوت کردم که محکمتر بغلم کرد و سرش و توی موهام فرو کرد و بو
کشید. منم کم

کم چشم بسته شد و خوابم برد.

صبح با شنیدن صدای دامون از خواب پریدم اما چشممو باز نکردم. صدای
عصبیش که

داشت با موبایل حرف میزد:

...یعنی چی نتونستم؟ مثل ادم حرف بزن، من این چرت و پرتا سرم نمیشه
مردک یه

مسئولیت بهت دادم باید انجامش بدی اون محموله به انبار نرسه
زندگیت و اتیش

میزنم. خشکم زد. محموله؟ چه محموله ای؟ داشت از چی حرف میزد؟

تکون نخوردم که نفهمه بیدارم. با ترس چشم و روی هم فشردم از چی
داشت حرف

میزد؟

زیرلب داشت فحش های رکیک می داد، نمیدونم به کی. ذهنم درگیر شده

بود اینجا

چخبر بود؟ به خودم نهیب زدم و این فکر و خیال هارو از ذهنم بیرون کنم.
با اخم و لحنی خوابالو رو کردم سمتش و گفتم: چخبرته؟ خواب بودم
اینجا.

با خشم سرش و بلند کرد و با دیدنش از ترس سکته رو زدم. اما سعی
کردم چشم

غره ای برم و رومو کردم سمت تخت.

با غرغر گفتم: گفتیم یه روز تعطیله بگیریم بخوابیم نمیزارن.

با عصبانیت کنارم دراز کشید و به سقف خیره شد. با اخم گفتم: چته؟

با کلافگی چشماش و بست و گفت: هیچی.

با ارامش سرم و گذاشتم روی بازوش و گفتم: مگه من زنت نیستم؟ بهم

بگو. دیدم حرف نمیزنه با حرص خواستم بلندشدم که گفت: اعصابم

خورده.

با حرص نگاهش کردم و گفتم: میدونم. برای چی؟

سرش و چرخوند سمتم و گفت: هیچی با یکی از همکارام دعوا شد مهم
نیست.

چپ چپ نگاهش کردم و فهمیدم دروغ میگه اما نمیتونستم چیزی بگم

چون می

فهمید حرفشو گوش دادم.

یادم افتاد باهاش قهر بودم و پس بی توجه بلند شدم که گفت: کجا؟

جات خوب بود.

با حرص گفتم: ب تو چه؟

با خنده گفت: این چجوری قهر کردنی که میای تو بغلم؟

دوباره بلند خندید و ادامه داد: یادت رفته بود قهری توله سگ؟ باختم نگاهش کردم و رفتم توی دستشویی. با فکری درگیر به خودم نگاه کردم. محموله چیه؟ چرا داشت دعوا میافتاد؟

شیر آب و باز کردم و پاچیدم توی صورتم و به خودم نهیب زدم: چیزی نیست. چرا

انقدر مسئله رو بزرگ کردی.

ولی هنوز ازش دلخور بودم اون منو دوست نداشت میدونستم. از دستشویی اومدم

بیرون که یهو دو تا دستی بغلم کرد و برد بالا که جیغ کشیدم دیدم دامون با خنده منو محکم بغل کرده.

با ترس چنگ زدم به دوشش و گفتم: دامون میافتم بزارم زمین تورو خدا. با شیطنت گفت: نه! اول بگو بینم اشتی کردی یا نه؟

با تخیسی گفتم: معلومه که نه. فکر کردی من اشتی میکنم؟ اصلنشم اینطور نیست. محکم تکونم داد ک جیغ بلندی کشیدم از ترس و گفتم: نکنن دامون بیشعور نکن

میترسم.

با لج گفتم: برو پیش همونایی ک دوستشون داری ببین باهات قهرن یا نه!

با پرویی گفت: پیششم دیگه دارم میبینم باهام قهره با نه.
چشم غره ای رفتم و گفتم: معلومه که قهره پس چی فکر کردی.
لبخند مرموزی زد و گفت: الان یه جوری آشتیش میدم که یادش نره.
قبل اینکه بخوام تو ذهنم به حرفش فکر کنم پرتمکرد روی تخت و شروع
کرد به
قلقلک دادنم.

با جیغ و خنده سعی میکردم از زیر دستش برم بیرون اما نمیداشت. نفسم
داشت می
رفت از خنده که دستشو از روی شکمم برداشت و زیرگوشم گفت: دیگه
باهام قهر
نکن دفعه ی بعد فقط قلقلکت نمیدم. لب برچیدم وبا شیطنت نگاش
کردم که..

با شیطنت گفتم: میخوای چیکار کنی؟
با مرموزی گفت: اینکارا!

محکم لباسو گذاشت روی لبام وبا حس گرمی لباس سست شدم که
دستاش شل شد

واوردتم پایین منم دستمو دور گردنش حلقه کردم.
چسبیدیم به هم و محکم لبای همو می خوردیم که یهو در باز شد و صدای
عمه ی

دامون و شنیدم: دامون بسته عمه چقدر میخواب..
با شنیدن صداش به شدت رفتم عقب و با تعجب و خجالت به در نگاه

کردم. عمه اش
با صورتی سرخ گفت: بدموقع مزاحم شدم.
با غیض نگاهی بهم کرد و رفت بیرون. عصبی به دامون زل زدم که شونه
ای بالا
انداخت و منم با حرص گفتم: در و بردار هرکی دوست داره بیاد و بره.
مثل اینکه حریم
شخصی وجود نداره اینجا. با عصبانیت نشستم روی تخت و دامون گفت:
الان درستش میکنم.
رفت از اتاق بیرون و با شنیدن صدای اس ام اس گوشیش کنجکاو
برگشتم سمتش.
رفتم سمتش و گوشیش و گرفتم و با زدن رمزش صفحشو کشیدم پایین
اس ام اس
نصفش و خوندم نمیتونستم برمتوش چون میفهمید باز شده.
نوشته بود:
_نگران نباش رئیس نمیزارم توی این معامله ضرر کنی امشب...
نتونستم بقیش ببینم با تعجب و گیجی سریع گوشیش و گذاشتم
سرجاش و رفتم
توی فکر. اینجا یه خبرایی بود که من ازش چیزی نمیدونستم. شایدم
چیزی نبود ولی من حس
خوبی به این موضوعات نداشتم.
نفس عمیقی کشیدم که در باز شد و دامون با کلافگی اومد داخل اتاق.

بهش نگاه

کردم که بهم خیره شد و با لبخند گفت: بریم پایین عزیزم؟
لبخندی زدم و رفتم سمتش و توی چشماش زل زدم و گفتم؛ دامون؟
با عشق گفت: جانم؟

_ تو که از من چیزی و پنهان نمیکنی؟
لبخندی زد و گفت: مثلاً چی عزیزم؟
با نگرانی گفتم: هرچی.

اروم سرمو بوسید و گفت: نگران چی هستی؟
_ نگران اینکه ازم چیزیه پنهون کنی دامون. قول میدی هرچی شد بهم
بگی؟ چشماش دو دو میزد: باشه قول میدم عزیزم. لبخندی زدم و خزیدم
توی بغلش. دستشو توی موهام کشید و اروم ناز میکرد.
سرمو اوردم بالا: بریم پایین عشقم؟
با محبت گفت: بریم عشقم.

باهم رفتیم پایین و به عاطفه جون و پدرجون سلام دادم و رو کردم سمت
عمه و به

اونم سلام دادم که با سردی جوابمو داد.
عاطفه جون گفت: بشینین براتون صبحانه بیارم.
بلند شدم و رفتم سمتش و گفتم: بشین عاطفه جون خودم میارم.
نگام کرد و گفت: شما مگه قرار نبود برین ویلا؟
نگاهی به دامون کردم که گفت: یه مشکلی برام پیش اومد زنگ زدن از
دانشگاه

نتونستیم بریم.

رفتم سمت یخچال و خامه و پنیر و هرچی مربوط به صبحانه بود و
برداشتم گذاشتم

توی سینی. یهو عمش با تمسخر گفت: همرو میخوای بخوری عزیزم؟
با خونسردی گفتم: شوهرم میخوره.

بی توجه همشونو جلوی دامون چیدم و دوتا چایی ریختم نشستم
کنارش.

با لبخند گفت: مرسی عزیزم.

پدرجون به صندلی تکیه داد و گفت: دامون یعنی نمیخوای زنتو ببری
چندجا دور بدی؟

از وقتی زنت شده هیچ جا نرفته.

عمه ش با مرموزی گفت: اونموقع که بارانا بود اینطوری نبودی دامون الان
زنت گناه

داره خوب.

با شنیدن این حرف بغض گلومو گرفت. چون منو مثل بارانا دوست نداره
چرا باید منو

بیره بیرون؟ بیارم قرار بود بریم بخاطر اون خرابش کرد. پدرجون تشری به
خواهرش زد و من با خونسردی الکی بلند شدم و تشکر کردم.

ازینکه کنار دامون بمونم و خودم و با بارانا همش مقایسه کنم خسته
شدم.

قبل اینکه بگم که میخوام برم خونه دامون گفت: مشکلی نیست پدر من

الان

میبرمش. واسه عشقم دو روز مرخصی میگیرم اینقدر دورش میدم که خسته شه.

عاطفه جون با غرور نگاهی به عمه ی عصبی کرد. نگاهی به دامون کردم که با عشق بهم خیره بود.

لعت بهش که دیگه به چشماش اعتماد نداشتم. لبخندی زدم که چشمکی زد. بعد از

خوردن دستم و گرفت وگفت:بریم اماده شیم عزیزم که میخوایم بترکونیم. دوباره از شدت ذوق لپام سرخ شد و نیشم باز سد که عاطفه جون محکم لپمو بوسید

و گفت: فدای عروس خوشگلم بشم.بوسه ای رو گونه هاش زدم وبا ذوق پریدم:من برم اماده شم.

چشمام چلچراغ بود با دیدن نگاه تمسخرآمیز عمه ی دامون سعی کردم نیش گشادم

وبیندم قبل اینکه ابروم و بیره برم اتاق دامون.

سریع رفتم بالا و لباسمو در اوردم با ذوق با سوتین و شورت همونطور که داشتم

لباس بیرونیمو انتخاب میکردم تا بیوشم اهنگ گذاشتم میخوندم و اروم می رقصیدم.

اخه دیوونتم و زدی دلم و بردی دمت گرم

زده به سرم تورو ببرم شمال و برنگردم
کمه کمه کم یه شبو با هم زیر نور ماه توو ساحل
بگی به همه عاشقمی مال خوده خوده خودمی
جلوی آیینه قدی دامون ایستادم با دیدن هیکلم تو آیینه حظ کردم. شکم
تختم و که دو خط که موازی بخاطر عضله ای بودن ماهیچه ی شکمم
افتاده بود
و پوست سفیدم و پاها ی کشیدم و با ست سوتین بنفشم دهنم برای
خودم اب افتاد.
قری دادم و خودمو با ناز تگون دادم و که با صدای بشکن برگشتم و با
دیدن دامون
که داره میرقصه خنده ی از ته دلی کردم.
همونطور که همراه با اهنگ میخوند با لذت نگاهم میکرد و مردونه می
رقصید به خندم
خیره شدو همراه خواننده خوند:
میریزمش این شهرو به پات آخ دلم میره برات
اینجوری نخندی نمیشه نه بخند بهت میاد
جان جان تو فقط لب تر کن قربان
دستش و سمت چشماش می برد و می گفت قربان.-آره مثل رویایی برام
شدی لالایی برام
میبینمت آرومی باهام دیگه هیچی نمیخوام
جان جان دارم عاشقتر میشم الان

رفتم جلو با عشق شروع کردم رقصیدن باهاش. دستش و انداخت
دوطرف تیشرتش
و در آورد بدن عضله ای و شیش تیکش برق میزد و منو چسبوند به
خودش که بدن
لختمون بهم
به چشماش زل زدم و با دلبری شونه هام و تکون میدادم که بدنم رو
بدنش کشیده
میشد.
چشماش از لذت برق میزد. یهو از کمر گرفت و پرتم کرد روی تختش که
غش غش
خندیدم. با خنده دستاشو گذاشت دو طرف صورتم و گفت:
_پدرسگ عشوه میای اونوقت میخوام بکنمت میگی منو واسه کردن
میخوای؟
چشام گرد شد و گفتم: خیلی بی ادب شدیا. اومد جلو و محکم لبمو گاز
گرفت و عقب کشید که چشام خمار شد.
نفس عمیقی کشید و زل زد به سینه هام و گفت: اینارو میندازی بیرون
جلوم قر میدی؟
با شیطننت نگاهش کردم و گفتم: اختیارشو دارم دلم میخواد هر جا دلم
خواست بندازم
بیرون قر بدم.
با حرص سینه هام و گرفت توی مشتش و محکم فشرد که اخی از درد

گفتم. با اخم

گفت: فقط جلوی من. اینا فقط برای منه.

با تخی و شیطونی گفتم: نه ما که میخایم جدا شیم.

یهو نوکشو محکم بین انگشتاش فشرد که جیغم بلند شد و با لباس خفم
ک

انقد محکم وبا حرص میخورد که اجازه ی همراهی بهم نمیداد

با نفس نفس کشیدم عقب وگفتم: دامون خفم کردی وای.

با خماری گفت: تازه اولشه توله خانم. لباس خوابای ناز بیار اونجا زیاد کار

داریم. چشم غره ای رفتم و گفتم: برو اونور ببینم لهم کردی برم لباس

بپوشم. تازشم من

فقط دلم غذاهای خوشمزه و خرید و دریا وخنده میخواد فقط همییین!

_چشششم دلبرخانم

چشم نگران نباش بپوش بریم خانمم.

به پالتوی سفید کوتاه که عاطفه جون بهم داده بود با شلوار جین ابی

کمرنگ پوشیدم

دامون هم یه هودی سفید با شلوار جین همرنگ من.

کلاه سفید گذاشتم و موهامو دورم ریختم وگفتم: بریم عزیزم؟لبخندی زد

وگفت: بریم خوشگل من.

لبخند ملوسی بهش زدم و رفتیم بیرون با باز کردن در جوونای فامیلشون

دم دربودن

که با دیدنمون جیغ وسوتشون بلند شد.

با ترس چشم گرد شد و چند قدم رفتم عقب که دامون با تعجب گفت:
شما اینجا

چیکار میکنین؟

دختردایی دامون با شیطنت گفت: ماهم به دستور عمه ی خوشگلم مامور
شدیم

همراهتون بیایم تا بهمون خوش بگذره.

با تعجب نگاهشون کردم که دامون با خنده گفت: یه اطلاعی چیزی؟
پژمان گفت: گفتیم با دیدن چهره های همانند فرشته ی ما سورپرایزبشی
عزیزم.

خندیدم و با دیدن بارانا که کنار دیوار ایستاده بود و با بیخیالی داشت
نگاهمون میکرد

خندم جمع شد. دستای دامون و فشردم از حرص که دستمومحکم گرفت
وگفت: خب حالا که اومدین

و خودتونو انداختین بهمون مجبورم بیرمتون یکم هم به این خانم من
خوش بگذره.

یهو دخترخاله هاش منو کشیدن سمت خودشون و منم غریبی میکردم با
خجالت

وخنده های اروم کنارشون ایستادم که دامون چشمکی بهم زد و پسرخاله
ها و

پسرعموهاش اینو هول دادن و گفتن: بریم بابا زن زلیل!

دامون سری تکنون داد و رفت پایین که یهو همون دخترخالش که اسمش ستایش بود

دستموگرفت و گفت:خوب بریمخوشگله که میخوایم بترکونیم.
نیشم وا شد که یهو یه مشت خورد تو کمرم که با چشای گشاد شده به
جلوم خیره

شدم. دخترداییش النّا با خنده گفت: جوون عجب هیکلی داری بلا برا
همین دل دامونو
بردی دیگه.

خندیدم و گفتم: اینجوری از بقیه تعریف میکنن؟ کمرم و شکوندی.غش
غش خندید و ابرو بالا انداخت.کلا ۷تا دختر بودیم من و ستایش و النّا و
دخترخاله دومیش ستاره و دوست النّا با بارانا ویه دختره که دوستش بود
و النّاز می
گفتن بهش..

اون دوتا باهم بودن و ما پنج نفر باهم بودیم. سریع باهاشونجور شدم
ولی از حضور

بارانا توی اونجمع عذاب می کشیدم.
بعد از خداحافظی با عاطفه جون و خاله های دامون که نمیدونم کی
اومده بودن

خواستیم بریم بیرون که عاطفه جون گفت: ایسان جان بیا کارت دارم
عزیزم.

به بچه ها گفتم: من الان میام.

ستایش با مهربونی سری تکنون داد که بوسی برایش فرستادم و رفتم سمت
عاطفه

جون.

منو کشید کنار و گفت: بخدا من نگفتم بارانا بیاد مثل اینکه یکی از بچه
ها بهش خبر

داد وگرنه من هیچوقت نمیخواستم این باشه. دستشو گرفتم و گفتم:

نگران چیزی نباش عاطفه جونم. ادمی که عشق و علاقه

واقعی باشه بخاطر ادمای بیخود خودشو و امیده من به دامون مطمئنم
حرفی زدم که خودمم قبولش نداشتم. لبخند استرسی زد گونمو بوسید.

محکم بغلم کرد و گفت: من زنگ ب مادرت گفتم دو روز بیشتر میمونین
اونجا مواظب

خودت و دامون باش دخترکم.

چشمی گفتم با خدا حافظی ازشون رفتم بیرون دیدم تو حیاط ایستادن و
دامون دم در

بود و گفت: بریم عزیزم؟

سری تکنون دادم و گفتم: بریم.

سه تا ماشین بودیم که ستایش پرید دستم و گرفت و گفت: ایسان با ما
بیاد برو اونور

داش دامون. خندیدم که دامون گفت: کیا توی ماشین شمان؟

ستایش گفت: من و ستاره والنا و خانم خوشگل شما و مریم.

دامون گفت: پس شما تو یه ماشین. میکائیل و ارین تو ماشین من بقیه

با پژمان.

الناز با ناز اومد جلو و گفت: من و باران اونجا سختمونه میشه بیایم توی ماشین شما و

دوتا پسرا برن با پژمان؟

زل زدم به دامون و از شدت حرص دستم میلرزید که دامون با جدیت گفت: نه نمیشه.

بعدم بی توجه بهش اومد جلو و گفت: دوست داری بری پیش دخترا؟
لبخند پر ارامشی از جوابش زدم و گفتم: اره عزیزم نگران نباش.

باشیطنت گفتم: پیش شما مجسمه ها چیکار کنم اینور کلی حال میده.
الناز با غیض و فیس از کنارمون رد شد و دامون لبخند کوچیکی بهم زد و گفت:

شیطون خانم برو حالا که من مجسمه شدم؟ ستایش و النا نیششون وا شد: اقا برو پی کارت این خانم دلش میخواد پیش ما باشه.

خنده ی ارومی کرد و رفت سمت ماشینش بالاخره با کلی خنده ورقص توی ماشین دخترا و خوردن هله هوله رسیدیم یه

سفرهخونه که ناهار بخوریم بعد حرکت کنیم که تا اخرای شب برسیم به ویلا.

با خنده و نفس نفس پیاده شدم و زیرگوش ستایش گفتم: کونم مچاله شد به جون

ستایش.

با جیغ گفت: به جون شوهرت کثافت.

غش غش خندیدم: جون تو بیشتر کیف میده اصن مچالگیش برطرف
میشه.

النا با مشت زد تو کمرم: بمیری تو باونکونت.
سه تایی بلند زدیم زیرخنده که هیربد پسردایی داموناومد جلو و گفت: به
به خانما

خلوت کردن چی میگین صدای خنده هاتون همه جارو گرفته.
ستاره با غیض گفت: باز تو فضولیت گل کرد هیربد؟ جمع کن کاسه کوسه
تو ما بهت

نمیگیم به خودتم فشار بیخود نیار حرفامون + ۱۸ بود.
یهو ارمان اومد جلو همونطور که چشماش برق میزد گفت: من میمیرم
برای حرفای
+۱۸.

چپ چپ نگاش کردم گفتم: والا همه پسرا عاشق این حرفان عجیب
نیست زیاد. بعدم با بی توجهی دست دخترا رو کشیدم که ارمان سوتی زد
و گفت: دامون داداش
بیا که زنت فلکم کرد.

دامون خندید و اومد جلو و گفت: حقته. دخترا برین یه تخت وانتخاب
کنین بشینیم.

بارانا یهو پرید وسط حرفش و گفت: دامون جان عزیزم ماشالله خانمت
خیلی تجربه

داره خوب میدونه پسرا از چی خوششون میاد!!!.

با بهت خیره شدم بهش و از شدت حرص تنم می لرزید. دامون با صدای
عصبی

گفت: داری زیادی چرت میگی.

بارانا با پوزخند ازمون جدا شد که هیربد با نیشخند گفت: فکر کنم
اشتباهی به خودش

گفته که تمام پسرای فامیل باهاش خاطره دارن.

دامون دستاشو مشت کرد و سرشو با عصبانیت تکون داد و گفت: این
برای چی اومد.

سهیل دوست صمیمی دامون اومد جلو و باخم گفت: بریم بابا اهمیت
نده. ستایش محکم کمرمو فشرد و گفت: این دختره از حرص این حرفا رو
میزنه تو ب دل
نگیر خیلی عقده ایه.

سری تکون دادم. خدا لعنتش کنه. هی میخوام سکوت کنم جلوی اینا
ابروش نره بدتر
میکنه کی که زدم تو دهنش.

بالاخره ناهارمونو خوردیم و دامون انچنان اخمی داشت کسی جرعت
نمیکرد حرفی
بزنه.

بچه ها بلند شدن که برن سوار ماشین شن که حرکت کنیم رفتیم سمت
دامون و

زیرگوشش با لحن هاتی گفتم: اخم نکن بهت نمیاد عشقم.

لبخندی زد و اروم گفت: توله نکن سیخ میشه.

غش غش خندیدم و زیرگوشش با ناله ی الکی و اروم گفتم: دلم خواست مم.

نفس عمیقی کشید: میندازمت روی همین تخت میکنمت ایسان. بیا بریم بی ابرو

میشم الان.

نیشم وا شد و اونم با لبخند کوچیکی دستمو گرفت و رفتیم بیرون بچه ها با ذوق

نگاهمون می کردن. دامون گفت: تو ماشین من بشین.

نچی کردم و گفتم: میخوام برم پیش ستاره اینا.

با غیض گفت: دلم میخواد پیش من باشی.

نچ غلیظ تری گفتم: خیر اصلنشم نمیخوام خداحافظ عزیزم.

بوسی براش فرستادم و رفتم سمت ستایش که دستاشو آورد بالا و دستامونو

کوبوندیم به هم.

امیدوار بودم که هر روز بهمون خوش بگذره. وسطای راه حس کردم چشم داره

سنگین میشه به مریم که پشت فرمون بود گفتم: هروقت خسته شدی بگو بهم پشینم

جات.

لبخند مهربونی زد: باشه عزیزم مرسی.

بوسی فرستادم و سرم و ولو کردم رو شونه ی النّا و کم کم خوابم برد.
با حس فرو رفتن توی یه جای نرم از خواب پریدم. با ترس بلند شدم که
دامون

گفت: بخواب عشقم، بخواب رسیدیم من الان برمیگردم.
چشم و بستم که خوابم اما نتونستم. لب برچیدم و نشستم. خواب از
سرم پریده بود. دامون اومد تو و با چشمای خمار گفت: نخوابیدی؟ هلاکم
ایسان واسه خواب. این

پدرسگا از بس تنبلن یکیشون ننشست پشت فرمون.
محکم بغلش کردم و گفتم: دراز بکش ماساژت بدم.
چشماش برق زد و گفت: جون من؟
خندیدم و گفتم: دراز لباس تو.

لباساشو در آورد و دراز کشید و رفتم پشتش شروع کردم به ماساژ دادن
بدنش داغ

بود و دستمو محکم روی کمرش میکشیدم و می رفتم روی دوشش.
گرم شده بود. لباسمو در آوردم و شورت و تیشرت نشسته بود رو کمرش
رفتم بالاتر

که گردنشو ماساژ بدم که با صدای لرزون گفت: اون بیصاحتو بردار از
روکمرم داغه
سوزوند منو.

با تعجب گفتم: چی؟

یهو بلند شد پرتم کرد روی تخت و وحشیانه لباسو گذاشت روی لبام و

زبونشو تو
دهنم تگون میداد
دستمو دور گردنش حلقه کردم و همراهیش میکردم. دستشو کشید روی
پوست
شکم و سرشوفرو برد توی گردنم. نفساش داغ بودن داشت منو
میسوزوند با خماری زیرگوشت گفت: لعنتی خسته ی دو
عالمم باشم وقتی کنارتم همه چی یادم میره
خندیدم و دستمو دور گردنش حلقه کردم. قلبم تند میزد از گرمای تنش و
حصاری که
بازوهای مردونش دورم کرده بودن.
پوست گردنم و بین لباس گرفت و مکید زبونش و میکشید روی گردنم و
رفت سمت
گوشت نالم بلند شد و محکم به موهایش چنگ زد.
رفت سمت قفسه ی سینم و ته ریشش و مالوند که ریزخندیدم. لبخندی
اتیشی زد و
بین پاشو مالید بهم که از سفتیش دهنم اب افتاد.
هولش دادم که پرت شدرو تخت و نفس نفس میزد مژگنم رفتم
سمتش، موهام
ریخته بود روی صورتم دستم و گذاشتم روی مردونش و فشردم که ناله ای
کرد.
با لذت شلوارشو کشیدم پایین که مردونش....

محکم بغلم کرد و کنارش دراز کشیدم و با نفس نفس زیرگوشم گفتم:
شکلات من،

یهو لرز کردم و محکم دستش و گرفتم و گفتم: سردمه. بلندشد و پتو رو
انداخت روم و گفتم: بخواب عشقم. دورت میگردم من.

به چشمای جذاب و مهربونش خیره شدم. لبخندی زدم و با خستگی
سرموروی بازوش

گذاشتم و نمیدونم کی چشمم گرم افتاد.

با شنیدن صدای پیچ پیچ دونفر هوشیار شدم. صدای عصبی دامون و
میشنیدم که سعی

می کرد اروم حرف بزنه.

دم در ایستاده بود و اروم داشت با سهیل صحبت میکرد. با غیض گفتم:
چی میگی

سهیل؟ من به زخم چی بگم؟ اون نمیدونه این وسط چخبره. برم پیش
بارانا رو مخش

کار کنم. جلوی فامیلام؟

سهیل با آرامش گفتم: مجبوری دامون برای اینکه بفهمی باکی هم دسته.
مگه

نمیخواهی تموم کنی بازیو؟ بارانا از تو خوشش میاد نه من. پس باید یه
کاری کنی.

قلبم از حرفاشون تند تند میزد داشتن چی می گفتن؟ بارانا؟ اون عوضی
کی میخواست

سایه ی نحسشو از رو زندگیم برداره؟
نفسم حبس کردم و سعی کردم سوتی ندم و نفهمن من بیدارم. دامون با
کلافگی اروم گفت: بس کن سهیل برو بیرون الان ایسان بیدار میشه.
نمیخوام بفهمه.
سهیل نفس عمیقی کشید و گفت: فکراتو بکن دامون.
دامون درو بست و به در تکیه داد و پوف کلافه ای کشید.
با حرص گفت: حالا چهگوهی بخورم؟
قلبم تند میزد نفسم حبس شد و بغض کردم. چیکار داشت میکرد؟
میخواستم بلند شم
بپرسم چخبره و چیکار داره میکنه، اما میدونستم جواب درستی بهم
نمیده. باید خودم
حواسم به حرفاش باشه بفهمم چخبره.
الکی چرخیدم و با صدای خوابالو گفتم: دامون؟
بعد چند لحظه مکث گفت: جونم؟ بیدار شدی عزیزم؟
لبخندی زدم و گفتم: ساعت چنده؟
_ ۱۰ صبح تنبل شدیا.
الکی خندیدم و بلند شدم: صبحانه خوردی؟
_ منتظر بودم باهم بریم. نیشخندی تو دلم زدم و گفتم: اهان الان صورتم و
میشورم بریم.
تکیه داد به در و با سردرگمی گفت: باشه برو.
با فکری درگیر به دستشویی توی اتاق رفتم و صورتمو شستم و سعی کردم

ظاهره

و حفظ كنم كه نفهمه اعصابم خورده..داشت با گوشيش ور مى رفت و منم
به حد شديدى كنجكاو و مشكوك بودم طوري كه
دلم ميخواست برم ازش بپرسم چه غلطى داره ميكنه.
يه لباس مناسب جمع انتخاب كردم و پوشيدم. سعى كردم خودمو كنترل
كنم و بفهمم

چيشده. اروم گفتم: برىم عزيزم؟
با ديدنم سرى تكون داد و گفت: برىم خانومم.
انگار كلافه بود و گيج ميزد. به من گفت برىم اما نشسته بود و زمين خيره
شده بود.

صداش زدم: دامون؟ چرا بلند نميشى؟
با تعجب سرشو بلند كرد: اها ببخشيد عشقم برىم، برىم.
حرفى نزدم و فقط سرى تكون دادم و جلوتر ازش حركت كردم. سعى كردم
لبخند

بزنم تا كسى نفهمه فكرم درگيره و استرس دارم.
دست دامونو گرفتم كه سرشو بلند كرد و لبخندى زد و محكم دستمو
فشرد.

با ورودمون ستايش باذوق صدام زد كه رفتم سمتش و دامون رفت سمت
پسرا.

داشتم با دخترا حرف ميزدم و از ارزوها وفانتزى هامون ميگفتيم كه يهو
نگاهم افتاد به

بارانا که کنار دامون نشست و دستشو گذاشت روی پاش. دامون با تعجب برگشت سمتش که بارانا با عشوه گری دستشو نوازش وار کشید روی پاش. از شدت حرص تنم می لرزید و سعی کردم خودمو بزنم به اون راه تا

دامون نفهمه متوجه شدم. می خواستم عکس العملشو ببینم. زیرچشمی به سهیل نگاه کردم که اشاره ای به دامون زد. دامون نگاهی بهم کرد که

خودمو مشغول صحبت با مریم نشون دادم. سکوت دامون نشونه ی این بود که اعتراضی نداره. دستام و مشت کردم و خودم و با

گوشیم مشغول کردم اما تمام وجودم پیش اون دوتا بود. بارانا با عشوه داشت با دامون حرف میزد. اگه نمیخواستم سر از کارشون در بیارم

هیچوقت اینجا ساکت نمیومندم.

بلند میشدم ویلا رو روی سرشون خراب میکردم. برای کنترل حرصمیه لیوان اب

گرفتم دستم و بارانا با وقاحت کامل دستشو روی رون دامون میکشید و دستشو توی

دستای دامون گذاشته که من طاقت نیاوردم و لیوان و محکم روی میز کنارم کوبیدم.

همه برگشتن سمتم که با سیاست زل زدم به دامون و با خشم نگاهش

کردم.

زدزیر دست بارانا و با کلافگی بلند شد رفت از سالن بیرون. نفسم حبس شد. خدا لعنتت کنه بارانا. همه با تعجب دوباره برگشتن سرکارشون و من رفتم بالا که بارانا پشت چشمی برام نازک کرد.

از پشت پنجره ی اتاقم به دریای روبروم خیره شدم. اگه قرار بود بخاطر قرار مسخره

ای که دامون ازش حرف میزنه بخواد بهم خیانت کنه، پس میزارم خیانت کنه. ادم

خائن جایی توی زندگی من نداره.

حداقل این سفر باعث شد بفهمم دورم داره چه اتفاقایی میافته. نمیزارم خر فرضم

کنن و هرکاری که میخوان بکنن. سکوت میکنم تا به موقعش به همشون نشون بدم

من مهره ی بدرد نخور این بازی نیستم.

راه رو برای دامون هموار میکنم ببینم از زندگیش چی میخواد. منو یا بارانا؟ یا شایدم

اون نقشه ای که نمیدونم به کجا میرسن. با صدای در به خودم اومدم. توی سکوت حالتی و حفظ کردم که صداشو شنیدم.

_خانومم؟

نیشخندی زدم و حرفی نزد.

_چیشده عزیزم؟

پوزخندم عمیق شد که دستشو روی کمرم حس کردم.

زیرگوשמ گفت: ناراحتی ازم؟

بی توجه به روبروم خیره شدم. سرشو فرو برد توی گردنم که با جدیت گفتم: نکن!

با کلافگی گفت: چرا ناراحتی اخه؟

با تمسخر نیم نگاهی بهش کردم و گفتم: هیچی دست پسرعموم روی رون پام بود

داشت باهام ور می رفت تو فکر اونم.

دندون غروچه ای کرد وگفت: چرت نگو.

نیشخندی زدم که گفت:مگه من خواستم که دستشو بزاره روی پام؟

با حرص گفتم:نه ولی کاری کردی که دستشوبرنداره.

با حالت تهاجمی گفت: مگه چیکار کردم؟

_وقتی سکوت میکنی یعنی اشکال نداره. سکوت علامت رضایت است

اقای سرمست.ساکت شدوگفت: نمیخواستم جلوی بقیه جلب توجه بشه.

ابرویی بالا انداختم و گفتم: عجب. جلب توجه! باشه افرین چه کار خوبی کردی.

با عصبانیت گفتم: پس ازین بعد منم از سر وکول فامیلات بالا میرم

بعدش میگم

نمیخواستم جلب توجه کنم.

با غیض منو برگردوند سمت خودش و وحشیانه لباسو گذاشت روی لبام و

گاز محکمی

گرفت و گفت: خفه شو ایسان. هیس!!!
_درد داره نه؟ تصورشم درد داره برات. پس ازین غلط کاریا نکن دامون رو اعصابم
نباش. دامون یه درصد بفهمم داری پا کج میزاری، یه درصد بفهمم به جان مادرم یه
ثانیه کنارت نفس هم نمیکشم.
فقط خیره موند بهم و چیزی نگفت. با سردی نگاهش کردم و اشاره زدم به پاهاش و
گفتم: دست اون روی پاهات بود. بروحموم.
چشاش گرد شد که بی توجه رفتم روی تخت دراز کشیدم و دستمو بالا اوردم و
آرنجمو گذاشتم رو چشم. یهو گفت: این حرفا چیه ایسان داری مزخرف میگی دیگه.
بغض کرده بودم. فکر خیانتش مثل خوره توی وجودم رفته بود. حس میکردم هر لحظه
داره بهم خیانت میکنه و دروغ میگه. مغزم داشت میترکید.
دلم میخواست برگردم به دوران قبلم. با رفیقام گشتنام. دورهم بودنامون، اذیت کردن
پسرا و خندیدنمون. الان همه چی مسخرس.
با صدای شرشر حموم فهمیدم رفته حموم. بلند شدم که قطره اشکی از چشمم چکید.

لعنت بهت که بهم تجاوز کردی و منو به اینجا کشوندی.
بعد چند دقیقه اومد بیرون و گفت: خوبه خیالت راحت شد خوشگلم؟
سری تکون دادم و رفتم سمت تخت که اومد کنارم دراز کشید. موهامو
نوازش کرد و
گفت:

- قهر نکن دیگه.

-باشه نمیکنم. سرشو فرو کرد توی موهام و گفت: هرچی بشه بازم مال
خودمی. ته ته دلم میخوامت
توله سگ. این همه غر میزنی رومغزم میری ولی بازم قر و غمزه هات منو
دیوونه
میکنه.

لبخند کوچیکی زدم و گفتم:

-اگه یه روز بهت خیانت کنم چیکار میکنی؟
ساکت شد که گفتم: اگه منو با یکی دیگه ببینی بهم فرصت دوباره میدی؟
راستشو

بگوچشمات و ببند و فکر کن بهش. میخوام ببینم چی میشه.

با جدیت گفت: چرا این سوالو پرسیدی؟

- بگو. فقط میخوام بدونم. بهم فرصت دوباره میدی؟

با قاطعیت گفت: نه! اگه کسی دستش به مال من بخوره میشه دست
خورده ی بقیه.

دستمال کاغذی بقیه هم بدرد دماغ گرفتن نمیخوره ولی مطمئنم یه بلایی

سر جفتتون

میارم که یادت نره.

بعد مکشی گفت: توچیکار میکنی؟

با سردی گفتم: جوری میرم که فکر کنه اصلا نبودم وجوری میام و انتقام
میگیرم که

نفهمه از کجا خورده. سکوت کل اتاق و گرفته بود. بعد چند دقیقه گفت:
خیانت نمیبینی ازم توی زندگیمون.

من جز تو کسی ونمیخوام.

با اطمینان گفت و من با تردید برگشتم سمتش که لبخند پر اطمینانی زد
و ته دلم

قرص شد.

- راست میگی؟

پیشونیشو چسبوند به پیشونیم و گفت: اره عشقم راست میگم.
محکم لبمو بوسید و بغلم کرد.

سرمو توی سینه ی ستبرش فرو برد و محکم بغلش کردم. خودم
میدونستم اگه نباشه

میمیرم، ولی باید بهم خودشو ثابت میکرد تا بفهمم من تو زندگیش چیم.
این اعتماد

از دست رفتم باید بهم برمیگردوند.

نمیدونم کی چشمام گرم شد و با عطر تنش به اغوش خواب رفتم.

تو این سه روزی که اینجا بودیم کلی خوش گذروندیم. شهربازی و اب
بازی و کلی
کیف کردیم.

با ستایش و بچه ها خیلی اوکی شده بودم جوری که دوست داشتم
همش پیششون
باشم. عطیه ی بی معرفتم که رفته واسه خودش منم بیخیالش شدم. نه
من زنگ میزنم نه
اون.

دیگه روزای آخر بود و دلم داشت قرص میشد نسبت به دامون و اینکه
خیانت نمیکنه.

لبخندی بهش زدم.

داشت با پسرا شطرنج بازی میکرد و داد و هوارشون بلند بود. این چند
روز زیر نظرش

داشتم و خطایی ازش ندیدم.

ستاره زد روی دوشم: کجا سیر میکنی جیگرطلا؟

نگاهی به چشمای مشکیش کردم. پوستی سبزه با چشم وابروی مشکی و
دماغ صاف

و لبای گوشتی. قیافه ی بامزه و تو دل برویی داشت.

با لبخند گفتم: اینکه چقدر بهمون خوش گذشته این چند روز.

خندید و گفت: فکرشونمیکردم پایه باشی. فکر میکردم ازون دخترای

فیس وافاده ای

هسی. بدتر ازین.

با چشم اشاره ای به بارانا کرد که خندیدم و گفتم: خدانکنه مثل اون باشم.
لبخندی زد و گفت: دامون ودوست داری؟نگاهی به دامون کردم که
مشغول کل کل با ستایش بود.
با اطمینان گفتم: خیلی.

ادامه داد: اونم خیلی دوست داره. اولین باره میبینم که دامون اینجوری
خودمونی و

اوکیه با بچه ها. اون همش خشن و مغرور یه جا کز میکرد و فقط بارانا رو
می دید،

انگار طلسم شده بود. از وقتی اومدی خاکی شده. شده یه ادم دیگه.
یاد اول افتادم و چشمای سرد و بی احساسش. وقتی با اون دوتا گوی
آبی یخی بهم
نگاه میکرد.

دامون انگار سنگینی نگاهم و حس کرد که برگشت سمتم.
با دیدن نگاهم چشمکی بهم زد که با اروم خندیدم. انگار با دیدن خندم
دلش غش

رفت که بلند شد واومد سمتم.

با خنده نگاهش میکردم و منتظر بودم که چی میخواد بگه یهو با کاری که
توی جمع

کرد چشمام گرد شد و..یهو یه ماچ محکم از روی لبم گرفت که یهو جیغ و
داد همه بلند شد و ستایش بلند

شد و شروع کرد به رقصیدن و مسخره بازی.
لپام سرخ شد از خجالت و چشم غره ای به دامون رفتم. همه می خندیدن
و دامونم
نیشش باز بود.
خندم گرفتوبا خجالت بلند شدم رفتم سمت اشپزخانه که همه غش غش
خندیدن.
لبخندی از کارش رو لبم اومده بود که نمیرفت.
رفتم سر یخچال و یه لیوان اب پرتقال برای خودم ریختم که ستایش با
ذوق اومد
داخل و گفت: خنگ چرا رفتی؟ داشت بوست میکرد نادون.
چپ چپ نگاش کردم و گفتم: کوفت. جلوی این همه ادم وایسم نگاش
کنم؟
با حرص گفت: نه باید بوسش میکردی ازون بوس فرانسویا. لبای گردشو
غنچه کرد و رفت تو حس که با جیغ زدم تو سرش و گفتم: بمیر.
غش غش خندید و گفت: نمیفمی دیگه. اگه من بودم تو جمع بهش
میدادم تا حرص
بعضیا رو درارم.
یهو ارمین با چشمایی که برق میزد پشت سرش ظاهر شدو گفت: جون
من؟
ستایش با ترس پرید و با دیدن ارمین با بهت گفت: از کی اینجایی؟
ارمین با ذوق گفت: تیکه ی مهم اخرش.

ستایش جیغ بلندی کشید و گفت: اشغال عوضی گمشو بیرون.

ارمین با لذت خندید: خدایی؟

ستایش با غیض گفت: چی خدایی؟ ارمین با ذوق گفت: اونکاریو ک چند دقیقه پیش گفتی و برای حرص دراوردن و اینا حاضری انجام بدی؟

ستایش با بهت نگاهش میکرد منم از خنده داشتم میمردم. چقدر این دوتا پرروان.

ارمین با دیوٹ بازی گفت: ببین میتونی که جلوی جمعم انجام ندی سخت نباشه

میتونیم بریم توی اتاق من راضیم.

بیتربیتی بهش گفتم، یهو ستایش با جیغ بلند شد ازرو صندلی میز ناهارخوری حمله

کرد سمتش که ارمین

غش غش خندید.

ستایش شروع کرد به زدنش و فحش میداد منم بلند میخندیدم از دیوونه بازیاشون.

یهو دامون اومد توی اشپزخونه وبا تعجب گفت: چتونه موجیا؟ با شیطننت گفتم: حرفای + ۱۸بدرد شما نمیخوره.

ستایش با زار اسممو صدا زد: آيسان نگيا.

دامون با کنجکاوی گفت: چيشده! چيشده!

بعدم صندلی و کشید عقب و نشست کنارم گفت: بگو.

چپ چپنگاهش کردم و گفتم: فضول نباش. بیا بریم بزار این دوتا
همدیگرو تیکه

پاره کنن، والا مغزمو خوردن.

دامون خندید وگفت: توله سگ خوب از زیر حرف در میریا.

ستایش بوسی برام فرستاد و یهو موهای ارمین و کشید و ارمین عربده ای
زد و

ستایش پا به فرار گذاشت و داد زد: تا تو باشی فالگوش واینستی
خر. ارمین جوری با حرص اسمشوبلند صدا زد که من ودامون بلند زدیم زیر
خنده و آرمین

کوفتی بهمون گفت و رفت بیرون.

به دامون گفتم: این دوتا جفت همنا.

دامون با تعجب و خنده گفت: عه؟!

با اطمینان گفتم: حالا ببین کی گفتم.

یهو یادم اومد لب برچیدم وگفتم: بیتربیت اون چه کاری بود توی جمع
کردی؟

ابروهای مردونش و بالا داد و گفت: خوشت نیومد؟

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: مگه من مثل تو بی حیام؟

خندید که گفتم: خیلی بهم خوش گذشت مرسی دامون.

با لبخند نگاهم کرد وچشماش و باز و بسته کرد که گفتم: چه زود گذشت.
فردا صبح

باید حرکت کنیم. دامون تکیه داد به صندلی و گفت: خوشحالم که بهت

خوش گذشته.

بوسی روی گونش کاشتم و گفتم: بریم لب دریا؟
باشه ای گفت و بلند شد دستم و گرفت و گفت: بریم.
رفتیم از اشپزخونه بیرون که دیدیم پسرا دارن فوتبال میبینن دخترهم
نیستن. ارمین

و صدا زدم که برگشت سمتم گفت: بله زنداداش؟
لبخندی از زنداداش گفتنش زدم و گفتم: دخترا کجان؟
ارمین با شیطنت گفت: حموم.

باخنده نگاهش کردم و گفتم: حق داره ستایش کتکت بزنه پس. مهبد
همونطور که داشت بازی میکرد گفت: اینو ولش کن از بچگی مغزش
منحرف بود

کلا با مغزش فکر نمیکنه با کی..

دامون و آرمین هردوتا بلند داد زدن: عههه!!!
یهو پسرا مٹ بمب منفجر شدن. ارمین و دامون چپ چپ نگاهشون
کردن و ارمین

محکم زد پس کله ی مهبد و گفت: تو با مغزت فکر میکنی پدرسگ؟
با خنده رفتیم بیرون و دستمو محکم گرفت و رفتیم لب دریا قدم زنون
باهم حرف

زدیم. از آینده از بچه و از همه چی.

کنارش آروم بودم و وقتی کنارش راه میرفتم حس غرور وجودمو می
گرفت. باهم کلی

عکس سلفی گرفتیم تا یادگاری ازین سفر خوب برامون بمونه.
یه عکس خیلی قشنگ شد که جفتمون پشت به دریا از چشمامون جوری
عکس
گرفتیم که دریا هم پشت سرمون مشخص بود. چشمای آبی اون و سرمه
ای من با
رنگ دریا هارمونی قشنگی ایجاد کرد. گفت: یادم بنداز عکس چشمامونو
بزرگ کنم بزنم به دیوار.
لبخندی زدم و گفتم: بریم تو؟ شب شد.
بوسه ای روی سرم زد و گفت: بریم خانمم.
دستشو انداخت روی دوشم و منو چسبوند به خودش و رفتیم داخل.
بعد ازینکه دامون با رای اکثریت کباب سفارش داد و خوردیم یهو پژمان
یه آهنگ زد و
دختر با جیغ و خنده ریختن وسط.
النا دستمو کشید و گفت: بیا قرش بدیم بلا. من و ستایش و ستاره و مریم
شروع کردیم مسخره بازی انقد خندیدیم نفسمون بند
اومد پسرا هم با خنده تشویقمون میکردن. یهو آرمین چادر گذاشت و
اومد وسط با
عشوه شروع کرد به رقصیدن از کاراش انقد خندیدم اشکم در اومد.
با کلی شوخی و خنده ح
حدودای ساعت ۱۲ بود که دامون گفت: بچه ها بلندشین بریم استراحت
کنیم صبح

باید بریم سمت تهران.

همه تایید کردن و دخترا جمع شدیم یکم ویلا رو مرتب کردیم و بعد از
تموم شدن

کار با خستگی رفتم توی اتاق و بیهوش شدم.

نمیدونم ساعت چند بود که از خواب پریدم. با خوابالودگی به کنارم نگاه
کردم دیدم

دامون نیست. با تعجب به ساعت نگاه کردم که سه صبح و نشون
میداد. با ترس بلند شدم و اروم در اتاق و باز کردم دیدم سالن توی سکوت
مطلق فرو رفته

و برق همه ی اتاقا خاموشه. از پله ها رفتم پایین و دیدم اتاق بزرگ ته
سالن برقش

روشنه و درش یکم بازه.

سریع حرکت کردم سمت اتاق ولی با شنیدن صدای آه و ناله رنگم پرید.
ترسیدم

یکی از بچه ها باشه ولی با شنیدن صدای آشنا دامون روح از بدنم خارج
شد.

اروم در و باز کردم و با شک نگاه کردم که دیدم دامون لخت نشسته روی
کاناپه و

بارانا زانو زده بود جلوش و حرفه ای مشغول خوردن مردونش بود و
جوری دامون لذت

میبرد که این لذت و هیچوقت توی چهرش ندیده بودم.

تمام تنم میلرزید و صورتم خیس از اشک بود نفسم بند اومده بود و تمام حرفاش

یادم میومد و هر لحظه نفسم تنگ تر میشد. یهو سست شدم و با زانو خوردم زمین که

با شنیدن صدای پام با ترس برگشتن سمتم. دستمو روی گلوم گذاشته بودم و نفسم بند اومده بود دامون با ترس بلند شده بود و فقط دیدم تند تند شلوارشو پوشید و با رنگ پریده تند اومد سمتم. دهنشو تند تند باز و بسته میکرد و حرف میزدو یهو زد زیرگوشم که نفسم باز شد و با

بدبختی شروع کردم به نفس کشیدن.

یهو با یادآوری صحنه ای که دیدم جنون بهم دست داد و شروع کردم به جیغ

کشیدن. از ته دلم جیغ می کشیدم و دامون سعی داشت جلوی دهنم و بگیره و با

ترس سعی داشت ساکتم کنه.

هی می گفت؛ غلط کردم گوه خوردم. ببخشید، من توضیح میدم. بقران نفهمیدم آيسان.

همه اومده بودن پایین و با دیدن بالاتنه ی لخت بارانا که سعی در پوشوندنش داشت

فهمیدن چیشده و با بهت ایستاده بودن دامون سعی میکرد نگهم داره اما

با زوری که

نمیدونم از کجا اومده بود جیغ می کشیدم. با تمام قدرتم هولش دادم که
پرت شد. با صدای گرفته ای که بزور بلند شد گفتم: تو
از سگ نجس تری حروم زاده. به من دست زن لاشی.
با سرعت رفتم بالا و شروع کردم به پوشیدن لباسم. هیچکس هیچ حرفی
نمیزد. همه

فهمیده بودن چیشده ولی من شکستم، بدجور شکستم. دامون با عجزی
که تا به اون

روز ازش ندیده بودم ناله کرد: آيسان میدونم گند زدم ولی هزار برات
توضیح بدم صبر

کناحساس بدبختی میکردم. انقدر اشک می ریختم که دیگه صورتم
میسوخت. نفسم

بالا نمیومد. با دست لرزون شالم و گذاشتم که دامون و روبروم دیدم.
با التماس گفت: ايسان مرگ دامون صبرکن وایسا من بهت بگم تو
صبرکن.

بی توجه کیف و گوشیم و گرفتم و با گریه از اتاق رفتم رفتم بیرون و تند
تند از پله ها
می رفتم پایین.

ستایش با ناراحتی اومد جلو و خواست حرفی بزنه که دامون از پشت
دستمو کشید که

با غیض برگشتم و بلند داد زدم: دست نجستو به من نزن.

با شدت هولش دادم و بی توجه به بقیه با سرعت از اون ویلای کوفتی
رفتم بیرون که

صدای مهب و شنیدم: آيسان خانم. صبرکن يه لحظه صبرکن.
با گريه فقط راه می رفتم توی تاریکی شب و بوی نم و هوایی که هر لحظه
می

خواست بارون بباره فقط اون صحنه جلوی چشمم بود و دوست داشتم
بمیرم.

با شنیدن صدای بلند دامون که صدام میزد با زجه شروع کردم به دویدن
واشک

چشممو تار کرده بود يهو با دیدن نور شدید و صدای بوق بلند و عربده
های مهب و

دامون بهت زده شدم و با برخورد محکم ماشین به بدنم و درد بدی که
توی بدنم

پیچید دیگه نفهمیدم چی شد...

پایان فصل اول